

# تشیع علوی و تشیع صفوی

دکتر علی شریعتی

مجموعه آثار (۹)

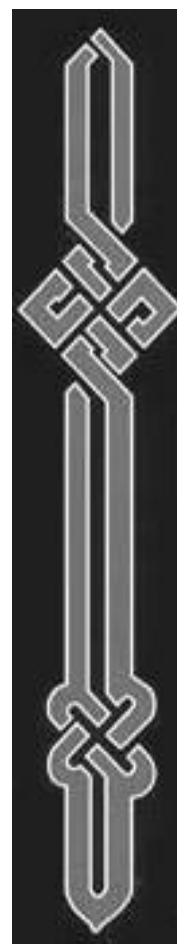




مجموعه آثار ۹

# تشیع علوی و تشیع صفوی

دکتر علی شریعتی



## فهرست مطالب

۵.....	تشیع سرخ، تشیع سیاه
۲۳.....	تشیع علوی و تشیع صفوی

این کتاب را

به ملت خویش که بزرگترین افتخارش و دشوارترین انتخابش، راه علی و مکتب  
علی و ولایت علی، در سیاهترین دوره‌های تاریخ است.

و به حوزه علمی امام صادق که پایگاه نگهبانی مکتب اهل بیت است و به علماء،  
سخنوران، نویسندگان و طلاب تشیع علوی که امید مردم برای آگاهی مردم و احیاء  
ایمان مردم به آنها است،

تقدیم می‌کنم.

به آنها که خود، بیش از همه، قربانی تشیع صفوی‌اند!

تشيع سرخ، تشيع سياه

تشیع سرخ

تشیع سیاه

مذهب شهادت

مذهب عزرا

\*\*\*

اسلام دینی بود که با «نه»ی محمد- وارث ابراهیم و مظهر دین توحید خدا و وحدت خلق- در تاریخ انسان پدید آمد، «نه»ای که شعار توحید با آن آغاز می شود، شعاری که اسلام در برابر شرک -مذهب اشرافیت و مصلحت- با آن آغاز شد.

و تشیع، اسلامی بود که با «نه»ی علی بزرگ- وارث محمد و مظهر اسلام عدالت و حقیقت- در تاریخ اسلام چهره خود را مشخص کرد و نیز جهت خود را. «نه»ای که وی، در شورای انتخاب خلیفه، در پاسخ عبدالرحمن -مظهر اسلام اشرافیت و مصلحت!- گفت.

تشیع سرخ، تشیع سیاه

این «نه»، به عنوان جبهه گیری نهضت شیعی در تاریخ اسلام، تا پیش از صفویه، شاخص نقش اجتماعی، طبقاتی و سیاسی گروهی بود که به محبت خاندان پیغمبر و پیروی علی شناخته می شدند. حزبی که بنایش بر «قرآن و سنت» بود، اما قرآن و سنتی که نه از خاندان اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و چنگیزی و تیموری و هولاکوئی، بلکه از خاندان محمدی اعلام می شود.

و تاریخ اسلام مسیر شگفتی را دنبال کرد. مسیری که در آن، همه ی قلدران و قداره بندان و خاندان ها و خان های عرب و عجم و ترک و تاتار و مغول حق رهبری امت اسلام و خلافت پیامبر اسلام را داشتند، جز خاندان پیامبر و ائمه ی راستین اسلام!

و تشیع - که با «نه» آغاز شد، «نه» در قبال مسیری که تاریخ انتخاب می کرد - عصیانی علیه تاریخ بود، تاریخی که بنام قرآن، مسیر جاهلیت کسری و قیصر را دنبال می کرد و به نام سنت، پیش از همه، پروردگان خانه قرآن و سنت را قربانی می ساخت!

شیعه تاریخ را نپذیرفت، رهبری و حاکمیت آنهایی را که بر تاریخ تسلط یافتند و در جامه ی جانشینی رسول و حمایت اسلام و جهاد علیه کفر اکثریت خلق را فریفتند نفی کرد و پشت به مسجدهای مجلل و کاخهای پرشکوه امام و خلیفه اسلام، رو به خانه گلین و متروک فاطمه نهاد.

تشیع سرخ، تشیع سیاه

شیعه - که نماینده‌ی طبقه ستم‌دیده و عدالت‌خواه در نظام خلافت بود- در این «خانه»، هر چه را و هر که را می‌خواست، می‌یافت.

برای او، فاطمه، وارث پیامبر، مظهر «حق مظلوم» و در عین حال نخستین «اعتراض» و تجسم نیرومند و صریح «دادخواهی» که شعار ملت‌های محکوم و طبقات مظلوم در نظام حاکم بود.

و علی، مظهر «عدل مظلوم»! تجسم پرشکوه حقیقتی که در رژیم‌های ضد انسانی قربانی شد و در مذهب رسمی حاکم کتمان.

و حسن، مظهر آخرین مقاومت پایگاه «اسلام امامت»، در برابر اولین پایگاه «اسلام حکومت».

و حسین، شاهد همه شهیدان ظلم در تاریخ، وارث همه پیشوایان آزادی و برابری و حق طلبی از آدم تا خودش، تا همیشه، رسول شهادت، مظهر خون انقلاب.

و بالاخره زینب، شاهد همه اسیران بی‌دفاع در نظام جلادان، پیامبر پس از شهادت، مظهر پیام انقلاب!

و در مکتب علی، شیعه به عنوان تجسم دردها و آرزوهای توده‌های مظلوم و آگاه و عاصی بر جبر حاکم، اساسی‌ترین شعارهای خود را می‌یافت:



برای رهایی از «ولایت جور» :

«ولایت علی» !

برای زدن داغ باطله و مهر کفر و غصب بر جبین خلافت:

«امامت»!

و برای واژگون کردن نظام تضاد و تبعیض مالکیت:

«عدالت»!

و برای «اعتراض به وضع موجود» - که حکومت و روحانیت و اشرافیت حاکم، با فتح‌ها و غنیمت‌ها و مسجد سازی‌ها و جماعت‌ها و مدرسه‌ها و نذر‌ها و وقف‌ها و خیرات و مبرات و تعظیم شعائر و انجام مراسم، می‌کوشیدند تا همه چیز را طبق مشیت بالغه خدا و شرع و رضای خدا و خلق نشان دهند:

اصل «انتظار»!

و برای ایجاد مرکزیت در نهضت:

«مرجعیت»،

و برای تشکیل نیروها و نظم و دیسپلین و تعیین جهت:

«تقلید».

و برای داشتن یک رهبری مسئول:

«نیابت امام».

و برای تأمین بودجه مبارزه فکری و اجتماعی و اداره تشکیلات و تأسیسات علمی،  
آموزشی و جمعی-در نظامی که همه بودجه‌های مذهبی را حکومت زور، به نام  
حکومت شرع می‌گیرد -

«سهم» !

و برای طرح مداوم جنگ تاریخی شیعه، انحراف تاریخ، غصبها و خیانتها و ظلم‌ها و  
سرچشمه‌های فریب و دروغ و انحطاط و به ویژه، برای زنده نگاه داشتن خاطره  
شهیدان :

«سوگواری» .

و برای رسوا کردن نظام حاکم که خود را وارث سنت رسول می‌نامد و اثبات اینکه  
وارث جلادان و قاتلان ذریه رسول است، و برای نشان دادن راه کار، پاسخ گفتن به این  
پرسش همیشگی که: «چه باید کرد ؟ » و تعیین شکل مبارزه با حکومت جور و  
سرپیچی از بیعت ظلم و طرح تسلسل پیوسته تاریخ و اعلام جنگ انقطاع‌ناپذیر میان

تشیع سرخ، تشیع سیاه

«وارثان آدم» و «وارثان ابلیس» و تعلیم این واقعیت جاری که اسلام حاضر، اسلام قاتل است، در جامه‌ی «سنت» و اسلام راستین، اسلام غایب است، در ردای سرخ شهادت...  
«عاشورا»!

وبالآخره برای ایجاد پوششی هوشیارانه بر روی تشکیلات، فعالیت‌ها، رابطه‌ها، نیروها، شخصیتها، نقشه‌ها و حفظ نیروها، افراد و گروه‌ها از آسیب‌پذیری در برابر حکومت زور و قساوت و دستگاه روحانیت وابسته‌اش که با تکفیرها نهضت شیعه را لجن مال کنند و مردم ناآگاه را علیه آن تحریک و یا با تعقیب‌ها، پایمال نمایند و با قتل عام‌ها و زندان‌ها و تبعیدها، تضعیف و بالاخره ایجاد امکان مبارزه و ادامه‌ی آن و رعایت دقیق اصل رازداری و حفظ شرایط ویژه‌ی مبارزه مخفی.

«تقیه»!

می‌بینیم که شیعه‌ی علوی، در طول هشت قرن (تا صفویه)، نه تنها یک نهضت انقلابی در تاریخ است و در برابر همه رژیم‌های استبدادی و طبقاتی خلافت اموی و عباسی و سلطنت غزنوی و سلجوقی و مغولی و تیموری و ایلخانی - که مذهب تسنن دولتی را مذهب رسمی خود ساخته بودند - جهادی مستمر در فکر و در عمل بوده است، بلکه همچون یک حزب انقلابی مجهز، آگاه و دارای ایدئولوژی بسیار عمیق و روشن، شعارهای قاطع و صریح و تشکیلات و انضباط دقیق و منظم، رهبری اکثر

تشیع سرخ، تشیع سیاه

حرکت‌های آزادیخواه و عدالت‌طلب توده‌های محروم و ستمدیده را به دست داشته و کانون خواست‌ها و دردها و سرکشی‌های روشنفکران حق‌طلب و مردم عدالت‌طلب به شمار می‌آمده است و بدین گونه در طول تاریخ، هر چه زور، فشار، حق‌کشی، غصب حق مردم، بهره‌کشی از دهقانان، نظام اشرافیت، تضاد طبقاتی، اختناق فکری تعصب فرقه‌ای، وابستگی علمای دینی به حکام دنیایی و فقر و ذلت توده‌ها و قدرت و ثروت حکام خشن‌تر و وقیح‌تر می‌شده است، جبهه‌گیری شیعه قوی‌تر و شعارهای اساسی نهضت اثربخش‌تر و مبارزه شیعیان حادث‌تر و سنگین‌تر می‌شده است و از صورت یک مکتب فکری و علمی و مذهبی ویژه‌ی روشنفکران و خواص، به عنوان فهم درست اسلام و فرهنگ اهل بیت، در برابر فلسفه‌ی یونانی و تصرف شرقی، به شکل یک نهضت سیاسی و اجتماعی عمیق و انقلابی در میان توده‌ها و به ویژه روستاییان توسعه می‌یافته است و قدرت‌های زور و روحانیت‌های تزویر را که به نام مذهب سنت، بر مردم حکومت می‌کرده‌اند بیشتر به هراس می‌افکنده است و این است که حتی خلفا و سلاطین شبه روشنفکر و آزاداندیشی که یهود و مسیحیت و مجوس در دربارشان آزادی و حرمت و نفوذ داشتند و حتی ده‌ریون را آزادی بیان می‌دادند، از شیعه چنان به غیظ و خشم یاد می‌کنند که تنها قتل عام ساده‌ی آنان قلبشان را آرام نمی‌ساخت و زنده پوست کنند، میل به چشم کشیدن، زبان از قفا بیرون کشیدن و شمع آجین کردن،

تشیع سرخ، تشیع سیاه

سیاست‌های رایجشان بود و مورخان و فقیهان و حتی فیلسوفان و عارفان دستگاه نیز هرگونه اتهامی و جعلی و سابقه‌ای را برای بدنام کردن شیعه عبادت می‌شمردند!

و این است که سلطان محمود غزنوی اعلام می‌کند که «من انگشت در جهان کرده‌ام و شیعی می‌جویم» و فقیه تسنن دولتی فتوا می‌دهد که ازدواج مسلمان با اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوس جایز است و با زن شیعی جایز نیست!

پس از تسلط ترکان، از نظر فکری و مذهبی، تعصب و تنگ نظری تشدید یافت و از نظر اجتماعی، با ایجاد نظام اقطاعی و تیول‌داری، استثمار مردم و بخصوص دهقانان به صورت وحشتناک و طاقت‌فرسایی درآمد، و موجب شد که رژیم حاکم بر مردم، در سیاست، فقط با شلاق و شکنجه و برپا کردن کله منار و چشم منار حکومت کند و در روحانیت، مذهب سنت - که از آغاز «اسلام حکومت» بود - به صورت منحط‌ترین عقاید و احکام تعصب‌آمیز و خشن درآمد و وسیله‌ای شود برای توجیه وضع ضد انسانی حاکم و تطبیق با رژیم ددمنشانه ترکان غزنوی و سلجوقی و مغولی و ماده‌ی مخدره‌ای برای مردم و آلت قتاله‌ای برای هر فکری یا حرکتی که مصالح زورمندان و منافع مالکان و صاحبان اقطاع را تهدید می‌کند و این بود که، در این دوران، شیعه - در شکل‌ها و گرایش‌های مختلف، معتدل یا افراطی - مظهر قیام و شورش و مبارزه توده‌های غارت شده و ستم‌دیده بود و به خصوص در میان روستاییان نفوذ و گسترش

شگفتی یافت و به صورت نهضت‌های گوناگونی از متن توده و در برابر قدرت پیا خاست، همچون تروریسم حسن صباح، اشتراکیت قرامطه، مبارزه‌ی فرهنگی و اعتقادی افراطی غلاه و عصیان آزاداندیشانه‌ی برخی از فرقه‌های صوفیانه انقلابی و شیعی مسلک علیه تعصب خشن و روح خشک اختناق‌آور و متحجر دستگاه فقها و متشرعین وابسته به دستگاه حاکم و بالاخره مکتب علمی و معتدل و غنی امامیه به عنوان بزرگترین جریان فکری و فرهنگی مقاوم در برابر مذهب و فرهنگ حکومت و دعوت آگاه کننده و آموزش دهنده‌ی این مکتب، بر اساس دو اصل امامت و عدالت و شعار انقلابی عاشورا و بسیج معترضان‌ه‌ی توده‌ها علیه وضع موجود، با دعوت به انتظار حضرت مهدی قائم و طرح مسال‌ه‌ی انتقادی «علائم ظهور» و «آخرالزمان» و «و زنده داشتن امید به «فرج بعد از شدت» و فکر انتقام و انقلاب و زوال قطعی جور و محکومیت جبری قدرتهای حاکم و گسترش عدالت با شمشیر و آمادگی همه‌ی ستم‌دیدگان و عدالت‌خواهان منتظر برای شرکت در انقلاب... به طوری که، در برخی شهرها چون کاشان و سبزوار که شیعیان قوی بودند، جمعه‌ها، اسب سفیدی را زین می‌کردند و تمامی مردم شهر شیعیان معترض و ناراضی و منتظر، علیرغم حکومت مذهب حاکم، در پی اسب از شهر بیرون می‌رفتند و با انتظار فرج و آزادی از ظلم و آغاز انقلاب، یعنی طرح مسائلی که دستگاه حاکم از آن وحشت دارد.



تشیع سرخ، تشیع سیاه

در نیمه‌ی اول قرن هشتم، که حکومت مغول پس از قتل عام‌های وسیع چنگیز و هولاکو مردم ایران را به یأس و ذلت و ضعف تسلیم کرده بود و یاسای چنگیز قانون بود و شمشیر دژخیمی مجری قانون، و خان‌های مغولی و صحراگردان و افسران و رؤسای طوایف مغولی، هر یک منطقه‌ای را به صورت اقطاع یا تیول در چنگ خود گرفته بودند و با قساوت هولناکی دهقانان را برده‌وار به بند کشیده بودند و در شهرها نیز علمای مذهب یا در خدمت حکام مغول در آمده بودند و خلق را به نام «مذهب حقه سنت و جماعت»، به تسلیم و رضای در برابر حکام مسلمان شده‌ای می‌خواندند که همچنان چنگیزی مانده بودند و تنها برای ارضای احساسات دینی مسلمین! در ازای نابود کردن تمدن و ایمان و اخلاق و جامعه و هستی مسلمین، ختنه می‌کردند! گروهی نیز که تقوی آنان را از همدستی با حکام و ستمکاران مانع شده بود، به انزوای زهد و خانقاه‌های تصوف خزیده بودند و غیرمستقیم راه صاف کن تجاوز و زمینه‌ساز جنایت بودند و مردم را در زیر تازیانه‌ی جلادان و چپاولگران مغولی و فریبکاران روحانی تنها گذاشته بودند، در این هنگام است که واعظی، سلمان‌وار، در جستجوی حقیقت برمی‌خیزد و از همه مدعیان زمان سراغ می‌گیرد. نخست، نزد بالوی زاهد می‌رود تا راه نجات را در مکتب پارسایی و آزادی او بیابد، زهد را سکوت در برابر ظلم می‌بیند و چه بی‌شرمی و بی‌رحمی و خودخواهی زشتی که انسانی، در جهنم پیرامونش ضجه اسیران و نعره‌ی جلادان و فقر گرسنگان و تازیانه‌های ستم را بر گرده‌ی بیچارگان ببیند

تشیع سرخ، تشیع سیاه

و بشنود و به جای آنکه به نجات آنان برخیزد، خود، به تنهایی، در طلب نجات خود باشد و کسب بهشت!

از او به نفرت می‌گریزد و نزد رکن الدین عمادالدوله به سمنان می‌رود که آوازه معرفت و پیشوایی طریقت او در تصوف همه جا پیچیده بود. تصوف را نیز چون زهد، مذهب فرار از واقعیت‌ها و مسئولیت‌ها و پشت کردن به سرنوشت خلق و نادیده گرفتن ستم‌ها و قساوت‌ها می‌یابد. او را می‌بیند که دلی نازک و احساسی لطیف و روحی متعال دارد، اما چگونه است که سیل خونی که مغول بر این ملک جاری کرده و زوالی که اسلام و مردم را تهدید می‌کند آرامش روح و صفای دل او را اندکی مکرر نمی‌سازد؟

از او به نفرت می‌گریزد و به خدمت شیخ الاسلام، امام غیاث الدین هبه الله حموی به بحر آباد می‌رود تا نزد او احکام شرع مبین و فقه مذاهب حقه اهل سنت را فرا گیرد و به چشمه‌ی اصلی حقیقت راه یابد.

فقه را می‌بیند که هزار مسئله در آداب بیت الخلاء طرح و کشف می‌کند اما سرنوشت شوم ملتی برایش مسئله‌ای نیست!

شیخ خلیفه، بیزار از این‌ها که کباده‌ی مذهب و روحانیت می‌کشند، و مطمئن به اینکه «این‌ها همه بافنده‌ی جامه تقوی بر اندام زورند»، و با جانی لبریز از نفرت به

تشیع سرخ، تشیع سیاه

حکومت جباران مغول، و دردمند از سرنوشت شوم توده‌های مسلمان، به عنوان یک مسلمان مسئول مردم و آگاه از زمان، و معترض نسبت به وضع، و بی‌ایمان به همه‌ی این دکان‌های ایمان، «اسلام علی» را انتخاب می‌کند و مذهب اعتراض و شهادت را.

در جامه‌ی یک درویش ساده، تنها و غریب به سبزوار می‌آید. در مسجد جامع شهر خانه می‌کند و آنجا به وعظ می‌پردازد. واعظی که در برابر آنچه مردم را به جهل و جور تمکین کرده است سرشورش دارد و شورشی که پشتش یک ایمان، یک مکتب و یک تاریخ سرخ نهفته است: تشیع!

توده‌های محروم اندک‌اندک آگاه می‌شوند، راه می‌یابند، و در نتیجه یک قدرت تهدیدکننده را به وجود می‌آورند.

ملاهای رسمی به کار همیشگی خود آغاز می‌کنند، شایعه‌سازی و سپس فتوی و در آخر «ذبح شرعی».

«این شیخ در مسجد حرف دنیا می‌زند».

«این شیخ در مسجد حدث می‌زند و به خانه‌ی خدا اهانت می‌شود»!

«این شیخ دین مردم را آشفته می‌سازد...» ملاها کوشیدند تا مردم را به او بدبین کنند و زمینه را برای نابودیش فراهم سازند و دست حاکم مغول را بر جان او باز کنند.

تشیع سرخ، تشیع سیاه

به حاکم مغول نوشتند که او از مذهب حقه‌ی اهل سنت و جماعت منحرف است و هرچه می‌کوشند متنبه نمی‌شود و در مسجد تبلیغ دنیا می‌کند و افکار رافضیان را نشر می‌دهد، او مهدورالدم است، بر سلطان سعید است که این مصیبت را از دین بردارد.

دامنه‌ی شایعه سازی و تحریک مردم بالا می‌گیرد ولی دعوت شیخ که به آگاهی و ایمان و نجات بود هر روز دلهای محروم و دردمند روستاییان را بیشتر به خود جذب می‌کند.

تا ناچار، سحرگاهان که مردم مشتاق وی، همچون همیشه به سراغ وی می‌روند، او را در مسجد کشته می‌بینند.

پس از او، بی‌درنگ، شاگرد وی شیخ حسن جوری کارش را ادامه می‌دهد.

وی اعلام بسیج می‌کند، سازمان می‌دهد و مبارزه را مخفی می‌سازد و خود در شهرها می‌گردد و همه جا بذر آگاهی و انقلاب را بر مبنای تشیع می‌پاشد.

زمینه‌ی فکری اکنون آماده است و انقلاب در دلهای به بند کشیده شده و در زیر پوشش تقیه انتظار می‌کشد.

یک جرقه کافی است.

تشیع سرخ، تشیع سیاه

خواهرزاده‌ی حاکم، همچون همیشه، وارد ده باشتین می‌شود، دهی در جنوب غربی سبزوار به فاصله شش فرسنگ.

با دسته‌ای وارد خانه عبدالرزاق می‌شود. از روستاییان پاک و غیوری که هنوز ذلت حکومت بیگانه و انحطاط تبلیغات مذهبی حاکم در آنان اثری تباه کننده ننهاده است، از آنان طعام می‌خواهند.

طعام می‌آورند.

شراب می‌طلبند!

بر روستایی مسلمان و شیعی مذهب که موج سخن شیخ خلیفه به جانیشان رسیده، شراب آوردن، آن هم برای چنین پلیدانی به زور، سخت گران می‌آید،

اما... می‌آورند!

مهمانان مست می‌شوند! شاهد می‌خواهند!

انفجار آغاز می‌شود، بسیار سریع و ساده!

تشیع سرخ، تشیع سیاه

میزبان به سوی مردم می‌رود، روستاییان شیعی را صدا می‌زند، فریاد می‌کند که حاکم مغول زنان را می‌طلبد، چه پاسخی می‌دهید؟ می‌گویند «ما سر بر دار می‌نهیم و این ننگ را نمی‌پذیریم، و شاهد ما برای دشمن ما، شمشیر است».

سرنوشت پیدا است. مردم تصمیم گرفته‌اند.

آنها را یکجا می‌کشند و چون می‌دانند که دیگر راه بازگشت نیست و مرگ را انتخاب کرده‌اند، تردید ندارند. انتخاب مرگ به آنان قدرتی می‌بخشد که یک ده را در برابر یک رژیم خون آشام به قیام وا می‌دارد و پیروز می‌کند!

روستاییان به شهر می‌ریزند، جنگ با سپاه مغول و فتوای ملاحی مذهب حاکم و پیروزی دهقانان انقلابی.

شعار:

نجات و عدالت!

نابودی قدرت مغولان حاکم، نفوذ روحانیون مذهب حاکم و مالکیت‌های بزرگ طبقه‌ی حاکم.

قربانیان جهل ملاحی و اسیران جور مغول‌ها به شورشیان می‌پیوندند، سبزوار مرکز قدرت می‌شود و همچون آتشی که در هیزم خشک افتد، انقلاب شیعیان سربرداریه که



تشیع سرخ، تشیع سیاه

شمشیر مردان روستایی و قهرمانان توده را داشت و اندیشه‌ی شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری، علمای آگاه و حق‌پرست و آگاه‌کننده را، سراسر خراسان شمال ایران را فرا می‌گیرد و شعله‌هایش به جنوب نیز می‌رود.

و نخستین بار، نهضتی انقلابی، بر بنیاد تشیع علوی، علیه سلطه‌ی خارجی، استحمار داخلی و قدرت فئودال‌ها و سرمایه‌داران بزرگ و برای نجات ملت اسیر و توده‌های محروم و با شعار عدالت و فرهنگ شهادت و به رهبری دهقانان هفتصد سال پیش از این، بر پا می‌شود و پیروز می‌گردد.

و این آخرین موج انقلاب تشیع علوی بود، «تشیع سرخ» که هفتصد سال تجلی روح انقلابی، آزادی‌خواهی، عدالت و مردم‌گرایی و مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر با جور، جهل و فقر بود.

یک قرن بعد صفویه آمد، و تشیع، از «مسجد جامع توده» برخاست و در «مسجد شاه» همسایه دیوار به دیوار «قصر عالی قاپو» شد.

و «تشیع سرخ»،

«تشیع سیاه» گشت.

تشیع سرخ، تشیع سیاه

و مذهب «شهادت»،

مذهب «عزا».

تشیع علوی و تشیع صفوی

بسم الله الرحمن الرحيم

قبلاً از خانم‌ها و آقایان عذرخواهی می‌کنم که صحبت‌م اندازه‌ی مشخص و معینی ندارد، گاه زودتر از آنچه پیش بینی می‌شود تمام می‌شود و گاه دیرتر، بخاطر این که نمی‌شود قبلاً اندازه‌اش را تعیین کرد، خود من نمی‌توانم ظرفیت زمانی حرف را قبلاً پیش‌بینی کنم، برای این که هر حرفی یک ظرف زمانی ویژه خود را دارد و فقط کسانی که هنرمند ماهر و خطیب چیره دست هستند می‌توانند همیشه در اندازه‌های پیش‌بینی شده و ظرفهای ثابت سخن بگویند و من که ناشی هستم خود بخود تسلیم خود حرف هستم، نه که حرف تسلیم من باشد. این است که اگر گاه حرفها از ظرف معینی که تعیین گردیده است لبریز می‌شود، عذر می‌خواهم.

در عین حال یادآوری کنم که، بحثی که من مطرح می‌کنم -ولو در این شبها باشد که نامش درس و کلاس نیست- باز هم درس و کلاس است و مخاطب واقعی من دانشجویانند، یا کسانی که در حد و تیپ فکری دانشجو هستند، و خودشان را در اینجا

برای درس آماده می‌کنند، نه برای گوش دادن به یک خطابه یا موعظه، این است که آنها معمولاً تحملشان بیشتر است. گذشته از آن، من اساساً یک سخنران حرفه‌ای نیستم، و آنها که به سخن من گوش می‌دهند نباید مستمع حرفه‌ای باشند، شنوندگان حرفه‌ای کسانی هستند که کارشان را می‌کنند و زندگیشان را، و خوب و راحت و خاطر جمع، در ضمن ساعتی را هم گذاشته‌اند برای شرکت در یک برنامه‌ی دینی، و استماع منبری و ثوابی، و احیاناً وعظی و شنیدن روایتی و چهار کلمه حرف آخرتی و نصیحتی و وادار شدن به کار خیری، و بعد هم رفتن دنبال کار و کاسبی و افتادن توی گردونه تکراری روزمرگی و رسیدن به زندگی و گرفتاریها و نقشه‌ها و لذت‌ها و سربندی‌ها و هزارها طرح و نقشه‌ها که بی‌تابانه در انتظارند تا زود مجلس ختم شود، و باجی به مذهب داده شود و دغدغه‌ی وجدان آرام شود و بعد هم برسند به کار و زندگی‌شان. معمولاً، هدف، گفتن و شنیدن حرفی تازه و اندیشیدن و شناختن نیست، غرض جمع‌آوری ثوابی برای خود و نثاری برای ارواح گذشتگان خود است و این است که بعضی مستمعین حرفه‌ای زرنگ و وارد به این گونه مسائل، در یک مجلس مذهبی شرکت می‌کنند و در حالیکه به منبر گوش می‌دهند قرآن هم تلاوت می‌فرمایند، در همان حال ذکر هم می‌گویند و تسبیح می‌اندازند و با این «کلک» با یک تیر سه نشان می‌زنند، هم ثواب روضه را بدست می‌آورند و هم ثواب مربوط به تلاوت قرآن و هم ثواب ذکر را!

تشیع علوی و تشیع صفوی

من دردی دارم، پیامی و مخاطبی دارم (نه مستمعی!)، که او نیز، دردمندی است در جستجوی پیامی و پاسخ به این مسئله حیاتی و فوری که: چه باید کرد؟ و چنین کسی مخاطبی است در اندیشه‌ی آن که: «چه می‌گوییم؟» نه «چه اندازه می‌گوییم؟»

بحثی که دیشب مطرح کردم یکی از پایه‌های مبحث بزرگی است که امشب می‌خواهم مطرح کنم، چنانکه بحثهای دیگری هم که در آینده اینجا طرح خواهم کرد، در همین ماه، باز هم یکی از پایه‌های مبحثی است که امشب طرح می‌کنم بنام: تشیع علوی و تشیع صفوی.

غار دموستنس - یک خطیب یونانی است، بچه‌ی ضعیفی بود، خیلی شرمگین، صدایش نارسا، اندامش بی‌قواره، و سخن گفتن هم بلد نبود حتی در حد یک بچه معمولی، در آن دوره یونان، سوفیسم *sophisme* از همه قویتر بود و سوفیست‌ها (سفسطه<sup>۱</sup> چی‌ها یا سوفسطایی‌ها)، یعنی سخنوران بزرگ و نیرومندی که با قدرت بیان شب را روز، و روز را شب نشان می‌دادند، در سیاست و قضاوت و نفوذ در افکار

---

<sup>۱</sup>. کلمه سفسطه در زبان ما معرب همین کلمه یونانی است که در اصل به معنی حکمت است اما چون گروهی که خود به این صفت در جامعه مشهور بودند ملاک حق و باطل را "خود انسان" می‌دانستند و کم کم این عقیده کارشان را به لفاظی و بازی‌های ذهنی و حرافی کشانده و سپس سوءاستفاده از قدرت کلام و استدلال رواج یافت، سفسطه اصطلاحاً معنی فعلی را گرفت.



عمومی قدرت به دست می آوردند، به نیروی استدلال و سحر کلام، بر سرنوشت جامعه و افراد حکومت می کردند، دموستنس بچه‌ی ضعیف، کم رو و یتیمی بود، ارثی را که از پدرش به او رسیده بود، مدعیان خوردند، برای اینکه وکلای مدافع مدعیان و غاصبین، که از همین سوفیست‌ها بودند، با توانایی بیان توانستند دردادگاه، حق او را غصب کنند، و غصب دیگران را حق جلوه بدهند، و او از ارث محروم شد. این محرومیت که به وسیله قدرت منطق و سخن بر او تحمیل شده بود عقده‌ای سخت در او ایجاد کرد و تصمیم گرفت علیرغم ضعف بدنی، ضعف زبان، نارسایی بیان و جاذبه نداشتن قیافه، سخنوری توانا بشود که بتواند حقش را احیاء کند.

برای نیل به این هدف، به تمرین سخن گفتن پرداخت، با تمرین‌های سخت و شگفت، تا اینکه دموستنس خطیب بزرگی شد که در تاریخ به عنوان یکی از خداوندان سخنوری جهان شناخته شد، و تا آنجا که می‌گویند برای ایراد یکی از خطابه‌هایش<sup>۱</sup> سال کار کرد!

---

<sup>۱</sup> درست شبیه آن شبه مقدس ملبس به لباس رسمی تشیع علوی! که من در همین اسلام‌شناسی، اول رقبای علی را یکایک طرح می‌کنم و نقاط قوت و ضعفشان را می‌گویم تا در آخر بحث برسم به حضرت امیر، و برتری و ارزش مطلق او را نسبت به آنها نشان دهم، نه دهم جمله را می‌بلعد و فریاد می‌کشد که فلانی مقام علی (ع) را از همه پایین تر قرار داده! (چون پایین صفحه قرار گرفته!) و این جمله مرا در مقدمه کتاب "حجر بن عدی" که: "اگر در مقابل حکومت استثنائی و شخصیت استثنائی علی نمی‌بود، حکومت ابوبکر و عمر، در قیاس با رژیم‌های حاکم تاریخ، از همه برتر بود..." جمله را نقل

تمرینی که او می کرد، و وضع تمرینی را که او برای سخن گفتن انتخاب کرده بود، با وضع ما در سخن گفتن فعلی مان خیلی شبیه است!

تنها به کوهستان می رفت و در صحرا و کوه و دشت، برای انبوه جمعیت فرضی سخنرانیهای آتشین می کرد، در میان سنگها حفره ای غار مانند درست کرده بود به اندازه ای که فقط خودش در آن بتواند ایستاده جا بگیرد، بر دیوارهای این غار تنگ و مصنوعی، تیغ ها و خارها، میخها و سیخهای کوچک و بزرگ و دراز و کوتاه و جوراجور نصب کرده بود، به شکلی که بتواند یک فضای محدود و مفیدی داشته باشد

---

می کند، اما نیمه اولش و آخرش را می بلعد تا بتواند عوام را برشورد، و ابراز قداست کند و انجام مأموریت و داد و قال که: فلانی گفته حکومت ابوبکر و عمر از همه حکومت های تاریخ بهتر بوده و دنباله اش: پس از حکومت علی (ع) هم! البته هدفم نشان دادن وجه تشابه و اشتراک بینش و کار این دو تیپ مخالف هم بود. در یکطرفه قضاوت کردن و به سود دشمن ارزیابی کردن و نظریه مخالف را مثله کردن، و جمله کتابی را نیم خور نقل کردن و دروغ بستن و جعل و تعریف متن، و گر نه از مقایسه این شبه ملای جعل با آن غیر مذهبی آزاده عذر می خواهم. چون این یکی بالاخره به چیزی معتقد است و آن به هیچ چیز! و ثانیاً، این در جعل و مسخ و بهتان خودش را خراب می کند و او لباس قابل احترامی را که در آن رفته و بی هیچ شرط و شایستگی به خود بسته! نمی داند چرا هر کسی نتواند، بدون قید و شرطی حتی لباس رسمی سپورهای شهرداری را به تن کند اما لباس رسمی علم و دین و هدایت خلق را چرا! آیا به راستی اینکه تازگی ها عده ای مجهول الهویه یا معروف المیه که از نظر سواد که هیچ، حتی از نظر اخلاقی و انسانی نیز به کلی ساقط اند ناگهان به نام دفاع از مذهب و روحانیت هیاهوهای عجیب و بی پایه به راه انداخته اند و به صورت مبتدلی به این بهانه بر هر کار جدی و فکر جدی می تازند و به جعل و فحاشی می پردازند، برای این نیست که می خواهند علمای راستین مذهبی و مذهب واقعی شیعه را در جامعه و به خصوص در نظر نسل تحصیل کرده خراب کنند؟ بر اساس این تجربه بزرگ که، به گفته شاندل: "برای خراب کردن، خوب حمله کن، بعد دفاع کن!"

که وقتی ایستاده قرار می‌گیرد و تمرین سخنرانی می‌کند، دستش و سرش و شانه و گردن و بدنش را نتواند بیش از آنچه که برای سخنرانی لازم است و یا آهنگ و موضوع سخن ایجاب می‌کند حرکت بدهد، و حرکات ناشیانه‌ی اضافی به سر و دست و اندامش بدهد، بدین صورت که اگر دستش را اندکی بیشتر از آنچه مصلحت سخنرانی است حرکت داد به یکی از آن تیغ‌ها و یا یکی از آن سیخ‌ها و میخ‌های تیز بخورد و مجروحش سازد و بدین صورت او را خبر کند که زیادی رفتی! و این زندگی‌ها و گزندگی‌ها، و این محدودیت‌های تیز و تند از چهار طرف او را مقید بکند و کم‌کم عادتش بدهد به اطوار و حرکات «یکنواخت» و «هم‌آهنگ» و «متناسب» و «به مصلحت» و شبیه آنچه همه‌ی سخنوران می‌کنند و باید بکنند و اکثریت هم می‌پسندند!

وضع سخن گفتن ما هم در این زمان، در این شرایطی که الآن هستیم درست وضعی است که، دموستنس در آن غار سخت و تنگ و سنگ، پرسیخ و میخ و تیغ، هنگام حرف زدنش داشت! هر چه می‌خواهیم بگوییم، و حتی هر جمله و کلمه‌ای که می‌خواهیم انتخاب کنیم می‌بینیم ناگهان سیخی به یک جا و ناجای آدم فرو می‌رود، یک حرف تازه که کمی از حد معمول و مجاز و از غار تنگ فهم‌ها و بینش‌ها و تعصب‌ها و مصلحت‌ها می‌گذرد سیخی بلافاصله آگاهمان می‌کند! از طرف راست مجروح می‌شویم، می‌خواهیم چیز دیگر بگوییم میخی از طرف چپ می‌خوریم، تعبیر را عوض می‌کنیم یا مطلب دیگر عنوان می‌کنیم، صدتا تیغ دیگر از بالای سر، زخم

خودش را می‌زند! بعد می‌بینیم که در چنین غار دموستنسی که گرفتاریم باید جوری حرف بزنیم که به هیچ چیزی و به هیچ میخی و سیخی تماس پیدا نکنیم، این وضع، سخن گفتن را بسیار مشکل می‌کند، و حتی نزدیک به محال! و متأسفانه بدبختی بزرگتر این است که، بعد سخنران ما مثل همان دموستنس کم‌کم، عادت می‌کند که در این قیدها حرف بزند، و می‌آموزد که جوری عاقلانه و پخته و ماهرانه و زیرکانه و مسالمت جویانه و خوشایند حرف بزند که به هیچ بدنه‌ای در این غار بر نخورد و سیخ و میخ‌ها و تیغ‌ها یا با حرکات وی تماس نیابند و یا حتی او را به جای سرزنش، بنوازند آنگاه چنین هنرمندی خطیب بزرگی می‌شود، اما چگونه خطیبی؟

یکی از رفقا به من نصیحت می‌کرد که، تو باید مواظب حرف زدنت باشی، فلان کس ۳۰ سال است حرف می‌زند و هیچ کس تا حالا به او ایراد نگرفته اما تو هر حرفی می‌زنی از چند جا و حتی جاهای متقابل و متضاد، به تو حمله می‌شود.

گفتم: آخر، ترس من هم از همین است، از همین فاجعه «در غارهای دموستنس سخن گفتن»! که آدم را به یک نوع خطیبی تبدیل می‌کند که به قول تو سی سال سخن بگوید بدون این که کسی بتواند از او انتقاد بکند و گروهی و قدرتی ناراضی شود.

کسی که ۳۰ سال سخن گفته و هیچ کس به او ایراد نگرفته، به خاطر این است که ۳۰ سال سخن گفته و هیچ کس از او نتیجه‌ای نگرفته!

یکی از فرق‌های شیعه‌ی علوی و شیعه‌ی صفوی همین است، یکی از فرق‌های اساسی‌اش! این رفیق نصیحت‌گوی من - از آن تیپ آدم‌ها بود که همه‌ی کمبودهایش و عقده‌های حقارتش را می‌خواست با نصیحت کردن تشفی بدهد و از آن «نصیحت‌گرهای حرفه‌ای» بود که خیلی به نصیحت کردن احتیاج دارند - نصایحی می‌کرد، پر از عقل و مصلحت و دوراندیشی و دلسوزی و سلامت و عافیت که، چه جور باید حرف زد که نه تنها کسی ایراد نگیرد بلکه همه هم بپسندند، و آدم در اجتماع سری توی سرها بیاورد، و بخصوص «شخصیت‌های موثر» و آنهایی که در جامعه نفوذی دارند، به «آدم» نظر خوبی پیدا کنند و مطالب را طوری استادانه مطرح کنی که، نه سیخ بسوزد نه کباب تا به جای اینکه دودش به چشمش برود، روغنش نانت را یا سیبیل را چرب کند! تو چه جور جامعه‌شناسی که جامعه خودت را نمی‌شناسی! و به جای اینکه همه‌ی نیروها و جناح‌ها را راضی کنی، همه را ناراضی می‌کنی!

آدم تمام زندگی‌اش را بگذارد روی مذهب و در جامعه مذهبی فحش بخورد و تهمت و بهتان بشنود و مخالفت و عناد ببیند؟ چوب دو سر طلا؟

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند!

آقا به چه زبان با تو حرف بزنم که بفهمی؟ اگر جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، که باید طوری سلوک کنی و سخن بگویی که مردم بپسندند، آنهایی که مورد توجه عوام مذهبی هستند، خوششان بیاید، تو را تأیید کنند تا همه تو را از خودشان بدانند، با آنها رفت و آمد داشته باشی، انتقاد نکنی، هر چه به فکر می‌رسد به زبان نیاری، هر چه را علت بدبختی جامعه و عامل جهل مردم و مسخ مذهب است نگویی، مصالح و حدود و منافع اشخاص ذی نفوذ را رعایت کنی، این کارها خیلی مشکل نیست، یک کم پختگی و زرنگی می‌خواهد. همین‌هایی که این همه هیاهو راه انداخته‌اند و وا اسلاما و وا اماما... و اعلامیه نشر می‌دهند و دروغ می‌بندند و سر و ته یک مطلب را می‌زنند و جمله ناقص و حتی تحریف شده‌ای را از کتاب یا سخنرانی تو برای عوام الناس نقل می‌کنند و می‌بینی که حاضرند هر جعلی و بهتانی و جنایتی را مرتکب شوند تا امثال تو را که مزاحم شئون و مصالح خود حس می‌کنند توی توده مردم لجن مال کنند، همین‌ها با یک «چاخان» صد و هشتاد درجه تغییر جهت می‌دهند! امتحان کن تا صحت نظر مرا بفهمی، در ضمن سخنرانی، به مناسبتی که خودت آنرا به وجود می‌آوری ادای احترامی از آنها بکن، اسمی ببر و تجلیلی همینقدر که مثلاً: «فلانی عظیم‌ترین نشانه‌ی خداوند در روی زمین است یا رکن دنیا و دین حجت اسلام و مسلمین است، بس است، از فردا می‌بینی که یکی را که گفته‌ای صد تا عوضش را گرفته‌ای، آقا آدم جامعه‌شناس باید متوجه باشد که جامعه چه اقتضایی دارد؟ چه خصوصیتی دارد، چه



چیز را می‌پسندد، نسبت به چه چیزها حساسیت نشان می‌دهد و از همه مهمتر، مقصود از جامعه عوام‌الناس که نیستند، آنهایی هستند که عقل و دین عوام‌الناس در دست آنها است نظر آن‌ها نظر اجتماع است، آن‌ها را باید داشت آنهایی هستند که در زندگی و حیثیت و شهرت آدم موثرند، چه کاری داری که کی بد است کی خوب؟ سر و کار هر کسی با خدا است، من و تو که مسئول آنها و قاضی اعمال آنها نیستیم، جامعه شناس باید مصالح خود را در نظر بگیرد و عوامل موثر در امورات را بشناسد و رعایت کند و در جلب آنها و تأییدات آنها و تقرب به دستگاه آنها بکوشد تا در جامعه ریشه بندد و تکیه‌گاه‌های متعددی داشته باشد و جای پایش را سفت کند و مورد توجه عموم قرار بگیرد و هم اشراف و محترمین و معنویین و هم تجار معتبر بازار، هم صاحب منصبان اجتماع و هم مقامات علمی و دینی و خلاصه هم دولت و هم ملت، هم عوام و هم خواص او را از همه طرف مدد بدهند و تقویت کنند، این طور همان خدمت را هم بهتر می‌شود کرد! این‌ها به درد می‌خورند، با شش تا دانشجو و بچه محصل و جوان بازاری و اداری که خودش خودش را نمی‌تواند جمع کند و سرش به کلاهش نمی‌ارزد و کاره‌ای نیست که «کار درست نمی‌شود»!

اینکه از جامعه‌شناسی، به زبان دین و مذهب هم بخواهم با تو حرف بزنم، همینقدر می‌گویم که: آقا جان! امام ما چه می‌کرد؟ در یک روز عید، خلیفه غاصب بار عام داشت، درباری‌ها و حاشیه‌نشینها و ظلمه آمده بودند به سلام تبریک، امام علیهم السلام

هم به سلام عید خلیفه حاضر شده بودند، و توی صف درباریان خلیفه ایستاده بودند! خلیفه همینطور که به یکایک دست می داد و رد می شد نوبت امام (ع) شد، خلیفه با کمال تعجب دید که امام (ع) در حالی که دستش در دست او است، بدن مبارک را به طور غیرطبیعی به تن خلیفه نزدیک می کنند، بعد خلیفه حس کرد که امام (ع)، رسماً به خلیفه خود را چسبانیده اند و دارند شکم خودشان را به شکم خلیفه می مالند، خلیفه با تعجب پرسید که....؟ امام (ع) توضیح فرمودند که: «دارم رحم خود را به رحم تو می مالم تا رگ خویشاوندی و قرابت رحمی تو که پسرعموی من هستی نسبت به من به رحم آید....» !

شما باید بیشتر با احادیث و روایات شیعه سر و کار داشته باشید، دارید ولی تماسان با معارف مذهب اهل بیت و روح امامت و تشیع باید بیشتر باشد. مثلاً، موارد بسیاری در اسناد تاریخ و کتب روایت و فقه ما هست که امام خلاف حق و شرع فتوی داده است! و ما امروز که نگاه می کنیم می گوییم: بله درست است، این فتوی، فتوی شخص امام است، اما برخلاف حقیقت و مغایر با دین و شرع! چون از سر «تقیه» صادر فرموده اند!

بله، دوست من، این روش ائمه (ع) ما بوده است، در برابر خلیفه ی جانی و غاصب و ظالم و فاسد، چرا؟ چون هر چه بود خلیفه بود، همه چیز دست او بود، این است که من

به این بحث کار ندارم که شما بر حقید و آن گروهی که با شما مخالفت می کند بر باطل، وارد بحث حق و باطل نمی شوم. می گویم آدمی که جامعه شناس است، آدمی که به تشیع و مکتب ائمه دین معتقد است، باید ببیند که چه نیروها و جناح هایی و شخصیت هایی در جامعه موثرند و چه رفتاری و گفتاری مصلحت است و سلیقه و روحیه و حساسیت های مختلفه را با درایت و زیرکی بشناسد و مطالبی را که عنوان می کند و حتی تعبیراتی که انتخاب می نماید باید چنان هنرمندانه و عاقلانه باشد که همه ی جناح ها و گروه های مختلف را به طرف خود جلب و جذب نماید و با فراست و مردم شناسی و توجه به عوامل متنفذ در افکار عوام- که بد یا خوب، نیرو دارند و عده ای منصب و دنباله رو- خود را حفظ کند و صاحب حیثیت و عنوان و اعتبار و شهرت و شئونی شود و در عین حال هم بتواند خدمات دینی و اجتماعی خود را ادامه بدهد و از همه طرف و از طرف همه تأیید و تقویت بشود و نه این که از بالایی ها و پایی نی ها بخورد و از مومن و کافر بخورد و از شیعه و سنی بخورد و آدم های حسابی و شخصیت های معتبر به نظر خوبی به او نگاه نکنند و بعد از همه زحمات ها و فداکاریها تنها بماند و غیر از یک عده روشنفکر و دانشجو کسی نداشته باشد...!

گفتم: خواجه ی ناصح عاقل باهوش جامعه شناس شیعه ی با معرفت و عالم ائمه! من دلم برای خودم نمی سوزد، برای حضرت علی می سوزد، که در زمان ما نبود که از نصایح شما برخوردار شود! چون جامعه شناس نبود و با احادیث و روایات شیعه و روح

و سلوک ائمه اطهار تو تماس زیادی نداشت! آن همه ناراحتی‌ها و رنج‌ها و گرفتاری‌ها را از دست زبانش می‌کشید! سخن می‌گفت، صحابه‌ی بزرگ و موجه و خوشنام پیغمبر با او مخالف می‌شدند، مقدسین خشک و «خنک خدا» که حافظ قرآن بودند و جهش عقلشان تا نوک بینشان، از صف او خارج می‌شدند و در برابر دشمن مشترکشان تنه‌ایش می‌گذاشتند و حتی از پشت بر او خنجر می‌زدند، و دشمنش می‌شدند، دستگاه اشرافی بنی‌امیه و معاویه هم با تمام سلاح در برابرش می‌ایستاد، نزدیک‌ترین و صمیمی‌ترین همگامان خودش که در طول ۲۳ سال با هم در یک سنگر بودند، و در یک جبهه از او آزرده و با او مخالف می‌شدند، آنچنان که برادر بزرگترش، از داغی آتشین او به فریاد می‌آید و نمی‌تواند او را تحمل کند و حتی به دشمن رو می‌کند و به سراغ معاویه می‌رود!<sup>۱</sup>

اگر علی می‌بود و این راهنمایی‌های مملو از درایت و هوش و جامعه‌شناسی علمی سرکار را می‌شنید در زندگی و مبارزه مسلماً موفق می‌شد! ویکی از خلفا و خطبای مشهور و محترمی در تاریخ اسلام می‌گشت! و پس از بیست و سه سال تلاش و خطر و

---

<sup>۱</sup> برخی از دانشمندان معتقدند که پس از شهادت حضرت علی (ع) است که وی پیش معاویه رفته است نه در حیات و حکومت وی، فکرمی‌کنم این تغییر زمان، به خاطر تبرئه عقیل است، در حالی که، اولاً، پس از حکومت علی، حکومت امام حسن است وانگهی مگر به معاویه پناه آوردن، در چه زمانی آدم را تبرئه می‌کند؟

اخلاص و فداکاری برای اسلام، در جامعه‌ی اسلامی تنها نمی‌ماند و هم از دشمن و هم دوست، هم عوام و هم خواص، هم مقدس و هم ملوث، هم مومن و هم مشرک، هم اشراف و هم اصحاب، هم خویش و هم بیگانه ضربه نمی‌خورد و مجاهد و منافق و موحد و مشرک در کوبیدن او و مسخ حقیقت و غصب حق او با هم همداستان نمی‌شدند و او اگر جامعه‌شناسی تو را می‌دانست و تشیع تو را عمل می‌کرد، در جامعه‌ی مسلمین صدر اسلام، ناگهان چنان بی‌پایه و پایگاه نمی‌شد که غیر از سه چهار پنج نفر آدم «هیچ کاره» ( ابوذر صحرانشین و سلمان غریبه و بلال برده و میثم خرما فروش) کسی به حرفش گوش ندهد !

شیعه‌ی علوی یعنی، کسی که در راه علی، و به میزانی که قدرت و استعداد دارد، در پی علی قدم بر می‌دارد، او نمی‌تواند در جامعه‌ای که از جامعه‌ی علی بسیار بدتر است، سرنوشتی بهتر از سرنوشت رهبرش داشته باشد و اگر می‌بینیم، که از فلان شیعه‌ی سخنور، همه خوششان می‌آید و یا بدشان نمی‌آید و همه صنف می‌پذیرندش، و هیچ کس هیچگونه از او ایرادی نمی‌گیرد، و جناح‌های مخالف و متضاد و جبهه‌های متناقض همه استقبالش می‌کنند، و یا لاقابل با او کاری ندارند و جوری هنرمندانه و متوجه همه‌ی جوانب و همه جناح‌ها حرف می‌زند که هم اشراف و سرمایه داران و برده فروشان و کاروان‌داران قریش خوششان می‌آید و هم جنایتکاران ستمگرو فاسد

بنی‌امیه و هم مقدس‌های نهروان و هم حقه‌بازان و خودخواهان و منافقان ظاهر  
الصلاح ...

یقین بدان رفیق که، او شیعه است اما شیعه‌ی شاه عباسی! شیعه‌ی علوی نیست! این  
پیرو آن شخصیت مقابل علی است، سیاستمدار سقیفه است که همه را دارد، و بر اساس  
«مصلح» کار می‌کند نه بر اساس «حقایق» .

اساساً خط اصلی که علی را از ابوبکر جدا می‌کرد خط فاصل حقیقت و مصلحت  
بود: به عبدالرحمن پول‌پرست باید چیزی داد و راضی‌اش کرد، که او آدم با نفوذی  
است، جزء قبیله‌ای است که شخصیت‌های بزرگی مثل سعد بن ابی وقاص در آن است،  
نمی‌شود او را ناراضی کرد، اسباب زحمت می‌شود، گرفتاری ایجاد می‌شود.

بنی‌امیه هم درست است که دشمن اسلام هستند، همه خیانت‌ها را آنها کرده‌اند، اما  
خیلی مقتدرند نمی‌توان آنها را ندیده گرفت، حکومت شام را به آنها بدهید بگذارید  
ساکت بشوند. و اما خالد، افسر پاچه ورمالی است، مالک را کشته و همانجا با زن زیبای  
او خوابیده! بله، ولی هیچ مصلحت نیست او را که افسر فاتح و شمشیرزن قهرمان است  
حد بزنیم... او برای خودش شخصیتی است، خیلی فرق می‌کند او جزء ما باشد یا جزء  
مخالفین ما !

چنین آدم پخته‌ی «مصلحت شناس» و «جامعه‌شناس»ی مسلم است که رأی می‌آورد! و علی که به هیچکدام از اینها توجه نمی‌کند، و جز حقیقت، اهل هیچ صلاح و مصلحتی نیست، تنها می‌ماند.

\*\*\*

### خاکشیر یسم!

داستان آن دلاک (کارگر حمام) را حتماً شنیده‌اید؟ در زمان قدیم که حمام‌های چهل ستون چهل پنجره بود- و حالا چیزهای دیگری جانشین آنها شده- دلاک‌ها تمام علوم را دارا بودند و معمولاً مورد مشورت همه‌ی شخصیت‌ها قرار می‌گرفتند، چون در یک حالتی مشتری در اختیار دلاک واقع می‌شد که کاملاً تسلیم او بود، مدت حمام هم معمولاً طولانی بود، بنابراین درد دلها و اسرار مشتری در ضمنی که دلاک مشغول کیسه کشیدن او بود باز می‌شد، یک روز یک مشتری، در حالی که زیر دست دلاک بود، با او درد دل می‌کرد و می‌گفت: مدتی است کمرم درد می‌کند و شبها نمی‌توانم بخوابم، هر دوايي هم که خورده‌ام نتیجه‌ای نداده... دلاک گفت: اتفاقاً دواي این خیلی ساده است، شما یک سیر خاکشیر بگیرید و شب در آب نم کنید و بگذارید تا صبح خیس بخورد، بعد صبح ناشتا میل کنید، همین! مشتری هم اظهار تشکر کرد. پس از

مدتی باز مشتری گفت: نمی‌دانم علامت پیری است! چشمم کم نور شده دکتر می‌گویند باید عینک بزنم، و عینک زدن هم برای من قابل تحمل نیست، نمی‌دانم چه بکنم، چشمم به خط قرآن نمی‌گیرد. دلاک بی‌درنگ حرف او را می‌برد و می‌گوید: اتفاقاً امتحان شده، شما یک سیر خاکشیر می‌گیرید، شب نم می‌کنید، ناشتا پیش از صبحانه میل فرمایید، سه شب این کار را بکنید افاقه می‌شود، باز مدتی می‌گذرد و مشتری چند تا مرض دیگرش را می‌گوید دلاک باز هم همین خاکشیر را تجویز می‌کند، در آخر مشتری برای اینکه مسیر حرف را عوض کند می‌گوید: زندگی‌ها خیلی عوض شده، با همین حقوق و همین درآمد، چند سال پیش من یک زندگی مرفهی داشتم، حالا درآمدهایی هم بر حقوق من اضافه شده، باز هم هشتم گرو نهم است، بطوریکه از چشم طلبکارها اصلاً از خانه نمی‌توانم بیرون بیايم! دلاک می‌گوید: یک سیر خاکشیر شما نم می‌کنید و... مشتری اعتراض می‌کند که این چه جور دوايي است که هم بدرد کمردرد می‌خورد، هم بدرد چشم درد می‌خورد و هم بدرد قرض؟!

دلاک توضیح می‌دهد که: سی سال تمام است من هر شب یک سیر خاکشیر نم می‌کنم، صبح ناشتا می‌خورم، و تا حالا هیچ بدی از آن ندیده‌ام !

یک نوع «تشیع خاکشیری» ! مکتب «اصالت خاکشیر»، خاکشیرسم! عنوان «تشیع صفوی و تشیع علوی» خودبه‌خود شامل این نظریه است که، پس دو گونه تشیع داریم،



و این دو گونه تشیع دو نوع پیرو نیز دارد، و حالا من بر آنم که اصول مذهب تشیع علوی، و نیز اصول مذهب تشیع صفوی را در این جا، «در ادامه تاریخ ادیان» تشریح کنم!

یک اصل جامعه شناسی را اول مطرح می کنم که پایه ی توجیه همه مسائل بعدی است.

## نهضت و نظام

در جامعه شناسی یک اصلی است به این نام: «تبدیل موومان Mouvement (یعنی نهضت و حرکت) به انستیتوسیون Institution (یعنی نظام و سازمان)». به این معنی که در جامعه، حرکتی بر اساس ایده آل ها و هدف هایی، ایجاد می شود، و یک فکر، یک گرایش، یک ایمان جوان متحرک است که این نهضت را (به آن معنای حقیقی کلمه، یعنی، حرکت، ورزش) ایجاد می کند. یک نهضت عبارت است از روحی و حرکتی که به طرف هدفی روان است، و همه پیروانش، همه مسائل و احکام و عقاید و اعمال و شعائر و حتی مراسمی که در میان پیروانش وجود دارد، متوجه آن هدفند، و همه چیز و همه کس وسیله هستند برای تحقق آن هدفی که این نهضت برای نیل به آن هدف بوجود آمده است. این نهضت یا حرکت، در راه رسیدن به آن هدف، خودبخود به موانعی که عوامل سد کننده راهش است بر می خورد، و در اینجا است که

درگیری، مبارزه و کشمکش ایجاد می‌شود. بنابراین، از خصوصیات نهضت، حرکت و روشن بودن هدف است و همه چیز وسیله و مقدمه برای رسیدن به آن هدف. دیگر این که در مسیر این حرکت و سرگذشت آن، تلاش و درگیری و مبارزه جبری است. یک مکتب، یک مذهب و یک ایدئولوژی اجتماعی، دینی، طبقاتی، ملی، در آغاز کارش برای پاسخ گفتن به نیاز زمان، یا طبقه، یا قوم بوجود می‌آید، و برای تحقق بخشیدن به آن ایده‌آل و شعارش، پیروان خودش را به حرکت در می‌آورد.

این نهضت در مسیر خودش حرکت می‌کند، یک حرکت مدعی زمان و تغییردهنده‌ی نظام موجود که، می‌خواهد ویران کند و با یک حالت انتقادی شدید نسبت به هر چه که وضع موجود را نشان می‌دهد یا می‌سازد، وضع دیگری را پیش آورد و شرایط نوئی را بیافریند.

همه چیز را تغییر می‌دهد نهضت به هدف می‌رسد. یا بی آنکه به هدف برسد به اوج قدرتش می‌رسد. اما بدانجا که رسید، درگیری و مبارزه‌اش از بین می‌رود، سد و مانعی دیگر در برابرش نیست، بقدرتش که رسید، حالتش عوض می‌شود، می‌ایستد! متوقف می‌شود! حالت متحرک و انقلابی را از دست می‌دهد و حالت محافظه کاری می‌گیرد! چون اول می‌خواست دشمن را خلع سلاح کند و نظام را عوض کند، حالا خودش قدرتمند و حاکم است و می‌خواهد خودش را حفظ کند و نگهدارد، لذا حالت

ضدانقلابی پیدا می‌کند، چون خودش روی کار آمده، انقلاب‌های بعدی را شورش، خیانت یا ضدانقلاب می‌خواند.

در اینجا از نظر جامعه‌شناسی که مطلب را بررسی می‌کنیم می‌بینیم، آن واقعیت که در اول نهضت بود و موومان، حالا در قدرت خودش تبدیل گردیده به انستیتوسیون یا نهاد، و یک پایه‌ی ثابت اجتماعی شده است، و بصورت خیمه‌ای درآمده بر روی جامعه، و یک قدرت سازمان یافته‌ی دولتی شده که در ظاهر به اوج قدرت رسیده است! اما، در روح به توقف و رکورد افتاده است!

در تاریخ از این نمونه‌ها بسیار داریم، مثلاً مذهب زردشت، که در دوره اشکانی در حال مبارزه با اشکانیان بود، و در حال کشمکش با نظام حاکم، در دوره‌ی ساسانی حاکم بر سرنوشت جامعه و بر همه‌ی قدرتها، حتی قدرت سیاسی می‌شود، به نهایت قدرتش می‌رسد و در اوج شکوه و عظمتش می‌درخشد، معابد در منتهای زیبایی، و در نهایت آزادی و رواج، در ایران پشت سر هم بنا می‌شود، و آتش‌های مقدس در سراسر ایران برافروخته می‌گردد، اما! در همانجا است که دیگر روح مذهب زردشت متوقف می‌شود، و این مذهب که به صورت یک ایمان، و حرکت بود، بصورت قدرت حاکم محافظه کار در می‌آید، و دیگر نیاز مردم را که می‌خواهند همیشه حرکت کنند، و نیاز

نسل جدید را که در حرکت نهفته است و همواره خواهان تحول و «نو» شدن است، برآورده نمی‌کند! بلکه در برابر این نیاز و حرکت می‌ایستد.

این است که، چون این مذهب حالا بر سرها حکومت می‌کند و بر ظاهر زندگی، نه بر دلها و آرمانها، دیگر نمی‌تواند پاسخگوی نیاز زمان خودش باشد و خودبخود، زمینه و زمانه نیازمند یک نهضت دیگری می‌شود.

با چنین تحلیلی این تناقض تاریخی را می‌توان حل کرد که می‌بینیم مذهب زردشت در دوره ساسانی و بخصوص عصر انوشیروان، به اوج شکوه و قدرت و استقرارش می‌رسد، و با این همه در همین هنگام است که مانی و مزدک ظهور می‌نمایند و آن همه نفوذ پیدا می‌کنند، و ندای اینها پاسخ لیبک از متن مردم، بخصوص از جانب نیروی جوان و روشن می‌شود، بطوریکه می‌توان از تاریخ استنباط کرد که به اصطلاح امروز، انتلکتوئل‌های جامعه ایرانی و متفکران و تحصیلکرده‌ها و جوانان نواندیش به سوی مانی و توده‌ها بشدت به سوی مزدک روی آوردند و این تناقض - شکست در پیروزی - نشان دهنده‌ی این واقعیت است که این مذهب، در قله عظمت و حکومتش متوقف شد! یعنی حرکتش تبدیل به انستیتوسیون یا نظام شد، و ایستاد! و آنوقت در برابرش نهضت‌های مذهبی و اجتماعی ضد زردشتی بوجود آمدند.

پس دردوره‌ی اشکانیان که، مذهب زردشت تضعیف شده بود و قدرتی نداشت و بحساب گرفته نمی‌شد، پیغمبران و پیغمبرگونه‌ها و نهضت‌های مذهبی و مکتب‌های اعتقادی و اجتماعی در برابرش قیام نکردند و ایمان زردشتی، بدون مقاومت، در میان مردم رسوخ می‌یافت، اما در عصر ساسانیان که خود مدعیان مذهب‌اند و خاندان روحانی و فرزندان ساسان خوتای موبد بزرگ معبد استخر و قیامشان قیام دینی است و رسالتشان احیای مذهب زردشتی، و موبدان، حتی بر پادشاهان حکومت می‌رانند و هم مظهر قدرت سیاسی و هم اقتصادی و هم مذهبی شده‌اند و رژیم مقتدر سلطنت را تکیه گاه و حتی ابزار دست خود ساخته‌اند و بیش از نیمی از تمامی املاک مزروعی کشور را تصاحب کرده‌اند و آتشگاه‌ها از همه وقت گرم‌تر و روشن‌تر و آبادتر، در سراسر ایران تکثیر می‌شود و بزرگترین امپراطوری جهان حامی متعصب این مذهب می‌گردد و موبد موبدان تاج را از جانب اهورامزد بر فرق شاهنشاهان ساسانی می‌نهد و خود بنام روحانیت، بر نیمی از جهان متمدن و مقتدر آن عصر حکومت می‌کند و برای اولین بار مذهب زردشت مذهب رسمی حکومت می‌شود، از درون پوک می‌شود و متزلزل و بی‌جاذبه و با تنی نیرومند که بشدت و به زور رشد می‌کند و چاق و چرب می‌شود اما بی‌روح و اندیشه و بی‌حیات و حرکت و شور حرارت، چه این مذهب که ابتدا یک «ایمان» بود و یک دعوت و هدایت که عشق در دلها بر می‌افروخت و حرکت در جامعه می‌آفرید و در عمق ارواح و افکار مردم رسوخ می‌کرد تبدیل به «قدرت» شد و

نظام حاکم و مجموعه‌ای از مراسم و وظایف و اعمال تکراری تقلیدی بی‌هدف و بی‌ثمر و بینشی متحجر، و این بود که دیدیم مذهب زرتشت، نه یک روح، که یک «مجسمه پولادین» شده بود، و در این عصر شده بود یک گنبد عظیم و زرّین بر روی هیچ، توخالی و خلوت که دو فریاد بی‌دنباله و ناشیانه مانی و مزدک چه طینی در آن افکنده و بعد در همین روزگار، یک لگد عرب چه آسان این قصر شکوهمند موریانه خورده را فرو ریخت و دعوت اسلام در خلأ فکری و نیاز اجتماعی امت زرتشت چه شوری برانگیخت؟ و عجیب است که در طول تاریخ ایران تنها دو جنبش نیرومند مذهبی بوده است که از درون جامعه ایرانی آغاز شده است و بر مذهب زرتشت شوریده است و این هر دو، در عصری بوده است که این مذهب در طول تاریخ خویش، به آخرین حد اقتدار خویش رسیده بوده است و از این شگفت تر این بود که مذهب زرتشت، در اوج پیروزی خود شکست خورد و بر مسند جلال و جبروت خویش جان داد و اسلام، او را، در حالیکه از همه وقت مسلح تر و نیرومندتر بود و بزرگترین قدرت نظامی جهان را به زیر فرمان خویش آورده بود، به خاک نشاند و شگفت تر اینکه، اسلام، برعکس، در این هنگام از همه وقت ضعیف تر و در شمار و سلاح و ثروت و قدرت از همه ادوار عمر خویش کمتر بود!

این است فرق «ایمان متحرک» movement و «ایمان متحجر» Institution اگر فرصت می‌داشتم نشان می‌دادم که اگر اسلام هم در قرن هفتم بر مذهب زرتشت نتاخته

بود، اگر انوشیروان و جانشینانش هم این توفیق محال را بدست آورده بودند که با کشتارهای دسته جمعی مزدکیان- که یک روز بیست هزار تن را قتل عام کردند- ریشه‌ی این ایمان جوشان در میان توده را بخشکانند، و اگر هجوم مذهب بودایی را از جانب شمال شرقی (که تا اعماق خراسان و افغانستان پیش آمده بود و به سرعت دامن می‌گسترده، و حتی بلخ، یکی از کانون‌های قدیمی فرهنگ و مذهب زرتشتی<sup>۱</sup> را پایگاه خود ساخته بود و معبد نوبهار بلخ- که شهره شعر و ادب ما شده است- بتخانه‌ی بوداییان بوده است)<sup>۲</sup> و موبدان و خسروان و دهگانان (فئودال‌ها)- که همدست و همدستان بوده‌اند و مذهب زردشت تکیه‌گاه مشترکشان توانسته بودند متوقف کنند و اگر نفوذ عمیق مانویان را که یک گروه علمی و حوزه فرهنگی بسیار غنی داشتند<sup>۳</sup> که

---

<sup>۱</sup>. می‌دانیم که زرتشت پس از بعثت خویش در آذربایجان، به بلخ آمد و به دربار ویشناسب پیوست و با کمک پادشاه، مذهب خویش را در اینجا رواج داد و اکنون - بنا به گفته صاحب کتاب "فضائل بلخ" و نظریات برخی مورخان، آرامگاه زرتشت در این شهر است.

<sup>۲</sup>. آنهایی که نوبهار را معبد زرتشت پنداشته‌اند فراموش کرده‌اند که آتشگاه زرتشتی، بتخانه نمی‌تواند باشد و بزرگترین افتخار زرتشت مبارزه شدید با بت پرستی بوده است و گر چه بعدها مجسمه‌های معدودی در برخی معابد می‌گذاشته‌اند، که آن هم استثنائی و موقتی بوده است، ولی اطلاق بتخانه به آتشکده و کشت بی‌معنی و بی‌سابقه است، به خصوص که در ادبیات، نوبهار را با دقت و صراحت و بسیار مکرر نگارخانه و بتخانه آن هم جای شگفتی پر از بت‌های گوناگون و گاه با همه خصوصیات چینی معرفی می‌کنند و نشان می‌دهند که از طریق چین مذهب بودائی به اینجا رسیده بود و نفوذ بسیاری داشته است و جز این، آن دو بت معروف در افغانستان این نظر را تأیید می‌کنند.

<sup>۳</sup>. سلمان یکی از اینان بوده است.

دامنه‌اش تا چین رفته بود و حتی پس از اسلام نیز تا چند قرن از توسعه باز نایستاده بود، سازمان پوک روحانیت زورمند زردشتی موفق شده بود ریشه‌کن کند... ولی مسیحیت، چنان به سرعت، همچون آتشی که در جنگل پاییز زده خشک افتد، ایران را بخصوص نواحی غربی و شمال غربی را فرا می‌گرفت که اگر اسلام متوقفش نکرده بود، مذهب زردشت را- که دستش را از دلها برداشته بود و بر سرها گذاشته بود -از جامعه برداشته و به درون آتشدانهایش افکنده بود و خاکستر کرده بود. برای نشان دادن قدرت مسیحیت در این عصر، کافی است بدانیم که با این که مدائن پایتخت رسمی رژیم مذهبی ساسانی بود و با اینکه امپراطوری ایران با امپراطوری روم که مسیحی متعصبی شده بود خصومت سیاسی- نظامیشان را وجهه مذهبی هم داده بودند و مسیحیت در داخل ایران پایگاه ستون پنجم دشمن تلقی می‌شد، در عین حال، مدائن مثل قسطنطنیه قرون وسطی و رم فعلی، مرکز جهانی مسیحیت شده بود. هجوم و پیشرفت مانوی<sup>۱</sup> و مزدکی از درون، بودائی از شرق، مسیحیت از غرب و سپس اسلام که جلوتر از سپاهیان در ایران می‌دوید همه در اوج قدرت زردشتی او را مجروح و معدوم کردند!

---

<sup>۱</sup>. زندیق و صدیق در کتب اسلامی به مانوی اطلاق می‌شود.



در عصر ما، در دو قرن اخیر، ما شاهد تبدیل یک «حرکت» بزرگ اجتماعی در جهان، به یک نظام بزرگ اجتماعی هستیم. در قرن ۱۹ فلسفه علمی، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و مکتب مارکسیسم، یک حرکت بود، ایمان ایجاد کرد، نهضت‌های گوناگون در شرق و غرب به وجود آمد. سالهای حوالی ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ را نگاه کنید، در دوره سن سیمون، پرودن، مارکس و انگلس... تمام انگلستان و فرانسه و آلمان صحنه کشمکش بسیار نیرومند و گسترده نهضت کارگری است، و این نهضت همینطور در طول قرن ۱۹ تحت عنوان مشخص‌تر کمونیسم گسترش پیدا می‌کند، در هر جا نیروهای تازه و ایمان تازه پدید می‌آورد، و این حرکت هم شرق و هم غرب را فرا می‌گیرد، نسلهای جوان و روشنفکران جهان و طبقات محروم به شدت به طرفش جذب می‌شوند تا در قرن بیستم میان دو جنگ جهانی انقلاب‌های بزرگی را بوجود می‌آورد و به قدرت‌های حاکم تبدیل می‌شود. در این ۱۵ سال اخیر می‌بینیم همین نهضت کم‌کم دارد تبدیل می‌شود به یک انستیتوسیون، به یک قدرت حاکم که از همه وقت نیرومندتر است و از همه وقت مسلح‌تر، از همه وقت قدرت اجرایی، اقتصادی، سیاسی و نظامی و تکنیکی و فرهنگی بیشتر دارد. اما برخلاف همیشه دیگر ایمان تازه نمی‌آفریند، تبدیل شده است به یک مکتب دولتی و توجیه کننده وضع موجود حکومت‌ها و نظام‌هایی که به نام او وجود دارند، و سدی شده است در برابر نهضت‌های ضد استعماری و موجهای انقلابی و ملی. این است که در این ۱۵ یا ۲۰ سال

اخیر در آفریقا و آمریکای لاتین (الجزایر، مصر، کنگو، سوریه، لیبی، کوبا، برزیل و...) می‌بینیم نهضت‌های ملی (ناسیونالیسم مترقی ضد استعماری) جلوتر و مترقی‌تر از نهضت کمونیسم بوده است، بخاطر اینکه نهضت‌های ملی ضد استعماری در آفریقا و آمریکای لاتین یک حرکت است و اما کمونیسم عقیدتی قرن نوزده پس از جنگ جهانی دوم به صورت یک نظام حکومتی در آمده و خود یک قطب قدرت حاکم شده است، و این علامت متوقف شدن حرکت آن است و این است که کمونیست‌هایی که این بیماری را پس از نهضت‌های اروپای شرقی، قیام‌های ضد استعماری آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین احساس کردند، از پیوستگی به این قدرت جهانی بریدند و از سازمانهای رسمی آن جدا شدند، به صورت گروههای مستقلی یا وابسته به نهضت‌های مترقی ملی درآمدند.

اینکه تشیع را با آنها مقایسه می‌کنم از این جهت است که من، این مسئله را فقط از یک بعد، بعد جامعه شناسی آن مطرح می‌کنم و وجهه‌ها و ابعاد دیگرش (مباحث فلسفی و کلامی و اصولی و فقهی‌اش) کار من نیست.

تشیع دارای دو دوره‌ی کاملاً منفک و جدا از هم است، یکی دوره‌ای از قرن اول- که خود، تعبیری از «اسلام حرکت» است، در برابر «اسلام نظام» (= تسنن)- تا اوایل

صفویه، دوره‌ی نهضت و حرکت شیعه است، و یکی دوره‌ای از زمان صفویه تاکنون که، دوره‌ی تبدیل شدن شیعه‌ی «حرکت» است به شیعه‌ی «نظام».

شیعه‌ی پیشین، اقلیتی بود محکوم و بی‌قدرت که نمی‌توانست به آزادی به کربلا برود، نمی‌توانست نام حسین را بر زبان بیاورد و حتی نمی‌توانست اعمال مذهبی خودش را در معرض چشم‌ها انجام بدهد، همیشه تحت تعقیب بود و همیشه در شکنجه و زندان و پنهان در تقيه. حالا همان شیعه تبدیل شده به یک قدرت حاکم بر کشور که بزرگترین نیروهای رسمی از او حمایت می‌کند، حتی همان قطبی که تشیع را می‌کوبید و هر کس را به نام و به جرم محبت علی دستگیر می‌کرد و شکنجه می‌داد و می‌کشت، حالا خودش را «کلب آستان رضا» می‌داند. پیروزی بزرگ!

همان حاکمی که در طول نهصد سال در تعقیب شیعه بود و شیعه در برابرش، اکنون پوتین‌هایش را به گردنش انداخته و پیاده از اصفهان به زیارت مشهد می‌آید! پیاده! پیروزی بزرگ!

همین حاکمی که همیشه در طول ده قرن، همواره زیارت قبور ائمه را منع می‌نمود، و بر آن قبور آب می‌بست و خراب می‌کرد، حالا گنبد را طلا می‌کند، ضریح را نقره و گلدسته را کاشی! پیروزی بزرگ!

زیارتی که یک شیعی شیفته برای رفتن به مشهد یا کربلا بایستی هزاران خطر و ضرر را از طرف حکومت تحمل می کرد، حالا خود همان حکومت رسمی زیارت مشهد و کربلا را- به شکلی که مشابه و حتی مقابل حج و زیارت کعبه تلقی شود- یک زیارت رسمی دینی اعلام می کند و حتی به زائر مشهد و زائر کربلا لقب «مشهدی» و «کربلایی» می بخشد، آنچنانکه یک زائر مکه حاجی می شود! پیروزی بزرگ!

همان علما و روحانیون شیعه که همواره جبهه‌ی پیشتاز مبارزه با حکومت‌ها بودند و پیوسته سپر و آماج تیرهای نظام حاکم، همان‌ها در عزیزترین و مجلل‌ترین و مرفه‌ترین شرایط زندگی می کنند و دوش به دوش حاکم می نشینند و در حکومت، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار می گیرند و حتی حاکم قدرت خودش را به عنوان قدرتی تلقی می کند که به نیابت امام از روحانیون شیعه که نائب امام زمان‌اند و حاکم شرع، گرفته و اینها هم به وکالت از امام به او تفویض کرده‌اند! پیروزی بزرگ!

شیعه درست از همین موقع که همه‌ی پیروزی‌ها را بدست آورد شکست خورد و از زمانی که همه موانع انجام اعمال مذهبی‌اش و مشکلات ابراز احساسات شیعی‌اش برطرف شد و از هنگامی که عوامل قدرت‌های کوبنده او به تشویقش پرداختند و با او هماهنگ شدند، از حرکت ایستاد و به یک نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم تبدیل شد!

این قانون تبدیل حرکت به نظام است که بدین صورت، یک ایمان جوشان که همه‌ی ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت دگرگونی انقلابی می‌آورد، تبدیل می‌شود به یک انستیتوسیون، یعنی یکی از نهادها و پایه‌های ثابت و رسمی جامعه که با دیگر نهادها و پایه‌ها و دیواره‌های جامعه پیوند خورده و جور شده است و خود یکی از انستیتوسیون‌ها شده مثل: حکومت، خانواده، زبان، یا مثل بیمه، بانک، بازنشستگی، صندوق پس‌انداز، بلیط بخت آزمایی.

تصوف را نگاه کنید! اول یک جوشش عاشقانه‌ی آزادی بود، در پرستش عاشقانه‌ی خدا و یکرنگی و بی‌ریایی و عصیان علیه هر نظم و رسم و قید و ظاهرسازی و تعصب، بعد همین‌ها، می‌شود یک تشکیلات اداری و اصول قانونی و رسمی، و بعد سازمان پیدا می‌کند و می‌شود خانقاه، لباس اونیفرم، آرایش مخصوص و ادا و اطوار تعیین شده و شیخ و مرید و قطب و بدیل و رئیس و مدیر کل و هزاران فوت و فن! و یعنی هیچ! یک اندام بزرگ پیچیده و بی‌روح و بی‌حرارت و بی‌حرکت!

نماز مجاهدان اسلام را نگاه کنید! هر کدام یک جهاد بود و یک جهش به جلو، یک پرش انقلابی در روح، خیلی ساده، سریع، آگاهانه یکی جلو می‌ایستاد، یکی از دیگران و بقیه در پی‌اش، و همین! اما حالا یک جدول پیچیده لگاریتم شکیات دارد، و

تشیع علوی و تشیع صفوی

یک عمر تمرین قرائت و مخرج، و یک لیست مفصل از خواص فیزیکی و شیمیایی  
برای پیش نماز.

تشیع یکی از نمونه‌های بسیار روشن این تبدیل است، بخصوص برای ما که بهتر آن  
را می‌شناسیم.

## عثمانی و غرب

چرا چنین شد؟! چرا ناگهان تشیع به این پیروزی ورشکسته رسید؟! ایران در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی، در یک منطقه‌ی خاصی از نظر گروه‌بندی‌ها و قطب‌های نظامی و سیاسی جهان قرار گرفته بود. بزرگترین قطب‌ها در جهان یکی قطب مسیحیت بود و یکی قطب اسلام، و جنگ دیرینه شرق و غرب، آسیا و اروپا، در شکل تصادم میان این دو قدرت ادامه داشت، مرکز قدرت رسمی اسلام امپراطوری عثمانی بود و اروپای شرقی مرکز قدرت مسیحی. کشورهای اروپای غربی و مرکزی تازه جان گرفته بودند و قرون وسطی را در این قرن پشت سر گذاشته بودند، یک شور و نهضت و حرکت و پیشروی تازه، و آگاهی تازه بر سراسر غرب حکومت می‌کرد، اما به خاطر اینکه هنوز تکنولوژی غرب نتوانسته بود سپاهیان مسیحی را مسلح کند، قدرت جهاد دینی اسلامی می‌توانست همواره نیروی مسیحیت را در جبهه‌های ایتالیا و یونان و سراسر اروپای شرقی و حتی اطیش مورد حمله‌های دائمی قرار بدهد، به صورتی که یونان که اصولاً

مظهر و کانون دیرینه‌ی تمدن غرب است، کاملاً در مشیت عثمانی قرار گرفت و بوسیله‌ی سپاهیان مسلمان تسخیر شد و تمام اروپای شرقی تحت تسلط اسلام درآمد. نیروی اسلامی بزرگترین قدرت را در مدیترانه ایجاد کرده بود، به طوری که، مدیترانه که بزرگترین قطب حساس، هم در تمدن و هم در سیاست و هم در قدرت نظامی آن زمان بود- و هنوز هم تا حدی این موقعیت را حفظ کرده- کاملاً به وسیله نیروی دریایی عثمانی کنترل می‌شد، حتی، وین مدتها به وسیله‌ی نیروی اسلام در محاصره بود و ایتالیا بارها تهدید به سقوط می‌شد و اروپای شرقی که در آن موقع حیثیت و قدرتش به طور کلی بیش از اروپای شمالی و حتی غربی بود، به کلی تسلیم قدرت عثمانی شده بود، قدرت عثمانی نژادهای مختلف و ملیت‌های مختلف را بنام اسلام در یک وحدت سیاسی- نظامی امپراطوری جمع کرده بود و بر آنها حکومت می‌راند. رژیم عثمانی بی‌شک یک حکومت فاسد بود و هرگز شایستگی آن که حکومت اسلامی خوانده شود را نداشت و این قضاوت وقتی است که آن را با اسلام بسنجیم، اما وقتی آن را قدرتی در برابر استعمار غربی و مسیحیت طماع مهاجم اروپا که برای بلعیدن ما سرازیر شده است و در سر راه خویش با عثمانی که همچون سدی ایستاده درگیر می‌شود می‌سنجیم و می‌بینیم مسلمانان قدرت بازو و شمشیری به آنان نشان می‌دهند که هنوز خاطره‌اش را از یاد نبرده‌اند و دلاوری و سرسختی اینان حتی به صورت ضرب المثل و کنایه و اصطلاح، در زبان محاوره و ادبیاتشان به جا مانده است، و وقتی می‌بینیم همین



نژاد بی رحم و خشن غربی و نظام ضد انسانی شان - از هنگام ضعف بازوی ما و غلاف شدن شمشیر ما و شکست همان حکومت های فاسد مسلمان - استعماری را وحشیانه و دزدانه و اهانت آمیز بر ما تحمیل کردند که تاریخ به یاد نداشت و اکنون به نیروی همین عثمانی متلاشی شده اند و هجومشان به کشورهای ما عقب رانده شده است و طعم شمشیر مسلمان را چشیده اند و پاپ و قداره بندان و سوداگران و ماجراجویانش که از قرون وسطی جنگ های صلیبی را بر ما تحمیل کرده بودند، هنوز از نیروی اسلام می هراسند و مدیترانه و یونان و همه ی اروپای شرقی به چنگ قدرت مسلمین افتاده است، آنوقت قضاوت ما فرق می کند.

متأسفانه ما در قضاوت ها و بررسی ها مان یک جانبه ایم، با یک چشم نگاه می کنیم و تأسف بیشتر اینکه هم متعصب های منحط چنین می اندیشند و هم آزاد فکران روشن! و قضاوت در برابر قدرت عثمانی نیز نمونه ی تشابه فکری این دو تیپ متضاد است. متعصب ما، آن را فقط از پایگاه شیعی خودش می نگرد، او را سنی، عمری، منکر امامت، مخالفت وصایت و بی عقیده به امام زمان.... می بیند و بنابراین، محکوم! (حتی در مقابل مسیحیت!) روشنفکر مرقی ما هم، او را یک نظام منحط، غیر دموکراتیک و فئودالی و متعصب دینی ارزیابی می کند (حتی در برابر غرب)! می بینیم هر دو هم درست می بینند و درست انتخاب می کنند، اما اشتباهشان در این است که فقط از یک زاویه ثابت در آن می نگرند در حالیکه اساساً نشانه ی بینش علمی، چند جانبه دیدن و

نسبی قضاوت کردن است، برخلاف عامی متحجر که مطلق‌اندیش است: «عثمانی سنی است و هم غیر دموکراتیک و اخلاقاً فاسد».

اما اگر از زاویه‌ی شیعی بودن یا سوسیالیست بودن برخیزیم و آن را از پایگاه اسلامی یا ضد استعماری بنگریم، شیعه به عنوان یک مسلمان در برابر مسیحی، و روشنفکر به عنوان یک استعمارزده‌ی شرقی در برابر استعمارگر غربی بدان بیندیشد، آنگاه قضاوتش عوض می‌شود. از این نقطه نظر آرزو خواهد کرد که کاشکی همان صلاح الدین ایوبی ضد شیعی یک بار دیگر در فلسطین ظهور کند، همان خالد بن ولید ناپاک شمشیرش را بر قدرت نظامی روم امروز برکشد، همان سلجوقیان رشید، صلیبی‌های غارتگر خون‌ریز را به مدیترانه ریزند، همان عثمانی‌های فاسد سنی مذهب، قدرت استعماری غرب را از افریقا و آسیا و از جامعه‌های بیچاره اسلامی برانند. این همه تبلیغات علیه عثمانی‌ها تظاهر عقده‌های کهنه غربی و مسیحی است و عکس العمل زخم‌های کاری که از آن شمشیرهای کوبنده خورده‌اند. متأسفانه روشنفکر ما هم که همه‌ی قضاوت‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی‌اش را- حتی درباره‌ی مذهب خودش و تاریخ و قدرت‌ها و شخصیت‌های منسوب به خودش- از نویسندگان و هنرمندان و دانشمندان و محققان غربی می‌گیرد، همه‌ی آن دشنام و تهمت‌ها و قضاوت‌های مغرضانه را علیه عثمانی‌ها به عنوان روشنفکری تقلید می‌کند و تکرار!

در اسلام شناسی جمله‌ی اول مقدمه‌ی کتاب را بدین گونه شروع کرده‌ام که :

«از مارس ۱۹۲۴ و با شکست عثمانی، اسلام به عنوان یک قدرت نظامی و سیاسی در برابر غرب در هم شکسته شد و استعمار راهش برای هجوم به شرق و بخصوص کشورهای اسلامی هموار گردید...» .

یکی از همین روشنفکران - که به خودش هیچ، اما به راهش معتقدم - در کتابش چند صفحه فحاشی و حمله به من که، تو از عثمانی دفاع کرده‌ای! و بعد تمام کتاب تاریخ دبستان را در نوشته‌اش خالی کرده که، کی تشکیل شد و کی بود؟ و چاشنی‌اش هم تمام فحش‌های فرنگی‌ها و مسیحی‌ها و محکوم کردن آن‌ها که سوسیالیست نبودند و آزادی‌خواه و دموکرات نبودند! و هیاوو که من عثمانی را مظهر اسلام خوانده‌ام و معتقد به عثمانی‌هایم! در حالی که درست جمله دوم که چسبیده به جمله بالا است، در همین مقدمه‌ی اسلام‌شناسی این است که: «گر چه پیش از این، اسلام پایگاهی شده بود برای رژیم عثمانی، عامل توجیهی برای اشرافیت و نژاد ترک، و ماده‌ی تخدیری برای توده» !

اما روشنفکر آزادی‌خواه و حق‌طلب، جمله مرا از وسط شقه می‌کند تا بتواند فحاشی کند و ابراز روشنفکری<sup>۷</sup> و پخش همه‌ی تبلیغات مغرضانه‌ی غربی‌ها در اذهان

مردم این جامعه شرقی اسلامی، آن هم رایگان و بی مزد و منت، بلکه فقط به علت یک غرض ورزی شخصی و خود نمایی سطحی! افسوس!

عثمانی را در آن دوره وقتی بنام یک حاکم فاسد، ناشایسته و غیر قابل قبول تلقی می کنیم که با حاکم اسلامی بسنجیم، حاکمی که باید در اسلام باشد یا بعنوان مظهر طبقه حاکم در برابر طبقه محکوم یعنی توده های دهقان و کارگر شهری ارزیابی کنیم. اما اکنون در برابر غرب غارتگر و تجاوزطلب است و در برابر کلیسا. غرب که عثمانی را می کوبد، به عنوان یک حاکم فاسد یا غیر دموکراتیک یا سنی نمی کوبد، به عنوان قدرت اسلام در مدیترانه می کوبد و بعنوان سد مقاومی در سر راه آسیا. جنگ عثمانی و جنگ غرب در یک افق بزرگ جنگ قدرت اسلام در دنیای قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و حتی ۱۹ است با قدرت مسیحیت<sup>۱</sup> در اینجا پیشروی در همه جبهه ها با قدرت نظامی عثمانی است و همواره غرب بهترین سرزمین هایش را از دست می دهد و بهترین قطب های حساس مذهبی و تمدنی اش را از جانب مسلمین مورد تهدید می بیند.

\*\*\*

---

۱. باز باید توضیح بدهم که وقتی در بحث تاریخی، سیاسی و اجتماعی و تمدنی و اقتصادی، اسلام یا مسیحیت می گوئیم، تنها به معنی مذهب نیست، بلکه گاه به معنی دو قدرت، دو منطقه نظامی، دو قطب سیاسی، دو نظام اجتماعی یا دو فرهنگ و تمدن است. اینجا هم بد فهمیدن اصطلاح، موجب سوء تفاهم در فکر و نظریه من شده است، بخصوص در همان مقدمه اسلام شناسی که می گوئیم: "مسیحیت اسلام را در ربع اول قرن بیستم در هم شکست..."

## ناگهان حمله‌ای از پشت!

دراوج مبارزه عثمانی‌ها با اروپایی که قدرت امپراطوری عثمانی در غرب پیش می‌رفت، ناگهان در پشت جبهه، در منتهی الیه مرزهای شرقی عثمانی، یک قدرت نیرومند مهاجم و تازه نفس می‌جوشد و از پشت بر عثمانی حمله می‌کند. این قیام به رهبری فرزندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی که یکی از اقطاب تصوف است در ایران روی می‌دهد.

تصوف در تاریخ اسلامی دو بعد متضاد دارد، یکی بعد منفی، گوشه‌گیری و عقب‌نشینی از زندگی و زهدگرایی، یکی قطب گستاخی و هجوم و شهادت و مبارزه‌جویی. فرزندان شیخ صفی از این صنف بودند، با یک روح «جوانمردی»، «فتوت»، و به معنای تاریخی کلمه، «عیاری» سنتی ایران که با تصوف اسلامی ایرانی پیوند خورده بود و شیوه‌ای را پدید آورده بود که حتی در میان عیاران یا جوانمردان اهل تسنن نیز رسوخ یافته بود، علی بن ابیطالب بعنوان مظهر محبوب آن به شمار می‌رفت. این گرایش سنتی مذهبی، نیروی اجتماعی بسیار بزرگ و موثر را تشکیل داده بود این نیرو بخصوص با قهرمانان نظامی چون شاه اسماعیل جوان و سلحشوران قزلباش یک قدرت رهبری مهاجم را به وجود آورد این قدرت رهبری و نظامی به بزرگترین ذخیره‌ی انرژی اجتماعی و فکری و روحی در متن توده و عمق وجدان جامعه‌ی ایران

دست یافته بود و آن مخزن سرشار و انفجاری‌یی بود از مجموعه‌ی نفرتها و کینه‌هایی که در طول ده قرن در وجدان جامعه‌ی شیعی و توده‌ی شهری و روستایی نسبت به حکومت‌های جور و شکنجه تسنن بر روی هم انباشته شده بود، این نفرتها یک انرژی متراکم و فروزانی بود که رهبران جدید توانستند آن را استخراج کنند و در خدمت قدرت سیاسی خودشان قرار بدهند و دادند. و بسیار زود و بسیار ماهرانه. ناگهان شیعه‌ای که ده قرن خودش را در زیر شکنجه حکام تسنن، خلفای تسنن و سلاطین غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و ایلخان و تیموری و ائمه و قضات وابسته به حکومت و نظام تسنن می‌یافت، که هیچگونه حقی حتی در ابراز عقیده‌ی مذهبی خودش نداشت و در پشت پرده‌های تقیه و عمق سیاهچالهای زندان همواره احساس خفقان می‌کرد، اکنون قهرمانانی پیدا کرد که می‌توانست عقده‌های نفرت و کینه خودش را با شمشیرهای برّان آنها باز کند و احساس یک آزادی مذهبی و رهایی اعتقادی کند. این رهبران با آشنایی دقیق و تکیه بر این عقیده‌ی درونی جامعه شیعی، توانستند نظام سیاسی خودشان را بر عمیق‌ترین اعماق روح و وجدان و اندیشه توده بنا کنند و برای همین هم هست که در تاریخ ایران پس از اسلام، حکومت صفویه تنها حکومتی است که ریشه‌های عمیق در میان توده دارد و برای همین است که شاه عباس که یک سلطان متأخر است، در افکار و اذهان توده‌ی شیعی، یک شخصیت اساطیری

در ردیف اسکندر و خضر قرار می‌گیرد. مسلماً تبلیغات و قدرتهای تبلیغی، ماهرانه نقش بازی می‌کنند.

محتشم کاشانی می‌آید پیش سلطان غزنوی و بر سنت همیشگی رابطه‌ی میان شاعر و سلطان شروع می‌کند به مداحی سلطان، سلطان ممدوح به خشم می‌گوید که اگر دو مرتبه از این مداحی‌ها و چاپلوسی‌ها برای من بکنی دهانت را پر از سرب می‌کنم، من «کلب آستان علی و خاندان او» هستم، چرا برای آنها مدح نمی‌گویی و برای من مدح می‌گویی؟ محتشم می‌گوید که: من یک عدد شاعرم! برای من فرق نمی‌کند، برای هر کسی که شما خواسته باشید مدیحه می‌گویم.

حاکم سبزواری از نوکرش پرسید: چگونه امروز یک خورشت بادمجان درست کنی؟ گفت: عالی است، بادمجان‌های سبزواری بخصوص چیز دیگری است. سپس حاکم تغییر نظر داد و پرسید: بادمجان گویا ثقیل است، امروز یک خورشت به درست کنی بهتر نیست؟ نوکر جواب داد: بله، خیلی بهتره، بخصوص که بادمجان‌های سبزواری اصلاً رودل میاره! حاکم عصبانی شد و به خشم گفت: مرد که، تو یک بار از بادمجان تعریف می‌کنی و یک بار مذمت؟! گفت: قربان، بنده نوکر حاکم سبزواریم، نوکر بادمجان که نیستم!

این است که می‌بینیم شعرا به کلی تغییر جهت می‌دهند، همین شعرایی که با مدح خان‌ها و خاقان‌ها و سلاطین و خلفای سنی و شخصیت‌های اهل تسنن همواره به قلب شیعه نیش می‌زدند و همیشه تشیع نسبت به آنها یک سکوت پر از کینه و نفرت در خود احساس می‌کرد، حالا همین شعرا را می‌بیند دهان باز کرده‌اند به مدح علی و خاندان علی! و حتی به حمله و لعن و نفرین شخصیت‌هایی که هرگز کسی نمی‌توانست اسم آنها را بدون «رضی الله عنه» ببرد!

در این عصر عقده‌گشایی‌های فراوان شده یک نسخه‌ی خطی در کتابخانه مجلس هست که نشان می‌دهد در اوایل کار، قزلباش‌های صفوی با تیغ توی خیابان‌ها راه می‌افتادند و دسته جمعی فریاد می‌زدند: بر عمر لعنت باد، بر ابوبکر لعنت باد، رهگذران و کسبه‌ای که آنجا بودند باید در جواب می‌گفتند: بیش باد! هر کس تردید می‌کرد، بلافاصله کارد قزلباش شکمش را سفره می‌کرد و از تردید بیرونش می‌آورد!

اکنون ما مسلماً این کار را یک وحشی‌گری تلقی می‌کنیم، اما از نظر تبلیغاتی تأثیرش را در روح‌های عقده دار شیعی آن زمان نمی‌شود انکار کرد، که این درست پاسخ گفتن به تیغ‌هایی است که همیشه شیعه می‌خورده و حالا صفویه تیغ کشیده و می‌زند و می‌خواهد به عوام شیعی نشان دهد که دارد انتقام اهل بیت مظلوم و شهدا و قربانیان شیعه را از سنی‌ها می‌گیرد! توده‌ی عامی متعصب هم که نمی‌تواند مسائل فکری



و تاریخی و اعتقادی را تحلیل کند که مثلاً این بقال و عطار سنی، نه در سقیفه بوده و نه در کربلا و از همین جهل و تعصب است که قدرت‌های رسمی سیاسی و روحانی بهره برداری می‌کنند و اختلاف کاتولیک و پروتستان، شیعه و سنی و... را که اختلاف عقیده است و باید در حوزه‌های علمی و اعتقادی مطرح شود، به میان توده عوام می‌کشانند و آن را به صورت اختلاف و خصومت ترک و فارس، عرب و عجم و توده هندو و مسلمان و... در می‌آورند!

در همان ایام که در ایران نهضت سنی‌کشی راه‌انداخته بودند و اسمش را تشیع و ولایت علی (ع) گذاشته بودند! در ترکیه نیز ملای عثمانی، به اسم دفاع از اسلام و سنت پیغمبر، روی منبر دستش را تا آرنج لخت می‌کرد و برای عوام فهم کردن و تجسم دادن و تحریک کردن احساسات در کوزه شیر فرو می‌برد و سپس در می‌آورد و به کوزه‌ی پر از ارزن فرو می‌برد و در می‌آورد و به خلق بیچاره نشان می‌داد و می‌پرسید: چقدر ارزن بر این دست چسبیده است؟ مردم در شمارش آن در می‌ماندند، سپس در حالی که می‌دید این «شو»ی ماهرانه مذهبی‌اش خوب گرفته و مجلس آماده شده، فتوا می‌داد: بله، هر کس یک «رافضی» را - که دشمن ناموس پیغمبر و اصحاب پیغمبر و منکر قرآن و وحی است - بکشد، همین اندازه برایش «حسنه» می‌نویسند!! ناگهان چشمها از حدقه در می‌آمد و هر کس که می‌شنید در دل آرزو می‌کرد کاش

برای آمرزش گناهش یک رافضی گیرش بیاید و به ناموس پیغمبر و قرآن و اصحاب خدمتی کند.

اختلاف شیعه و سنی اصلاً یک اختلاف فکری و علمی و تاریخی بود بر سر فهم درست حقیقت اسلام و تمام حرف شیعه - که حرف حساب بود - این که برای شناخت راستین و بی واسطه‌ی اسلام - یعنی قرآن و سنت - باید از خاندان پیغمبر پرسید و از علی آموخت ( و این معقول است ) و برای ادامه روح و مسیر رسالت پس از پیغمبر، به جای این و آن - که نشان دادند نمی‌توانند و دیدیم که کار را به کجا رساندند و در همان نسل اول اسلام را به دشمن سپردند - باید خلافت علی و رهبری فرزندان او را - که نشان دادند شایستگی چنین مسئولیتی را دارند - پذیرفت، ( و این معقول است ) در این عصر بازیچه‌ی اختلاف دو قدرت سیاسی مشابه ولی متخاصم صفوی و عثمانی شد و ابراز کینه توزیهای حقیری که میان دو دولت جریان داشت و در سطحی که گاه چنان کودکانه می‌شد که شگفت‌آور است! عثمانی «باب عالی» داشت و صفوی «عالی قاپو» می‌ساخت! عثمانی‌ها به نوکرانشان می‌گفتند: پاشا (پادشاه) و در عوض، صفویه اسم کلفت‌هاشان را می‌گذاشتند: «سلطان»! و از این قبیل!

همین طرز فکر و کشمکش‌ها و خصومت‌های کودکانه و عامیانه در همین سطح و با همین زشتی و ابتذال و با زبانی که بیش از همه علی از آن نفرت دارد و پیش از همه،

اسلام علی و خدای علی آن را منع کرده است<sup>۱</sup> - یعنی دشنام و آن هم دشنام‌هایی که هر انسانی که از تربیت و معنویت، بویی برده است از ادایش عاجز است - در

---

<sup>۱</sup>. قرآن، صریحاً به شخص پیغمبر دستور می‌دهد که حتی مشرکان را دشنام مده! و لا تسبوا الذین یدعون من دون

الله (۱۰۸/۶) سوره انعام ۱۰۸

و قرآن ناطق نیز نفرت خود را از بدزبانی و فحاشی که نماینده روح زشت و پست دشنام دهنده است نه دشنام گیرنده! رسماً بیان می‌کند و از این که پیروان او فحاش باشند بیزار است:

انی اکره ان تکونوا سبائین! (من از این که شما فحاش باشید نفرت دارم - در جنگ با بنی امیه و درباره آنها می‌گوید!) ولی شکل اول منطق شیعه صفوی فحش است، از طرفی خود را ظاهراً شیعه علوی می‌نمایاند این است که مثل همیشه، به توجیه و تأویل می‌پردازد، چنان که مترجم نهج البلاغه به فارسی که ناشی‌گری کرده (بر خلاف سنت شیعه صفوی که از نهج البلاغه می‌ترسد زیرا، این کتاب هم چهره‌ای را که آنها از علی نشان داده‌اند - که همان رستم دستان، قهرمان ملی است که گریم شده - محو می‌کند و هم نقشی را که از مکتب علی ساخته‌اند، بر آب می‌دهد. چنان که اکنون در خانه کمتر شیعه‌ای نهج البلاغه وجود دارد و کمتر شیعه‌ای آن را خوانده و از کمتر منبری شنیده که آن را ترجمه کرده ولی با نبوغ و مهارت ویژه روحانیت صفوی در تبدیل و تغییر و توجیه و تأویل که "هست را نیست می‌کنند و نیست را هست!" هر جا توانسته در ترجمه متن و هر جا نمی‌شده است در "پراتنز" - به نام تفسیر و تشریح و توضیح - نهج البلاغه ای به فارسی زبانان بیچاره محروم معرفی کرده که به قول خود مترجم، برای "چاره نگرانی امروزه مردم دنیا": "باید آن را پادشاهان و وزراء و رجال سیاسی بخوانند تا... و وکلاء مجلسین: سنا و شوری بخوانند، حکمرانان و رؤسای هر شهر... امراء لشکر و افسران و سربازان... و ستمگران و بیچارگان بخوانند تا کیفر ستم و پاداش شکیبایی! را دانسته عبرت گیرند و اغنیاء و فقرا بخوانند تا کبر و سرفرازی و رشک و پستی را از خود دور سازند... قضات و وکلاء دادگستری و صاحبان محاضر رسمی بخوانند... کارگران و رنجبران و بیابان گردان و رانندگان بخوانند (که کمتر به وسیله و وقت کسب اطلاع دارند) تا از خواندن آن همه چیز به دست آورند!

یکی از بهترین نمونه‌های صنعت تبدیل تشیع علوی به تشیع صفوی و قدرت و مهارت روحانیت صفوی در خنثی کردن آثار تشیع و فلج کردن یا مسخ کردن حقایق روشن و قاطع و حتی از معنی انداختن فرمان‌های محکم و صریح اسلام تا حدی که - گفتم - "هست را نیست می‌کنند و نیست را هست"، همین سخن علی (ع) در نهج البلاغه است که می‌گوید: "من بیزارم از این که شما فحاش باشید"، مترجم محترم توضیح می‌فرمایند که: معنی این جمله این نیست که فحش دادن و لعن و

احتجاجات مذهبی و کلامی و اختلافات شیعی و سنی و بطور کلی، در بیان و دفاع و منطق شیعه‌ی ایرانی منعکس شد و به جای آنکه بر ارزش‌های برتر و فضیلت‌های اخلاقی و انسانی علی تکیه کنند و بر اصل «امامت» و خصوصیات ممتاز و ارزش‌های اجتماعی آن به عنوان یک نوع رژیم الهی در رهبری امت، به کینه‌توزی‌های زشت و فحاشی‌های نفرت‌آور و جعل و اتهام و دروغ و بدزبانی‌ها و نسبت‌های چندی‌آور و علیه خلفا و فضیلت‌تراشی‌های بی‌معنی و بی‌اثری برای ائمه به طوری که موجب بیداری و حق‌آموزی مردم نشود و در معرفی درست علی، مردم به آگاهی نرسند و سر از خواب جهل و بند ذلت، به فریاد آزادیبخش علی راستین برنگیرند و در مذمت خلفای غاصب و رژیم‌های ظالم، سلاطین صفوی و رژیم صفویه - که حق ندارد از رژیم حکومت ابوبکر و عمر و حتی عثمان و معاویه انتقاد کند - قبل از آنها محکوم نشود و تمام لبه‌های تیز حمله‌شان به خلفا، تیزتر و تندتر به خودشان باز نگردد.

---

دشنام نسبت به مخالفین جایز نیست بلکه برعکس وظیفه است اما اینکه حضرت در اینجا منع از دشنام دادن به بنی امیه می‌فرماید برای این است که ممکن است در جواب دشنام شما به معاویه، آنها به علی (ع) دشنام دهند و در نتیجه دشنام شما موجب دشنام آنها به علی شود، این است که در این مورد جایز نشمرده است (یعنی دستور کلی نیست و اگر موردی طرف مؤدب بود و جواب نداد دشنام بدهید!).

(نهج البلاغه ترجمه فیض الاسلام)

این است که به جای سخن گفتن از شکل حکومت علی، سخن علی، سکوت علی، عمل علی، انزوای علی، اندیشه‌ی علی، رابطه‌ی علی با مردم، علی در برابر ظلم، در برابر چاپلوسی، زور، تزویر، فقر، دزدی، حق‌کشی، تفرقه، سخن گویند صدها کتاب و مجلس و شعر و قصه و نقالی و منبر و غیره در اینکه مولا علی آن مرد منافق را ناگهان تبدیل به سگ کرد، رقیبش را با یک فوت به زن بدل نمود و با او ازدواج کرد و چندین بچه برای شوهرش آورد و سال‌های سال در خانه او زندگی کرد و بعد به صورت اولیه‌اش بازگشت و دید از آن موقع تا حال یک چشم به هم زدن بیشتر فاصله نشده است!!

\*\*\*

## نمونه منطق تشیع صفوی

و این منطق دفاع از علی و منطق حمله و انتقاد از خلفا و رقبای سیاسی و غاصبان حق علی در جانشینی پیغمبر، آنچنان که هر انسانی را مشمئز می‌کند و از تشیع و شیوه‌ی استدلال تشیع متنفر می‌سازد و از این مکتب که زیباترین چهره‌ی حقیقت است، چهره‌ای ارائه می‌دهد که زشت‌ترین قیافه‌ی باطل می‌نماید و هر دو درست است، چه، فاصله‌ی دو سیمای تشیع - تشیع علوی و تشیع صفوی - از زیبایی مطلق تا زشتی مطلق

است و برای آنکه مردم- به ویژه طلاب مکتب امام صادق که طالب حقیقت‌اند و تشنه تشیع زلال علوی و نیز دانشجویان و روشنفکران که جویای حقیقت‌اند و تشنه ایمانی راستین و طالب راز انحطاط فکر و فرهنگ جامعه‌ی خویش- این دو تشیع متضاد را دریابند و چهره‌ی هر دو را باز شناسند و اختلاف دو منطق را به طور مستقیم و مستند تشخیص دهند، نمونه‌ای عینی و مستند در اینجا نقل می‌کنم، به خط یکی از برجسته‌ترین قیافه‌های متخصص روحانیت در تشیع صفوی، علامه‌ی محقق، جناب آقای آقا سید مرتضی عسکری.

علت اینکه نوشته‌ای از ایشان را به عنوان نمونه‌ی اعلای منطق تشیع صفوی انتخاب می‌کنم این است که: اولاً ایشان از بزرگترین شخصیت‌های محقق و متخصص و نویسنده این فرقه محسوب می‌شوند و ثانیاً معاصرند و نشان می‌دهد که در حال حاضر و با تشابهی که وضع اسلام در جهان کنونی با وضع اسلام در عصر صفویه دارد، نقش تشیع صفوی و روحانیون آن در آن عصر چه بوده است و پژوهندگان مسائل اجتماعی و تاریخی نمونه‌ی عینی و زنده‌ی آن را پیش رو داشته باشند و مورد مطالعه قرار دهند و ثالثاً، این نوشته درباره‌ی اساسی‌ترین اصل تشیع یعنی محکومیت خلفای غاصب حق علی است و رابعاً نوشته به خط خود ایشان است و سندیت علمی دارد.

برای روشن شدن زمینه‌ای که این مبحث را پیش آورده و ارزیابی نقش اجتماعی ویژه‌ای که روحانیت تشیع صفوی در بطن اسلام و صف مسلمین به ویژه در برابر خطر مشترک خارجی بازی می‌کند و بخصوص حساسیتی که در برابر مسئله وحدت و تفاهم اسلامی در سطح جهانی و در قبال دشمن ضد اسلامی نشان می‌دهد، باید توضیح بدهم که پس از جنگ‌های شش روزه‌ی سال ۱۹۶۷ و اشغال بیت المقدس و خطر صهیونیسم و طرح مسئله‌ی فلسطین و شعار وحدت صفوف در برابر استعمار<sup>۱</sup>، با این که حسینه‌ی ارشاد از آغاز تا کنون، اسلامش «اسلام حسین» بوده است و بیش از هر موسسه‌ای، در پیرامون «عترت» و «امامت» و انحراف نظام خلافت سخن گفته و از سیصد و هفتاد و اند سخنانی مذهبی، تفسیر و کنفرانس تحقیقی و علمی و تاریخی‌اش، نزدیک دویست برنامه آن، مستقیماً به اهل بیت اختصاص داشته و با اینکه شخص من، به شهادت عینی نوارها و نشریه‌هایی که هم اکنون در اختیار همه است، نه تنها اکثریت قریب به اتفاق آثار مذهبی و علمی و درسی‌ام درباره‌ی این مکتب است بلکه اساساً بینش علمی و فلسفه انسان‌شناسی، تحلیل تاریخی و جامعه‌شناسی و طبقاتی و مذهبی‌ام بینش قاطع و مشخص شیعی است و اولین اثری که هیجده سال پیش منتشر کرده‌ام ابوذر است و آخرینش: «شهادت، رسالت حسین» و «پیام، رسالت زینب» و گرایش

---

<sup>۱</sup>. که بارها گفته‌ام و این گفته شعار ما شده است که: "وحدت تشیع و تسنن نه، وحدت شیعه و سنی، آری!"

شیعی‌ام در مسائل اجتماعی نیز چنان است که در کنگره‌ی اسلامی مکه سال ۵۰، علمای وهابی، مرا به این عنوان که «شیعه‌ی غالی»ام، از ایراد کنفرانسی که بدان دعوت شده بودم ممنوع کردند، ناگهان طی برنامه‌ای یکنواخت و هم‌زمان و با اتهاماتی دیکته شده، در چند محفل رسمی و مجلس عمومی تهران و شهرستان‌ها تحت عنوان شعار مقدس «ولایت» و مبارزه با خطر «وحدت»، موسسه‌ی ارشاد بطور اعم و من هم به طور اخص، مخالف ولایت و منکر اهل بیت رسالت و سنی و حتی وهابی! به مردم معرفی شدیم! حساب کردیم، دیدیم این برنامه، درست بعد از هجوم صهیونیسم آغاز شد و دقیقاً ماه بعد از آنکه در ارشاد طی سخنرانی‌هایی، تحت نظر هیئتی از شخصیت‌های معتبر تشیع علوی شماره‌ی حساب بانکی برای کمک به فلسطین اعلام شد و سپس، از جانب عده‌ای از شخصیت‌های معتبر تشیع صفوی اعلامیه‌ای صادر شد که از نظر اهمیت نویسندگان و بخصوص نوع استدلال و شیوه‌ی انتقاد و سبک منطق و بینش فرقه‌ای و بالاخص نوع حمله و جبهه‌گیری و اتهام و نقشی که این فرقه در اذهان توده و استخدام مذهب دارد، بهترین نمونه و محکم‌ترین سند است:

در این «متن»، مشخصات «روحانیت صفوی»، به روشنی و دقت نمودار است و محقق‌ی که می‌خواهد در این زمینه تحقیق علمی منصفانه کند، می‌تواند این مشخصات را با مشخصات مقارنش در منطق و بینش و شیوه‌ی استدلال و اندیشه و انتقاد و ارزیابی



تشیع علوی و تشیع صفوی

و نتیجه گیری علمای شیعه‌ی علوی- در گذشته و حال- مقایسه کند و اختلاف دو مذهب را عالمانه دریابد:

«روحانی صفوی» (بر خلاف عالم شیعی) متعصب است، تعصب کور، بدین معنی که قدرت تحمل و حتی استعداد فهم عقیده و حتی سلیقه‌ی مخالف را ندارد. نه تنها مخالف اسلام یا تشیع را، بلکه مخالف «آقا» و طرز فکر و ذائقه آقا را! این است که هر چه را نپسندد، بی درنگ تحریم می کند و هر که را نپسندد، بی تامل تکفیر!

در حالی که «عالم» (در تشیع علوی)، در میان همه‌ی علمای ادیان و حتی علمای مذاهب دیگر اسلامی از این جهت مستثنی است و عالی ترین نمونه «بنده‌ی شایسته»‌ای که خدا بشارت می دهد:

فبشر عباد الذین یستمعون القول، فیتبعون<sup>۱</sup> احسنه!

۱. سیاق عبارت مترجم را وامی دارد که: "قبول می کنند" ترجمه کند، زیرا دانشمند و روشنفکر، معمولاً می گوید: باید هر نظریه‌ای را، هر حرفی را هر کتابی را شنید و خواند و آنچه حرف حسابی داشت پذیرفت و آنچه درست بود، منطق داشت، حق بود منصفانه اعتراف کرد، آنچه بی منطق بود، قبول نکرد. اما قرآن در ضمن می خواهد بیاموزد که حرف را برای حرف گوش ندهد و در آخر یک آدم فاضل و اهل مطالعه از آب درنیايد که دامنه مسئولیتش فقط این باشد که هر نظریه‌ای، مکتبی و مطلبی را گوش بدهد و مطالعه کند و در حد اقبال و انکار نظریات متوقف ماند و در رابطه با اقوال و آراء کارش فقط نفی و اثبات ذهنی باشد و نقد و بررسی علمی و یا ایدئولوژیک! یعنی آدم فاضل و محقق و مطلع، اهل سخن، و جامع معقول و منقول و یا صاحب "فرهنگ غنی" و "اطلاعات عمومی وسیع" و دارای ذهنیتی قوی که همه حرف‌های

## (بشارت ده بندگان را که به سخن گوش می کنند و بهترینش را عمل می کنند.)

خوب را بلد است و از همه آراء و افکار قدیم و جدید آگاه! نه، "بنده شایسته خدا" آدمی است که حرف را برای حرف گوش نمی دهد، مسئولیتش بررسی و نقد حرف ها نیست و آخرین حدش تصدیق حرف خوب و تایید حرف منطقی و حق نیست، بلکه حرف را گوش می دهد برای اینکه عمل کند، و حرفی را می پذیرد که به درد "تبعیت" بخورد و به "کار" بیاید. "بهترین و زیباترین سخنی که می شنود"، سخن حقی است که ارزش عملی داشته باشد و به حرکت بخواند و پیام و دعوت داشته باشد نه فقط حرف درست باشد، حق باشد، زیرا به قول برشت، هنرمند آن نیست که فقط از واقعیت سخن بگوید، بلکه کسی است که واقعیت را بگوید که اکنون باید گفت، چه، اینکه "این شیء یک صندلی فلزی است" بی شک یک واقعیت است!

امروز، بیشتر "حقایقی" که به عنوان وعظ و تبلیغ و هدایت افکار و غیره برای مردم مطرح می شود، از این قبیل است، به عنوان بعضی از سخنرانی ها نگاه کنید. اهمیت علم، ثواب کار خیر، فضیلت ادب و حسن خلق و رد جواب سلام... فوائد کار و کوشش و مضرات تنبلی و بیکارگی، اهمیت خوش رفتاری و احترام به بزرگترها... و در سطح بالاتر اهمیت تفکر و تعقل و تدبیر امور، برتری علم بر جهل، اهمیت پاکدامنی و درستی و امانت و اثبات بدی فساد و نادرستی و خیانت... و خلاصه صدها دلیل و مثال و شعر و نثر و نقل قول و نمونه و غیره برای اثبات بدی کارهای بد و خوبی کارهای خوب و طرح حقایق مسلم و واقعیات متقن در اثبات این اصول غیر قابل انکار که:

آنچه در جوی می رود آب است هر که بیدار نیست در خواب است  
نمد سبزواری از پشم است زیر ابروی مردمان، چشم است!

وقتی می بینیم، در محافل علمی و دانشگاهی امروز غرب - که تمدن و علم را در اختیار دارد - مسأله تعهد علمی و مسئولیت اجتماعی و عملی عالم به نام "بی طرفی علمی" نفی می شود و اعلام می شود که قرن بیستم قرن ایدئولوژی نیست، قرن تجزیه و تحلیل واقعیت است و پی بردن به حقایق نه تعهد علمی و رسالت اعتقادی و کارگیری از تحقیقات علمی و خلاصه قرن علم به خاطر علم، دور از ایمان، عقیده و عمل! آنگاه ارزش هنرمندی آگاهانه و آموزنده قرآن در این "آیه" آشکار می شود که هم بندگان شایسته اش را به بی طرفی علمی و دوری از تعصب و تنگ نظری می خواند و آنان را کسانی معرفی می کند که به هر نظریه ای، بدون تعصب گوش می دهند و هر مکتبی و مذهبی و عقیده ای را آزادانه و محققانه بررسی می کنند و درباره هیچ چیز نخوانده و نشنیده قضاوت نمی کنند و از طرفی، هم آنان را وادار می دارد که حقایق علمی و ارزش های فکری هر سخنی و نظری را از جنبه علمی آن بسنجند و آنچه را بهتر یافتند، از زبان هر کسی و در هر مکتبی، بکار بندند. یعنی هم بی طرفی علمی و هم تعهد علمی! اعجاز سخن قرآن یعنی این، نه صنایع بدیعی و زیبایی های لفظی.

و حتی فرمان می دهد که:

و جاد لهم بالتی هی احسن .

با مخالفان، به خوبترین و زیبا ترین روش، به درگیری فکری و جهاد اعتقادی و کشاکش علمی پرداز (برخی جدل را این جا به معنی اصطلاحی آن در منطق ارسطویی می گیرند که شکل خاصی از قیاس است و بیانی که هدفش عاجز کردن طرف مناظره است و نه قانع کردن او و این هم با اصل قرآن و رسالت پیغمبر مغایر است و هم قرآن با اصطلاحات فنی که «زبان علمای فن» است حرف نمی زند، به زبان مردم حرف می زند و «ما ارسلنا رسول الا بلسان قومه». بدین معنی است، یعنی با زبان توده‌ی مردمش حرف می زند نه با زبان خواص و زبان روشنفکران، دانشمندان، اشراف، فلاسفه و... و گرنه آنچنانکه برخی مفسرین گفته‌اند که مثلاً پیغمبر اسلام به زبان عربی و پیغمبر یهود به زبان عبری... از نوع همان حقایقی است که... خیلی حقیقت دارد! یعنی قرآن می فرماید که خدا پیغمبری را برای هدایت عرب می فرستد و به زبان چینی حرف نمی زند!)

عالم شیعی در طول تاریخ اسلام به آزادی بحث و احتجاج و نظرآزمایی معروف بود و تصادم فکری و جدال علمی را دوست می داشت و سخت طالب بود، چه، دستگاه‌های تبلیغاتی و علمی همه در دست مخالف بود و او - که منطقی قوی در اثبات

تشیع داشت- در این آزادی بحث و جدل بود که می توانست افکارش را طرح کند و قدرت منطقش را نشان دهد، برخلاف روحانی در تشیع صفوی که از «سؤال» می ترسد و اگر بعد از جواب، باز هم سؤال کردی، سؤال دوم جوابش یک دور تسبیح فحش و اتهام و لعن و نسبت های ناروا و تفسیق و تکفیر است. چنانکه در پاسخ نویسنده ای که گفته بود: «برخی از مطالب فلان کتاب دعا سند ندارد»، یکی از مبلغان رسمی تشیع صفوی فرموده بود: «تو خودت که ادعا می کنی بچه ی بابات هستی، سند داری؟»

روحانی صفوی -با اینکه ظاهراً لباس علم را به تن دارد و ظاهراً شبیه عالم شیعی لباس می پوشد- مخاطبش، حتی در مباحث علمی، توده عوام است و از روبرو شدن با عالم می گریزد و با این که خود عنوان عالم شیعی را غصب کرده و مدعی است که محل رجوع مردم در مسائل علمی است، عوام مرجع علمی اویند و او فقط یک «دستگاه رسمی صدور حکمی است که مریدانش استنباط کرده اند». حتی درباره ی نوشته یک نویسنده، یک کتاب یا یک نظریه علمی و یک موسسه تحقیقی یا تبلیغی، هر چه به آنها گفتند بگو می گوید. می گوید فلان کتاب علمی را نخوانید، مخالف با موازین شرع است. می پرسیم کجاش؟ چرا؟ می فرماید: من که خودم حوصله و مجال مطالعه اش را نداشته ام، چند نفری از اشخاص موجه و معتبر بازار چندین بار مراجعه کرده اند و پیغام داده اند که این کتاب مضر است و مضل، شما چرا ساکت نشسته اید، بفرمایید نخوانند.

در حالی که منطق عالم شیعی امروز نیز در جهان اسلام همچنان از حرمت انسانی، عمق علمی و مایه‌ی تحقیقی و ادب مناظره برخوردار است و به ویژه استواری عقیده اسلامی و حق‌پرستی و عدالت‌خواهی خاص شیعه و برداشت تاریخی و جهت‌گیری اجتماعی شیعه، از آغاز (سقیفه) تا کنون وی را از دشنام و اتهام و پرداختن به مسائل جنسی و خصوصی و خانوادگی بی‌نیاز ساخته است و همین امروز، با این که دستگاه تبلیغی شیعه‌ی علوی بسیار ضعیف است و بخصوص در سطح جهانی و حتی در جهان اسلامی، تقریباً هیچ است، در عین حال، هر گاه اثری یا سخنی از زبان و قلم یک عالم شیعه‌ی علوی به گوش علمای اهل تسنن و روشنفکران غیرشیعی رسیده است آنان را به صورت انقلابی عوض کرده است.

\*\*\*

#### متن اعلامیه معرفی نامه ارشاد

این «معرفی نامه» از پنج صفحه پلی‌کپی شده است و از سه سال پیش بطور مداوم تکثیر می‌شود. در رمضان امسال که توطئه به اوج رسید، این را در هزارها نسخه باز تکثیر کردند و در همه مجالس و مساجد پخش نمودند، به صورت «خاصی» یعنی دست‌های ناپیدا، پیش از آنکه مردم جمع شوند، در مساجد و تکایا می‌گذاشتند و مردم

که برای اقامه نماز و شرکت در مراسم مذهبی می‌آمدند، نسخه‌های آن را می‌یافتند. ناشران هراس داشتند که مردم پخش کنندگان این نشریه را ببینند و احیاناً بشناسند!

این که از میان دهها کتاب و رساله و نشریه و مقاله، تنها این اعلامیه را به عنوان «سند منطق تشیع صفوی» انتخاب کرده‌ام، به این دلایل است:

۱. این نوشته اولین نغمه‌ای است که از این «ارکستر بزرگ سازی و ضربی» که بعدها به نواختن آغار کرد، برخاست.

۲. اکثر کسانی که در هیاهوی اخیر، علیه ارشاد و شخص من به نشر کتاب و رساله و اعلامیه و تبلیغ و تحریک و غیره پرداختند، شخصیت‌هایی از قبیل هندوانه فروش و شاگرد کبابی و عضو شرکت سابق نفت و پاسبان بازنشسته و نختاب و غیره بوده‌اند که اخیراً به لباس روحانیت درآمده و به کسب جدید خرید و فروش دین پرداخته‌اند و هر چند در تشیع صفوی، این تیپ‌ها از فضلا و محققان و علما هم غالباً جلوترند ولی از نظر فنی و تحقیقی کارشان قابل استناد نیست، برخلاف ناشرین این «معرفی نامه» که بهترین نمونه‌های معرف طرز فکر و نشانه‌ی نقش اجتماعی و شخصیت اخلاقی روحانیت صفوی‌اند.

یکی حضرت آیت الله سید صدر الدین جزایری، روحانی مشهور و دیگری جناب آقای سید مرتضی جزایری - آقازاده ایشان - از شخصیت‌های نمایان این جناح، که متن

را تهیه نموده‌اند و سومین، جناب آقای سید مرتضی عسکری متخصص معروف مذهب تشیع صفوی که صاحب تألیفاتی نیز هستند و اخیراً از عراق بازگشته‌اند و در تأیید اتهامات این نوشته و رد بر این جانب، بر آن حاشیه نوشته‌اند که به عنوان بهترین نمونه‌ی منطق و نوع دفاع مذهبی و انتقاد علمی و تحلیل عقلی و تحقیق تاریخی در تشیع صفوی می‌تواند برای پژوهش‌گران مسائل اسلامی و اجتماعی سند ارزنده‌ای به شمار آید و از این نظر عین نوشته‌ی ایشان را با خط خودشان در این جا گراور می‌کنیم.

۳. این نوشته بر خلاف دیگر نشریات اخیر، اختصاصاً علیه شخص من نیست، متعلق به دوره‌ای است که من در مشهد بودم و برای کنفرانس در دانشگاه‌ها که به تهران می‌آمدم، گاهی سخنرانی‌یی در ارشاد می‌کردم و مسئولیت علمی و تبلیغی ارشاد به عهده گروهی از علما و خطبای برجسته و مشهور و موجه مذهبی بود و لبه‌ی تیز حمله به سوی آنان بود و اگر چند نمونه از نوشته‌ی مرا نقل کرده‌اند به این علت بوده است که ناشر حسینیّه ارشاد بوده است.

پس از این که من به تهران آمدم و مسئولیت علمی و تبلیغی ارشاد بیشتر بر عهده‌ی من واگذار شد، چهار صفحه‌ی دیگر بر آن افزوده شد سراپا دشنام و اتهام‌های تند

تحریک آمیز اختصاصاً علیه شخص من! و این مسئله حاکی از یک واقعیت مهمی است.

پیش از ارشاد که به صورت فردی کار می کردم، بسیار تندتر و آزادتر از حال می گفتم و می نوشتم و کوبنده تر از حال، شیعه‌ی صفوی را می کوبیدم و قاطع تر و روشن تر از حال بر شیعه علوی تکیه داشتم و هرگز نه تنها آماج دشنامی و اتهامی اینچنین نبودم، بلکه بسیاری از حضراتی که اکنون کمر بسته اند، به چشم لطف و حرمت بسیار در من می نگریستند و این است که از میان صدها متن رنگارنگ اما همه یک جنس و یک آهنگ و نسخه بدل هم که همزمان علیه من انتشار یافته و می یابد، این متن را انتخاب کردم به عنوان نمونه‌ای از منطق ویژه‌ی روحانیت صفوی تا خوانندگان بدانند که آنچه اکنون بر پا کرده اند اختلاف شخصی نیست و نیز بدانند که بر خلاف آنچه به نظر می رسد، موضوع اختلاف عقیده یا غرض و دشمنی آنها با افکار من یا شخص من نیست، اختلاف حساب خصوصی یا گروهی یا صنفی با حسینیه ارشاد هم نیست بلکه تلاش هراس آمیزی است برای جلوگیری از ایجاد یک حرکت فکری اسلامی، مقاومت در برابر جنبشی است که در این رکود آغاز شده است و خفه کردن این جنین مقدس مسیحایی است که در بطن جامعه‌ی مسلمان ما به سرعت رشد می کند و احبار یهود و قیصر روم احساس کرده اند که روح القدس براندرون پاک و روح بکر این عصر و وجدان شیعی این نسل معصوم دمیده است و... چه می گویم؟ مسیح متولد



شده است و... احباری که جامه‌ی دین موسی را دارند و خود را وارث مقام هارون قلمداد کرده‌اند و میراث خور قانون‌اند و ساحر فرعون، چاره ندارند جز اینکه مستقیم یا غیر مستقیم، مزدور بی‌مزد و منت قیصر روم گردند و همدست و همدستان حکام مشرک رومی تا این «کلمه‌ی خدا» را خاموش کنند و «روح خدا» را بر صلیب به چهار میخ کشند و... چه تلاش ذلت‌آور و رسواگر و بی‌ثمری!

چه، روح‌القدس بر بکارت اندیشه‌های پاک دمیده است!

\*\*\*

## متن اعلامیه

پس از مقدمه‌ای سراسر فحاشی و اتهام نسبت به موسسه ارشاد و موسسان و سخنرانان و حتی ساختمان ارشاد، به عنوان پاسخ به سوالاتی که از آنان می‌شود و معرفی این موسسه به مردم مسلمان از طرف عده‌ای که لباس و عنوان «عالم» و «روحانی» را با خود حمل می‌کنند و تقوی و عدالت را صفت خود می‌شمارند، چنین استدلال می‌کنند:

بهترین راه برای روشن شدن مقاصد این موسسه و بانیان آن مطالعه در نکات ذیل است:

۱. مطالعه در احوال و عقاید سخنرانان این موسسه و زندگی خصوصی آنان و رسیدگی به سوابق و گذشته و حال مؤسسين آن.

۲. مطالعه در جشنها و عناوین و مقالات و سخنرانی‌ها و مطالبی که در این موسسه گفته می‌شود.

۳. مطالعه در نوشته‌های این موسسه که سعی شده است مطالب آن را با عناوین ظاهری و دکورسازیه‌ها به عنوان مطالب دینی در قلب مردم بی‌خبر و ساده دل وارد سازند.

این حقیقت در قسمت اول و دوم محتاج ارائه مدارکیست که کمتر در اختیار خواننده قرار می‌گیرند ولی در مورد سوم چون خوشبختانه نوشته‌ها چاپ شده و در اختیار عموم است می‌توان دلایل روشن را ارائه داد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. شعور و شرف در این "قضاوت" موج می‌زند! اولاً به شخصیت کسانی که در این زمان قلم و زبان خود را در خدمت مذهب قرار داده اند اتهام می‌زنند و "سوابق گذشته و حال" مؤسسين را متهم معرفی می‌کنند و حتی "زندگی خصوصی" سخنوران را مطرح می‌کنند ولی کوچکترین نشانه‌ای، دلیلی و استنادی ارائه نمی‌دهند. اگر این "حقیقت‌ها" محتاج به ارائه مدرکی است که کمتر در اختیار خواننده قرار می‌گیرد، نویسندگان این "معرفی‌نامه" چرا در اختیارشان قرار نمی‌دهند؟ اگر خود این نویسندگان هم در اختیار ندارند، با چه ملاک شرعی و اخلاقی تهمت می‌زنند؟ قلبی‌ترین دادگاه‌های فرمایشی فاشیستی دنیا، از اینها که ردای قضاوت دینی به تن کرده اند و به نام حکومت شرعی رأی می‌دهند و از زبان تشیع - "مذهب حقیقت و عدالت" - سخن می‌گویند، در متهم کردن و محکوم کردن مخالفان خود، شرافتمندانه

برخی گمان می کنند که حسینیه ارشاد فقط در صدد ترویج وهابیت و سنی گری و حمله به مبادی تشیع و احیاناً نشر برخی مفاسد عملی از نوع موسیقی و معاشرت آزاد زن و مرد است و شاید با اصل دین و تدین به اسلام کاری ندارد ولی ذیلاً خواهید دید که در این کتابها سعی شده است در شکل طرفیت با تعصب و اینکه تعصب ناشی از خودخواهی و جهالت است و آزادی و آزادمنشی بهترین مراتب کمال انسانی است، تصریحاً هر نوع بی دینی را در هر جامعه ای مجاز و محترم بشمارند و اساساً یک دین حنیف آسمانی را که باید همه از او تبعیت کنند از میان برداشته منکر شوند.

اینک اجمالاً به یکی از هزار آن نوشته ها اشاره می کنیم و اهل فن را به مطالعه تفصیلی و عمیق این کتابها دعوت می نمایم:

«خلافت شیخین و اینک خلافت آنها نوعی حکومت الهیه بوده است» در جدول اول کتاب «محمد خاتم پیغمبران» صفحه ۳۶۱ چنین نوشته شده «آن شب را آرامتر بود (منظور حضرت رسول (ص) است) صبح دوشنبه نشاطی که در آخرین لحظات حیات

---

تر عمل می کنند، هم مدارکی ولو مجعول در دسترس مردم قرار می دهند و هم به متهم حق دفاع می دهند. (این شرف). و اما مسأله دوم، دلیلی که برای نشان ندادن مدرک علیه موارد اول و دوم اتهام آورده اند جالب است. مورد اول اتهام: "احوال و عقاید سخنرانان..." و مورد دوم: "جشن ها و عناوین مقالات و سخنرانی ها..." است، و ناشرین اعلامیه می فرمایند: "بیان حقیقت در قسمت اول و دوم محتاج به ارائه مدارکی است که کمتر در اختیار خواننده قرار می گیرد؟! (این هم به اندازه شعور)!"

پدید می‌آید او را از بستر حرکت داد تا دم درگاه خانه‌ی عایشه آمد، پرده را خود بالا زد، مردم با ابوبکر نماز می‌خواندند. ناگهان پیغمبر را دیدند که بر درگاه ایستاده است و آنان را می‌نگرد و لبخندی مهربان و آرام بر لب دارد. پیغمبر از این که یک بار دیگر مسجد را و مردم را برخلاف انتظارش می‌بیند و آینده مسلمانان بی‌حضور وی نیز شکوه و وحدت خویش را حفظ کرده است، سخت مسرور بود .

انیس بن مالک می‌گوید هرگز رسول خدا را زیباتر از این لحظه ندیده بودم. پیغمبر وارد مسجد شد، مردم که دیدند پیغمبر به قدم‌های خود به مسجد آمده است و لبخند شادی بر لب دارد از هیجان به هم برآمدند و نزدیک بود صف‌های نماز در هم بریزد، با دست اشاره کرد که بر نماز خود بمانید».

در همان کتاب صفحه ۳۴۰ چنین می‌گوید ابوبکر یکی از دو سه نفری است که بیش از همه در میان مردم نفوذ دارد. سابقه‌اش در اسلام، دوستی شدیدش با محمد و قرابت و خویشاوندی با وی و نیز شخصیتی که از نظر اجتماعی در جاهلیت داشته است نام او را بر سر زبان‌ها خواهد انداخت، اما وی مردی فرتوت است و گذشته از آن بسیار نرم خوی و در همه کار آسان‌گیر. مسئولیت سیاسی و اجتماعی مملو از خطر جدی‌تر از آن است که با چنین روحی سازگار آید. عمر مردی است بر خلاف ابوبکر خشن و متعصب و بسیار جدی و به اصطلاح اروپایی‌ها عنصری اصولی. در اجرای آنچه عدل

می‌داند و اصل، کمترین نرمش و گذشتی ندارد. ورود او به جمع اندک یاران محمد در مکه آنان را نیرومند ساخت.<sup>۱</sup>

همان کتاب صفحات ۳۳۷ و ۳۳۸ «چگونگی برگزاری انتخابات سه خلیفه نشان داد که دموکراسی غربی که ملت‌های نوحاسته ایمان خویش را در سال‌های اخیر بدان کمابیش از دست داده‌اند در جامعه آنروز عرب چگونه قادر بوده است مردم را از دخالت شخص پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی‌نیاز سازد».<sup>۲</sup>

---

۱. بقیه جمله را عمداً حذف کرده این است: "... اما وی به همان اندازه که یک مجری بسیار شایسته و جدی بوده، "ابتکار و استنباط" نداشت. روحی قوی داشت اما فکرش سطحی بود، مردی که در کار قدرت خارق العاده‌ای از خود نشان می‌داد، هر گاه یک مسأله اعتقادی و فکری پیش می‌آمد بسیار ضعیف می‌نمود و خود همواره به خطاهای فکری خویش معترف بود... سطحی بودن زمامدار امت اسلامی و عدم آشنایی عمیق با روح و حتی نص قرآن شایستگی تعهد مسئولیت‌های خطیری را که محمد (ص) بر عهده داشت بسیار ضعیف می‌کند... (سپس در پاورقی چند مورد از بی‌اطلاعی وی از قرآن). ص ۳۴۷.

۲. در کتاب محمد خاتم پیامبران و اسلام‌شناسی، بیش از ده صفحه متن و پاورقی، به نفی اصل "بیعت و شوری" که اهل سنت در اثبات خلافت ابوبکر بدان استناد می‌کنند و رد دموکراسی که امروز روشنفکران بدان تکیه دارند و بسیاری از مسلمین در اثبات اصل "انتخاب" جانشین پیغمبر و رد اصل "وصایت" - یعنی توجیه نظر اهل سنت و نفی عقیده شیعه - به آن استدلال می‌نمایند اختصاص داده‌ام و با دلایل عقلی و جامعه‌شناسی و ارائه نمونه‌های سیاسی از انقلاب‌های معاصر، ثابت کرده‌ام که اولاً دموکراسی یک رژیم ضد انقلابی است و با رهبری ایدئولوژیک جامعه مغایر است، ثانیاً حتی امروز، دو قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه، در خود اروپای پیشرفته، دموکراسی تحقق کامل نیافته است. چگونه چهارده قرن پیش، آن هم در میان قبایل اوس و خزرج و قریش و غطفان... می‌توانسته است بهترین رهبری سیاسی و فکری جامعه را به تشخیص افراد و "اجماع آرای مردمی که رأی ندارند" انتخاب نماید و مردم را از دخالت پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی‌نیاز سازد؟ می‌بینیم، روحانیت صفوی - که هر کاری را برای منافع خود و فریب مردم و پامال کردن حقیقت جایز می‌شمارد

همان کتاب صفحه ۳۳۹ «از این رو بی شک پس از وی مردم بر رجال و اشراف قوم «اجماع» خواهند کرد، ابوبکر بن ابی قحافه شیخ قریش و شریف بنی تمیم، عمر ابن خطاب شریف بنی عدی، سعد ابن عبادہ شریف طائفہ خزرج، عثمان ابن عفان مرد «نیک پی» ای که نسبت از دو کس دارد، عبدالرحمن بن عوف شریف طایفه بنی زهره و از همین طایفه است سعد بن ابی وقاص، ابو سفیان بن حرب و معاویه بن ابی سفیان روسای بنی امیه - قوی ترین طایفه ی قریش مکه، عباس ابن عبدالمطلب و علی ابن ابیطالب چهره های برجسته ی بنی هاشم» ( در نظر نویسندہ مرتبه ی ابوبکر از همه بالاتر و مرتبه ی حضرت امیر (ع) از همه پایین تر).<sup>۱</sup>

---

— ده صفحه استدلال را حذف کرده و آخرین جمله را که به صورت سؤال انکاری است، به صورت جمله مثبت خبری نقل کرده و به مردم این چنین معرفی کرده است که من گفته ام "دموکراسی مردم را از حالت پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان بی نیاز ساخته است"!!

۱. پس از آنکه اثبات کرده ام که مردم قادر نبوده اند، با اجماع و بیعت، جانشین حقیقی پیغمبر را انتخاب نمایند، نتیجه گرفته ام که پس مردم نیازمندند که پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان پس از وی، دخالت کند و آنان را در تعیین شایسته ترین کسی که جانشین وی می تواند بود یاری نماید و نه تنها پیغمبر "حق دارد" چنین کسی را، بر اصل "وصایت" معین نماید بلکه "وظیفه دارد"، و این است که در بازگشت از حجة الوداع - پیش از غدیر خم - در اندیشه معرفی جانشین خویش است.

تمام این بحث را برای زمینه سازی ذهنی و توجیه منطقی و ضرورت اجتماعی و اسلامی غدیر و اعلام ولایت علی پیش کشیده ام و پس از آن داستان غدیر خم را نقل می کنم که روحانیون صفوی از آن نام نبرده اند، زیرا می خواهند مردم را فریب دهند و مرا - که با "ولایت این ها سر ولایت علی" مخالفم - متهم به مخالفت با ولایت علی به جامعه معرفی کنند! در اینجا است که برتری علی را بر همه اصحاب برجسته، از زبان یک جامعه شناس مورخ، تجزیه و تحلیل می کنم و این کار

را به عنوان "آنچه در اندیشه می گذرد" نقل می کنم و می خواهم ثابت کنم که شخص پیغمبر است که اولاً معتقد است اگر خود جانشین را به وصایت برنگزیند، واگذار. و با توجه به روح اجتماعی امت در آن عصر، بر اشراف جاهلی یعنی رؤسای قبایل و رجال اسم و رسم دار و متنفذ جامعه، "اجماع" خواهند کرد، نه شخصیت های اسلامی که از نظر ارزش های فکری و علمی و اخلاقی در انقلاب اسلامی، ممتاز شده اند.

در اینجا می گویم، پیش از رسیدن به غدیر، پیغمبر در چهره یکایک اصحاب می نگرد و آنان را که در صورت "اجماع"، از نظر نفوذ اشرافی و شخصیت قبایلی جاهلی (نه اسلامی) پیش بینی می کند که شانس بیشتری برای کسب آرای اکثریت خواهند داشت، از نظر می گذراند.

سپس بر این اساس، یعنی میزان نفوذ قبایلی و زمینه انتخاباتی اصحابی که در انتخابات فردا مطرح خواهند شد، نام برده شده اند ولی شخصیت اسلامی و ارزش انسانی چنین تربیتی را آورده ام!

پس از ذکر نام این "رجال"، من یکایک آنها را از قول شخص پیغمبر مورد انتقاد قرار داده ام و هر کدام را جداگانه از زبان پیغمبر معرفی کرده ام و برای جانشینی ناشایسته خوانده ام، در آخر، گفته ام که پیغمبر به این نتیجه می رسد که بنابراین، تنها علی است که صلاحیت مطلق برای جانشینی دارد و دلایلش را هم نقل کرده ام و برای این که خوانندگان به روشنی میزان عدالت و تقوای روحانیت صفوی را - که خود را به صورت علمای شیعه گریم کرده اند - دریابند و ببینند که این دسته با دین خدا و عقل خلق چه می کنند و در دروغ و بهتان و مسخ و تحریف حقیقت و فریب مردم و تحریک عوام و سوءاستفاده از تعصب مذهبی و حق کشی تا چه اندازه بی باک و بی رحم و بی شرم اند، عین متن "محمد خاتم پیامبران" را که در این اعلامیه بدان اشاره کرده اند، اینجا عکسبرداری می کنم تا معلوم شود که این ها چه نوشته ای را از من خوانده اند و سپس به عنوان عالم روحانی، برای مردم فتوا داده اند که "در نظر من مرتبه ابوبکر از همه بالاتر و مرتبه حضرت امیر علیه السلام از همه پایین تر است!" در این میان علی برجستگی خاصی دارد، وی تنها صحابی نامی محمد است که با جاهلیت پیوندی نداشته است، نسلی است که با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد، شکل گرفته است. ویژگی تربیتی دیگر وی آن است که دست مهربان "فقر" او را از خانواده خویش، در آن دوره سنی بی که نخستین ابعاد روح و فکر انسان ساخته می شود به خانه محمد می برد و تصادفی بزرگ کودک را با داشتن پدر به دست عموزاده می سپارد تا روح شگفت مردی که باید نمونه یک انسان ایده آل گردد، در مدرسه ای پرورش یابد که در آن محمد آموزگار است و کتاب قرآن، از هم آغاز با نخستین پیامی که می رسد آشنا گردد و بر لوح ساده کودک خطی از جاهلیت نقش نپذیرد.

مرد شمشیر، سخن و سیاست، احساسی به رقت یک عارف و اندیشه ای به استحکام یک حکیم دارد، در تقوی و عدل چندان شدید است که او را در جمع یاران تحمل ناپذیر ساخته است، آشنایی دقیق و کاملش با قرآن قولی است که جملگی بر آنند،

شرایط خاص زندگی خصوصیش، زندگی اجتماعی و سیاسی اش و پیوندش با پیغمبر و به ویژه سرنوشت روح و اندیشه اش همه عواملی است که او را با روح حقیقی اسلام - معنای عمیقی که در زیر احکام و عقاید و شعائر یک دین نهفته است و غالباً از چشم‌های ظاهربین پنهان می‌ماند - از نزدیک آشنا کرده است. احساسش و بینشش با آن عجین شده است، وی یک "وجدان اسلامی" دارد و این جزء اعتقاد به اسلام است.

در طول بیست و سه سالی که محمد نهضت خویش را در دو صحنه روح و جامعه آغاز کرده است، علی همواره درخشیده است، همواره در آغوش خطرهای زیسته است و یک بار نلغزیده است، یک بار کمترین ضعفی از خود نشان نداده است. آنچه در علی سخت ارجمند است، روح چند بعدی اوست، روحی که در همه ابعاد گوناگون و حتی ناهمانند قهرمان است. قهرمان اندیشیدن جنگیدن و عشق ورزیدن، مرد محراب و مردم، مرد تنهایی و سیاست، دشمن خطرناک همه پستی‌هایی که انسانیت همواره از آن رنج می‌برد، مجسمه همه آرزوهایی که انسانیت همواره در دل می‌پرورد.

اما پیداست در اجتماعی که بیش از ده سال با جاهلیت بدوی قبایلی فاصله ندارد، روحی این چنین تا کجا تنهاست، غریب است و مجهول! این یک داستان غم‌انگیز تاریخ است و سرگذشت علی و یارانش غم‌انگیزترین آن، که، هرگز فاصله‌مردی با جامعه اش تا این همه نبوده است. بی‌شک پیغمبر به شدت به علی می‌اندیشد. قرائن بسیاری در حیاتش نشان می‌دهد که در علی به چشمی خاص می‌نگرد، اما از سویی می‌داند که رجال قوم هرگز به این جوان سی و اند ساله ای که جز محمد در جامعه پناهی و جز جانبازی‌هایش در اسلام سرمایه‌ای ندارد، میدان نخواهند داد و رهبری او را به سادگی تحمل نخواهند کرد.

قوی‌ترین جناح سیاسی اسلام جناح ابوبکر است. عمر، ابوعبیده، سعد بن ابی وقاص، عثمان، طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناح‌اند.

در اینجا یادآوری آنچه من از متن تاریخ دریافته‌ام بسیار ضروری می‌نماید، چه در روشن شدن بسیاری از ابهام‌های سیاسی این دوره، مورخی را که بیشتر ریشه‌های طبقاتی و اجتماعی وقایع را می‌جوید کمک خواهد کرد. در سیره ابن هشام به ترتیب کسانی را که پس از اعلام بعثت به اسلام گرویده‌اند با ذکر نام و مشخصات و زمان و شرایط ورود آورده است. می‌دانیم که نخستین کسی که از خارج خانه محمد بدو گروید ابوبکر بود (هر چند برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمان شده بودند اما اهمیتی که تاریخ از آنها یاد کند نداشته‌اند). سپس ابوبکر گروهی را به اسلام می‌آورد که دسته جمعی به دعوت وی به محمد می‌گروند. از اینجا پیوند خاص این عده با ابوبکر کاملاً در جاهلیت مشخص می‌شود. اینان پنج تن‌اند: عبدالرحمن بن عوف، عثمان، سعد بن ابی وقاص، طلحه و زبیر.

این پنج تن را یک جای دیگر باز در تاریخ باهم می‌بینیم. کی و کجا؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر، شورایی که با



چنان بازی ماهرانه‌ای علی را کنار زد. شورایی که عبدالرحمن بن عوف در آن رئیس بود و حق "تو" داشت و عثمان را به خلافت برگزید. اعضای شورای عمر، جز علی بی کم و کاست همین پنج تن اند.

ابوبکر شخصیت برجسته این گروه مخفی است و عمر با انتخاب همین پنج تن و نقشی که در سقیفه داشت پیوستگی خود را با این گروه نشان داد. اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد، در جنگ جمل، همه جا تا بوده‌اند یکدیگر را داشته‌اند و در همه صحنه‌های سیاسی این نیم قرن پر آشوب و حساسی که تاریخ اسلام را شکل می‌دهد نقش اساسی را به عهده داشته‌اند. این جناح نیرومند سیاسی در برابر علی قرار دارند. هر سه خلیفه از اینان است و نخستین جنگ را علیه علی نیز طلحه و زبیر دو تن از اعضای این باند سیاسی برپا کردند.

موقعیتی که سعد وقاص نیز در زمان عمر داشت و نقش منفی و مخالفی را که در حکومت علی بازی کرد نشان‌دهنده این وحدت و همبستگی خاص وی با آنهاست. آنچه را اکنون می‌بینیم بی‌شک پیغمبر هم اکنون که از مکه با مردم وداع کرده است و سرنوشت امت خویش را در دست اینان می‌یابد و می‌بیند و بدان می‌اندیشد. علی در برابر این جناح کاملاً تنها است، مردانی که به وی ایمان دارند، ابوذر و سلمان و عمار و... دارای چنین وابستگی پنهانی سیاسی نیستند، غیبت همگی آنان در سقیفه آن را نشان می‌داد.

مسئولیت پیغمبر اکنون سخت‌خطر و حساس است، اعلام علی به عنوان بزرگترین شخصیتی که شایستگی رهبری امت را دارد وحدتی را که در جامعه بدوی و قبائلی عرب به دست آمده است و تنها ضامن بقای این امت جوان است متزلزل خواهد نمود. از سوی دیگر، اگر محمد درباره علی سکوت کند، حقیقتی را فدای مصلحتی نکرده است؟ ضعف اجتماعی علی مگر نه معلول قدرت دینی او است؟ مگر تنهایی سیاسی او جز به خاطر خشونت و قاطعیتی است که در راه محمد نشان داده است؟ مگر شمشیر پرآوازه وی که هر طایفه‌ای را داغدار کرده است جز به فرمان محمد و برای خدا فرود می‌آمده است؟

کینه‌هایی که از او در دل‌ها هست مگر به گفته پیغمبر که چند روز پیش در مکه گفت جز به خاطر "خشونتی است که در ذات خدا و در راه خدا نشان می‌دهد"؟

سکوت محمد درباره علی او را در تاریخ بی‌دفاع خواهد گذاشت. شرایط سیاسی جامعه و ترکیب اجتماعی و طبقاتی و قبایلی آن و دسته‌بندی‌های مصلحتی چنان است که بی‌شک علی را نه تنها محروم خواهند ساخت بلکه سیمای او را در اسلام مسخ خواهند کرد، او را در تاریخ چنان بدنام خواهند نمود که پاک‌ترین مسلمانان برای تقرب به خدا و محمد بدو لعن فرستند، مگر چنین نشد؟

آیا محمد از علی که جز او مدافعی ندارد دفاع نخواهد کرد؟ آیا با سکوت خویش او را به دست تاریخ پایمال نخواهد

### ترجمه حاشیه ۳ از آقای عسکری:

عمر بن خطاب چه وقت شریف بنی عدی بوده است؟ در کتاب «عقدالدرر» به اسنادش از حسن بن محبوب از ابن زیات از صادق علیه السلام که گفت: صهاک کنیز عبدالمطلب بود و زنی بود با کفل بزرگ و شتر می چراند و زنی حبشی بود، تمایل به جفت گیری در او پدید آمد و نفیل جد عمر چشمش به او افتاد و هوشش تحریک شد و بر او افتاد و او خطاب را از او آبتن شد. خطاب که به سن بلوغ رسید چشمش به مادرش صهاک افتاد و از کفل مادرش خوشش آمد و بر روی او پرید و او ختمه را از

ساخت؟

ده میل از مکه دور شده اند، پیغمبر تصمیم خویش را گرفت. اینجا غدیر خم است، سر راه مدینه و تهامه و نجد و یمن و حضرموت. آنجا که مسلمانانی که با وی آمده اند هر دسته از گوشه ای فرا می روند و دیگر هیچگاه از محمد سخنی نخواهند شنید.

دستور داد آنان که پیش رفته اند برگردند، صبر کرد تا آنها که دنبال مانده اند برسند. سنگ ها را توده کردند و از جهاز شترها، منبری بزرگ برپا نمودند و پیغمبر پس از ایراد خطبه ای طولانی، علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع معرفی کرد. ابتدا از جمعیت پرسید: چه کسی از مؤمنان بر خود آنان "اولی" است؟ جمعیت گفت: خدا و رسولش بهتر می دانند. سپس پرسید: آیا من از شما بر خود شما "اولی" نیستم؟ همه گفتند چرا!

سپس گفت: من کنت مولاة فهذا علی مولاة - اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله. پس از پایان معرفی علی این آیه را بر مردم خواند که: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً (سوره مائده ۶)

امروز دینتان را برای شما تکمیل کردم و نعمتم را بر شما تمام ساختم رضا دادم که شما را دین، اسلام باشد."

پسرش خطاب حامله شد و چون او را بزایید از خویشانش ترسید و فرزندش را بین چارپایان مکه انداخت و هشام ابن مغیره بن ولید کودک را یافت و به منزلش برد و اسمش را ختمه گذاشت و این نامگذاری عرب است برای طفل بی پدری که به فرزندی می گیرند و چون خطاب چشمش به ختمه افتاد به او هوس کرد و او را از هشام خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد و عمر از او بدینا آمد و خطاب هم پدر عمر بود و هم جدش و هم دایی اش و ختمه هم مادرش بود و هم خواهرش و هم عمه اش و در این باره به امام صادق (ع) شعری منسوب است که:

و امه اخته و عتمه!

من جده خاله و والده

(ترجمه ی بقیه ی این حاشیه های فاضلانه روحانی صفوی را رها می کنم که همین اندازه کافی است تا «منطق علمی و دینی روحانی صفوی» معلوم گردد. فقط این را بیافزایم که من علت موقعیت ابوبکر و عمر را و باند آنها را موقعیت اجتماعی و قبایلی شان در میان اشرافیت جاهلی می شمارم و این ها که پیش از اسلام ابوبکر را نوکرزاده و عمر را هیزم شکن می شمارند، اعتراف می کنند که موفقیت و شخصیت شان را از اسلام گرفته اند نه از اشرافیت!).

\*\*\*

## منطق عالم شیعی

نگاهی به آثار چهره‌های برجسته علمای تشیع علوی در عصر حاضر و مقایسه آن با آثاری که از تشیع صفوی نمونه دادم، پژوهشگر حق طلب را که ریشه‌های انحراف فکری و انحطاط مذهبی را در جامعه‌ی ما می‌جوید کمک بزرگی می‌کند. منطق استوار، بینش متمدنی، انصاف علمی و ادب انسانی تشیع علوی در خارج الازهر را تکان داده است.

علامه محسن امین جبل عاملی، سید شرف الدین، کاشف الغطاء، شیخ جواد مغنیه... و در ایران عصر ما نیز، در میان «روحانیت صفوی»، «علمای علوی» نیز هستند و با منطق علمی و شیوه تحلیل و استدلال و بینش متمدنی شیعی، توانسته‌اند پاسدار ارزش‌های اعتقادی و فرهنگی تشیع علوی باشند و در نسل روشن و تحصیلکرده جدید تمایلی نسبت به مکتب اهل بیت پدید آرند که جانشین نفرتی شود که مکتب شبه شیعی صفوی بنام اهل بیت تبلیغ می‌کنند. کتاب «المراجعات» سید شرف الدین - که مناظره علمی وی است با شیخ سلیم عالم اهل سنت - نمونه اعلای منطق تشیع علوی در عصر حاضر است و اگر جرأت می‌داشتم چند نمونه از نوع استدلال و تعبیری که از اختلاف تسنن و تشیع دارد، در اینجا نقل می‌کردم ولی چون از «صفویه» می‌ترسم، خوانندگان گرامی را به این متون ارجاع می‌دهم تا خود بروند و بجویند و ببینند که فاصله از

کجاست تا به کجا؟ و احساس کنند که بر سر تشیع علوی چه آورده‌اند و عالم شیعی چگونه حرف می‌زند و روحانی صفوی چگونه؟

به عنوان نمونه: در این جا نمونه‌هایی از «منطق علمای شیعه‌ی علوی» را که خوشبختانه همگی معاصرند و همگی از چهره‌های بنام و مورد اعتقاد و اتفاق همه علمای شیعه و جهان شیعه‌اند، نقل می‌کنیم تا خوانندگان، که متأسفانه قیل و قال‌های تفرقه افکنانه و خرافه‌پراکن و منحط عده‌ای را می‌شنوند که اخیراً تحت عناوین مقدس ولایت و روحانیت به دشنام و اتهام و بدآموزی‌های ضد عقلی و ضد اسلامی آغاز کرده‌اند و ظاهراً بنام کوبیدن حسینه ارشاد و بیشتر شخص من ولی در حقیقت، برای ایجاد کینه در میان مسلمانان و اغفال اذهان، مسائل داخلی و خطرات مصنوعی! و نیز تحقیر ولایت و مسخ تشیع علی و مکتب حسین و بدنام کردن حوزه علمی شیعه در نظر روشنفکران و نسل تحصیلکرده انجام می‌شود، بدانند که این یک توطئه‌ی تازه و تصنعی است و به تشیع و علمای راستین شیعه ربطی ندارد و هم اکنون منطق شیعه علوی، در برابر شیعه صفوی، این است:

سید شرف الدین موسوی عالم بزرگ معاصر (لبنان):

«خلفا (ابوبکر و عمر) فضائلی داشتند که هیچ کس انکار نمی‌تواند کرد مگر یک معاند و حق‌کش، و خدا را سپاس که ما حق‌کش و معاند نیستیم.»

«اختلاف میان شیعه و سنی، اختلاف میان دو مجتهد از یک مذهب در استنباط یک حکم است»<sup>۱</sup>.

کاشف الغطاء مرجع فقه و محقق بزرگ شیعه در عراق<sup>۲</sup>:

«هدف تقریب این است که مسلمانان را به یکدیگر نزدیک سازد و نگذارد اختلافات فقهی موجب عداوت میان آنان گردد. تنها فرق مهم ما یکی در امامت است که این بستگی به جامعه اسلامی ندارد و دیگر سب و لعن خلفاست که بیشتر شیعیان با آن مخالفند و در اخبار ائمه از آن نهی شده است. راستی اگر مسلمانان همدست بودند، این همه ممالک بزرگ را از دست نمی دادند و هفت دولت بزرگ در برابر ملتی کوچک شکست نمی خورد .

---

<sup>۱</sup>. "المراجعات" مناظره با شیخ سلیم عالم بزرگ اهل سنت.

<sup>۲</sup>. خوشبختانه، اخیراً ۵ مجموعه‌ای از مقالات و مصاحبه‌ها و کنفرانس‌های علمای بزرگ تشیع علوی و تسنن محمدی

– که نشان می‌دهد تا کجا به هم نزدیک‌اند و به هم نزدیک‌تر می‌شوند و به جانب یکدیگر می‌آیند و برای "تقریب بین مذاهب اسلامی" کوشش‌های بسیار کرده‌اند و اساساً بنیانگذار نهضت "تقریب"‌اند – از طرف مترجم آزاداندیش و فاضل معاصر آقای بی‌آزار شیرازی جمع و ترجمه شده است به نام "همبستگی مذاهب اسلامی" = "دارالتقریب"، انتشار این کتاب به فارسی، در این هیاهوهای منحرف‌کننده، برای حیثیت علمی و رشد اجتماعی شیعه و انکار وابستگی آن عده به علمای شیعه سند گرانبهایی است و من این چند نمونه را از این متن نقل کرده‌ام.

بنابراین بر تمام فرق اسلامی لازمست که جدالها و اختلافات را کنار گذارند، چه اگر این عمل به ذاته حرام نباشد مسلماً در این عصر که دشمن از هر طرف ما را احاطه کرده حرام است.

شیخ جواد مغنیه عالم و نویسنده بزرگ شیعه لبنان :

«... امامت از اصول مذهب است نه اصول دین و انکار آن باعث خروج از اسلام نتواند بود، در کتب احادیث شیعه درست و نادرست وجود دارد و بنابراین هر چه در کتابهای شیعه یافت می شود، دلیل بر قبول شیعه نیست. علی (ع) خود پیشوای گذشت و مدارا نسبت به دوست و دشمن، و مقتدای تقریب بود و مسأله خلافت و امامت دو مسأله جدا از هم بوده و قابل سازش با یکدیگرند.

اهل سنت نسبت به اهل بیت احترام می گذارند و در فضای آنان روایت نقل می کنند و در مقابل شیعه از «غلاه» نیست و نظر شیعه نسبت به اصحاب نظر اهل بیت است. و نیز شیعه، معتزلی نیست بلکه در عقاید کلامی مستقل بوده و بین اشاعره و معتزله است و همچنین شیعه معتقد به تحریف قرآن نبوده و قول به آن را شدیداً ابطال می نماید. و بنابراین تمام فرق اسلامی تحت یک ملتند و چون اختلاف فقهی در میان آنان ناشی از اجتهاد است همگی معذور و مایورند».

«در برابر توهم بعضی از شیعیان نسبت به اهل سنت در مورد اهل بیت، بعضی از سنی‌ها تصور می‌کنند که شیعیان درباره اهل بیت غلو نموده و آنان را خدا می‌دانند و نسبت به اصحاب پیغمبر (ص) دشمنی می‌ورزند. با این مقاله این سوء تفاهم نیز برطرف می‌شود: غلام بر چند فرقه از جمله سبئی، خطابی، مفوضه و ثالوثیه تقسیم می‌شوند، آیات قرآن و گفتار اهل بیت به روی عقیده‌ی غلام قلم بطلان می‌کشند و فقهای شیعه همگی غلام را نجس و از ارث محروم می‌دانند.

نظریه‌ی شیعه راجع به اصحاب پیغمبر (ص) همان نظریه‌ی اهل بیت (ع) است. «

آیت الله شیخ محمد صالح حائری مازندرانی مرجع تقلید:

«امامت و خلافت دو مسئله‌ی جدا از هم است و با هم سازگاری دارند و از نظر شیعه شرط امامت، اشتغال امام به خلافت ظاهری نیست و جنایتی از این بالاتر نیست که میان امام و خلیفه صلح باشد و در این مورد میان مردم تفرقه بیفکند. اگر اختلاف در امامت و خلافت اساسی بود، بخاطر آن جنگها صورت می‌گرفت.

احتجاج پیرامون امامت تنها برای این است که این مقام روحانی با مقام سلطنت اشتباه نشود. شیعه در این مورد نیز باید از علی و فرزندان او پیروی کند و بهترین راه صلح این است که خلیفه را امین و نگهدار خزاین زمین و امام را امین و نگهدار خزاین علوم الهی و پیغمبر (ص) بدانیم. «



محمد تقی قمی دبیر انجمن دارالتقریب:

«...اگر درست به ریشه‌ی نام این دو مذهب شیعه و سنی توجه کنیم، تمام مسلمانان را شیعه می‌یابیم زیرا همگی دوستدار خاندان پیغمبر اکرم (ص) هستند و همگی را نیز اهل سنت می‌یابیم زیرا کلیه‌ی مسلمانان هر سنت و دستوری را از طریق مطمئن از پیغمبر گرامی (ص) وارد شده باشد لازم الاجراء می‌دانند، بنابراین:

«ما همگی سنی و شیعی و قرآنی و محمدی می‌باشیم.»

بنیانگذاران نهضت «تقریب میان مذاهب اسلامی» در عصر ما اینان‌اند. عبدالمجید سلیم بزرگترین چهره‌ی فقهی در عالم اسلام معاصر و رئیس الازهر مصطفی عبدالرزاق استاد و رئیس دانشگاه الازهر، فیلسوف و متفکر بزرگی که بنیانگذار اصل تقریب بود.

محمد علی علوبه متفکر و مصلح نامی

محی الدین قلیبی دانشمند تونسی

فرید وجدی صاحب دائره المعارف قرن بیستم و نویسنده‌ی معروف

شیخ شلتوت، رئیس الازهر

شیخ مصطفی مراغی رئیس الازهر

حاج امین الحسینی مفتی اعظم فلسطین

شیخ محمد عبداللطیف رئیس اداره الازهر

شیخ محمد عبدالفتاح العنانی رئیس مذهب مالکی

شیخ عیسی منون رئیس دانشکده «الشریعه»

شیخ حسن البناء رهبر بزرگ اخوان المسلمین

علی بن اسمعیل موید و نماینده شیعه‌ی زیدیه یمن

و از علمای شیعه که در این نهضت پیشگام بودند، به اعتراف استاد شلتوت مفتی اعظم که از همگامانش در راه نزدیک ساختن مذاهب یاد می‌کند:

«...فراوانند کسانی که پیش از ما به لقاء پروردگار نائل گشتند از پیشوایان متفکر در کشورهای مختلف اسلامی که به تقریب و هماهنگی پیوستند و کوشش خود را برای نشر طرح‌های اساسی مبذول داشته و با ایشان مسابقه‌ی علمی و فکری داشتیم و با یکدیگر نامه‌ها و پروژه‌ها و پیشنهاداتی مبادله می‌کردیم، و در پیشاپیش ایشان پیشوای بزرگ حاج آقا حسین بروجردی عالی‌ترین مرجع تقلید شیعیان، و شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین...» .

شیخ شلتوت مفتی اعظم، در مقاله‌ای راجع به سرگذشت نهضت «تقریب» با بینش آگاه و احساس صمیمانه‌ای به گونه‌ای سخن می‌گوید که نشان می‌دهد:

اولاً علیرغم عناصری که در هر دو صف، جامه‌ی نفاق پوشیده‌اند و بذر تفرقه و کینه‌توزی می‌افشانند، چنین روح‌های بزرگی که هنوز اسلام در آنان جوش حیات و حرکت خود را حفظ کرده است، هستند و در برابر فرقه بازان و دسیسه سازان داخلی و خارجی ایستاده‌اند و ثانیاً نمونه می‌دهد که تا کجا این ادعای من که می‌گویم، کینه‌توزی و خصومت ویژه‌ی «تشیع صفوی» و «تسنن اموی» است و گرنه «تشیع علوی» و «تسنن محمدی» دو کلمه مترادف‌اند و کسانی که صمیمانه و آگاهانه بر این یا آن می‌روند، به هم نزدیک می‌شوند و وحدت می‌جویند:

«ای کاش می‌توانستم سرگذشت تقریب را شخصاً می‌نوشتم تا در آن گفته‌ها و اندیشه‌های گوناگونی که در دوران مختلف عصر خویش به آنها برخورد نموده‌ام و آنچه را که برادران گرامی در روزگار خود با آن مواجه بوده‌اند، جمع آوری می‌کردم. برادرانی که به یکدیگر مهر می‌ورزیدیم و من با آنان و آنان با من در جستجوی حقیقت و دست یافتن به کرانه‌های علوم مذهبی، به مناظره می‌پرداختیم (علوم و معارفی که وظیفه‌ی هر فرد با ایمان است که پیوسته آنها را بیابد و یافته‌های خود را در معرض استفاده‌ی اهلش قرار دهد).

و ایکاش این سرگذشت بدست من تحریر می‌یافت، تا افکاری که لحظه به لحظه در برابر نظرات، پیشنهادات، کمیسونها، مباحثات، نامه‌ها و بالاخره هیئتهای اعزامی، بر مغزم خطور می‌کرد، بیان کنم چه دعوت تقریب، دعوت به سوی توحید و یگانگی و صلح و صفاست و راه آن همان راه استواریست که خداوند به پیامبر گرامیش فرمان داده، آنجا که می‌فرماید:

ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين .

مردم را با سخنان حکمت آمیز و پند و اندرزهای نیک بسوی پروردگارت دعوت نما و با بهترین وجه با آنها به گفتگو پرداز، مسلماً پروردگارت نسبت به کسی که از راه وی انحراف بسته داناتر است همچنانکه به هدایت یافتگان.

و آنگاه که خردها از سر اخلاص و همکاری وارد بحث شوند دیگر همی جز یافتن حق ندارند، و در این حال کانونهای هدایت ربانی در برابر آنها پرتو افشانی کنند و آنها را روشن ساخته و فروغشان بخشند.

به عقیده‌ی من کلام خدا که می‌فرماید: «واتقوا الله يعلمکم الله» (پرهیزگار باشید تا خدا دانشتان بیاموزد)، این معنی را نیز شامل می‌شود که وقتی شخصی به سوی محراب علم روی می‌آورد و از خدای خویش درخواست می‌کند که از نفخات و نسیم علم و

معرفت او را بهره‌ور گرداند باید خود را از هر هوی و هوسی که به پرهیزگاریش لطمه می‌زند، دور سازد.

و در مقام کسب دانش پرهیزگار کسی است که تعصب او را فرا نگیرد و تحت سیطره مرامی در نیاید و بی‌اراده به چپ و راست ننگرد.

آرزو داشتم که داستان تقریب را خود می‌نوشتم تا فکرة آزادی صحیح و مستقیم مذهبی را به روش اسلام ترسیم نمایم.

آنچه پیشوایان بزرگ ما در تاریخ فقه اسلامی از آن پیروی می‌کردند، این بود که همواره خود از تعصب خشک برکنار بودند و دین و شریعت پروردگار را از جمود و پیچیدگی برتر می‌دانستند، و هیچ یک معتقد نبود که آنچه را آورده درست است و هیچ شبهه‌ای در آن راه ندارد و بر مردم واجب است که از آن متابعت نمایند، بلکه گفتار او این بود که:

«این محصول کوشش و دانش و تحقیقات من است، و در این باره به هیچ کس اجازه نمی‌دهم که بی‌مطالعه و بدون اینکه بداند من از کجا گفته‌ام از من تقلید نماید زیرا که دلیل اگر محکم باشد، تکیه گاه من و حدیث اگر صحیح باشد طریقه من خواهد بود.»

...با این فعالیت‌های علمی زمینه‌ای برایم مهیا گشت که از دریچه‌ای مشرف و بلند به جهان اسلام بنگرم و حقایق بسیاری را که مانع اتحاد و برادری مسلمانان بود دریابم و با بسیاری از دانشمندان در عالم اسلام آشنا شوم.

سپس به هنگام ریاست دانشگاه الازهر فرصتی فراهم گشت که فتوایی دائر بر جواز پیروی از مذاهب ریشه‌دار و اصیل اسلامی که شیعه دوازده امامی هم جزء آنهاست، صادر نمایم.

و این همان فتوایی است که در دارالتقریب به امضای ما رسید و نسخه‌ی فتوگرافی آن با اطلاع ما توزیع گردید، همان فتوایی که آوازه‌ی بلند آن در کشورهای اسلامی طنین افکند و چشمان افراد پاک و باایمان که هدفی جز حق و تقریب و مصلحت ملت نداشتند روشن گشت. و از طرفی هم پرسشها و جدلها درباره‌ی آن شروع شد، و من به‌درستی این فتوا ایمان داشتم و با عزمی راسخ هر لحظه برای کسانی که درباره‌ی آن توضیح می‌خواستند، نامه می‌فرستادم و آن را تایید می‌کردم و به اشکالات معترضین جواب می‌گفتم، و نیز در مقالاتی که منتشر می‌شد و در سخنرانیها آن را تأیید می‌نمودم تا اینکه به یاری خدا این فتوی در میان مسلمانان در شمار اصول مسلم به صورت یک حقیقت پابرجا در آمد.

تشیع علوی و تشیع صفوی

ولی افراد خشک و کوتاه فکر که همچنان در انحطاط فکری و اختلافات طایفگی و نزاع سیاسی به سر می‌برند، درباره‌ی آن به القاء شبهه و تصورات بیهوده پرداختند.

و این هم دانشگاه الازهر که بر این اساس، تقریب بین مذاهب مختلف تسلیم گشت، و مقرر داشت که فقه سنی و شیعه هر دو بر اساس دلیل و برهان بدون هیچ گونه تعصبی تدریس شود.

و نیز تصمیم بر تاسیس «مجمع تحقیقات اسلامی» گرفت که در آن نمایندگان تمام مذاهب مختلف اسلامی گرد هم آیند.

و بدین ترتیب فکرای که بدان ایمان آوردیم و در راه آن مجاهدت و کوشش به خرج دادیم با موفقیت پایدار و استوار گردید.

و آرزو داشتم، می‌توانستم، از اجتماعاتی که در دارالتقریب بر پا می‌شود تعریف کنم که در آن مصری در کنار ایرانی، لبنانی، عراقی و پاکستانی و غیره قرار می‌گیرد و حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی با امامی و زیدی دور یک میز می‌نشیند و با ندایی توام با دانش و ادب و پاکی و فهم و برادری و مودت و همکاری و محبت، یکدیگر را می‌خوانند.

و آرزو داشتم، می‌توانستم تصویری ارائه دهم همچون سیمای صاحب جود و پاکیزه خوی، مرد علم و اخلاق مرحوم استاد اکبر شیخ مصطفی عبدالرزاق یا تصویری

تشیع علوی و تشیع صفوی

همچون تصویر مرحوم استاد اکبر شیخ عبدالمجید سلیم که مردی با ایمان و عالم به علوم مختلف اسلام و محیط به مذاهب فقهی در اصول و فروع و همچون کوهی عظیم و شامخ ثابت و پایدار بود، همان مردی که در پایه ریزی تقریب گامهای بسیار موثری برداشت.

یا چهره‌ای همچون چهره غفران پناه استاد محمدعلی علوبه که تجربه‌های بسیار اندوخت و محافل علمی تحت تربیتش قرار گرفت (جزاء الله عن جهاده وسعیه خیرالجزاء).

و نیز آرزو داشتم، می‌توانستم از کسان بسیاری سخن بگویم که برای این دعوت اسلامی از خودگذشتگی نشان دادند، و در راه آن کوشش فراوان مبذول داشتند، و بوسیله تقریب راهی بسوی تقریب مسلمانان و ابراز محاسن اسلام پیمودند و همچنین پیشوایان متفکر از کشورهای مختلف اسلامی که به جمعیت دارالتقریب پیوستند و جهد و کوشش خود را برای نشر طرحهای اساسی آن بکار بردند و پیش از ما به لقاء پروردگار نائل گشتند، کسانی که ما با آنها مباحثات علمی و تبادلات نظری و فکری داشتیم و با آنها مکاتبه می‌کردیم و در پیشاپیش آنان پیشوای بزرگ مرحوم حاج آقا حسین بروجردی احسن الله فی الجنه مثنو و دو شخصیت بزرگ دیگر شیخ محمد



حسین آل کاشف الغطاء و سید عبدالحسین شرف الدین موسوی رحمهما الله قرار داشتند.

آری این بزرگان بودند که از آغاز، دعوت تقریب را پذیرفتند و دلها و خردهای خود را به روی آن گشودند و در راه آن خالصانه و صادقانه بهترین کوششها را مبذول داشتند، تا اینکه خشنود و شادمان بسوی پروردگار خویش بازگشتند.

مسلماً نام و فضایل آنان در تاریخ به ثبت خواهد رسید و جز اینان بسیارند که ما در اندیشه سرشماری آنها نیستیم، و البته برادرانی برای ما باز مانده‌اند که به فکره «تقریب» ایمان داشته و پیوسته در راه تقویت آن می‌کوشند و ایشان پیشوایان اسلام و بزرگان متفکر در کشورهای مختلف اسلامی می‌باشند خداوند بر طول عمرشان بیفزاید و در راه حق آنان را رهنمون باشد.»

من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه، فمنهم من قصی نجه و منهم من یتنظر و ما بدلو تبديلا (احزاب ۲۴) .

«از افراد با ایمان، مردانی هستند که نسبت به پیمانی که با خدا بسته‌اند راستگو و وفادار بوده بعضی از آنان پیمان (عمر) خود را به پایان رسانیده و بعضی در انتظار (آن) بسر می‌برند و هیچگونه تغییر رویه‌ای به خود راه نداده‌اند.»

\*\*\*

و البته اگر این گوشه‌ای از تایید و برخورد دوستانه پیرامون فکرة تقریب بود، در گوشه‌ی دیگر ستیزه جویی و مبارزه علیه این دعوت به چشم می‌خورد، و می‌خواست که از آن جلو گیری نماید.

و همچنانکه هر دعوت اصلاحی از طرف کسانی که با آن آشنایی ندارند با چنین عکس‌العمل‌هایی روبرو می‌شود، دعوت تقریب نیز از این معارضه و هجوم به اندازه اهمیت و عظمت هدفی که داشت، سهم فراوانی یافت، و به اشکال مختلف مورد حمله قرار گرفت.

در آغاز محیط عمومی پر از سرزنش‌ها و تهمت‌های آمیخته به افتراء و سوءظن فرقه‌ها نسبت به یکدیگر گردید، و تشکیل جماعت تقریب از مذاهب مختلف اسلامی (مذاهب چهارگانه تسنن و دو مذهب شیعه امامی و زیدی) پیروزی آشکاری بود که کینه توزان را برانگیخت، و دعوت تقریب از جانب افراد متعصب و خشک هر دو دسته مورد هجوم و حمله قرار گرفت.

سنی‌ها خیال می‌کردند که دارالتقریب می‌خواهد آنها را شیعه کند و شیعه‌ها تصور می‌کردند که ما تصمیم داریم آنها را سنی نماییم.

اینها و سایرین که در حقیقت هدف رسالت تقریب را درنیافته بودند و یا نمیخواستند دریابند! گفتند: تقریب می‌خواهد مذاهب را الغاء کند یا آنها را در هم ادغام نماید.

و نیز عده‌ای کوتاه فکر و کوتاه نظر و کسانی که سوء غرض داشتند (و متأسفانه هیچ ملتی از این قبیل افراد خالی نیست) و یا منافع خود را در تفرقه و تشتت می‌دیدند، و یا روحشان مریض و آلوده به هوی و هوس و تمایلات خاص بود، با این فکره به پیکار برخاستند، اینان و کسانی که قلمهای خود را در معرض اجاره سیاستهای تفرقه‌انگیز (بیگانگان) قرار می‌دهند همچنانکه با هر نهضت اصلاحی به مبارزه بر می‌خیزند و از هر اقدام اصلاحی که باعث وحدت مسلمین می‌شود جلوگیری به عمل می‌آورند بطور مستقیم یا غیر مستقیم با آن به نبرد پرداختند و هر کدام به سهم خود با این نهضت مبارزه کردند و تا آنجا که می‌توانستند محیط را برای کوبیدن این دعوت آماده کردند، دعوتی که اصول و طرح‌های اساسی آن بر پایه علم و تحقیق و پژوهش استوار بود، و هوادار گشادن میدانی در برابر دلیل و واقعیت از هر جانبی که طلوع می‌کند بود.

\*\*\*

بسیار مایل بودم که می‌توانستم تمام این مطالب را خود در کتاب «قصه التقریب» به رشته تحریر درمی‌آوردم و تفضیل آن را آنچنان که با وی آشنایی داشتم و همچنین

نقش مجله رساله الاسلام را شرح می‌دادم که چگونه وظیفه رسالت خود را به خوبی انجام داد و مرکز نشر آراء و افکار دانشمندان مذاهب مختلف بود که با مقالات و بحثهای خود آن را یاری می‌کردند بطوریکه همه منتظر انتشار آن بودند و شماره‌های آن زینت بخش کتابخانه‌های شیعه و سنی بود و از فرهنگ و معارف آن غربی‌ها همانند شرقی‌ها بهره مند می‌گردیدند. گر چه من نتوانستم این مطالب را بیان دارم ولی کافیست که با این مقدمه به گوشه‌هایی از این داستان تاریخی اشاره کرده باشم.

و ما خدای را سپاسگزاریم که فکر تقریب نقطه تحولی در تاریخ فکر اصلاحی اسلامی گشته و تاثیر عمیق و وسیعی از خود به یادگار گذاشته است .

و مسلمانان باید افتخار کنند که عملاً و فکراً در ایجاد وحدت کلمه و تقریب مذاهب خود به یکدیگر، از دیگران<sup>۱</sup> سبقت جسته و در سایه اخلاص و تفکر صحیح اداره کنندگان و مسلمانان معاصر در این راه پیروز شدند.

---

<sup>۱</sup> اشاره به کوششی است که مسیحیت به دنبال دارالتقریب برای ایجاد وحدت کلمه و تقریب بین فرق خود مبذول

داشته و پاپ (رئیس کلیسای کاتولیک جهان) پرچمدار آنست و متأسفانه با وجود بودجه گزاف و امکانات بسیار تا کنون موفقیتی کسب ننموده‌اند.

ما از خدای بزرگ ادامه موفقیت این دعوت را مسئلت می‌داریم باشد که مجد و شکوه اسلام و مسلمین باز گردد و فرموده خداوند عزوجل درباره آنان تحقق یابد که می‌فرماید:

کنتم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله  
(سوره آل عمران آیه ۱۰۹)

(شما بهترین امت و ملتید زیرا که مردم را به کار نیک دعوت کنید و از بدیها بازدارید و به خدا ایمان بیاورید).

قل هذه سبيلي، ادعو الى الله على بصيره انا و من اتبعني (سوره يوسف آیه ۱۰۸)  
(بگو این راه من است، خود و پیروانم را با بصیرت و بینایی بسوی خدا دعوت می‌نمایم).

يا ايها الذين آمنوا، استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم (سوره انفال آیه ۲۴)  
(ای کسانی که ایمان آورده اید به ندای خدای و پیامبر آنگاه که شما را برای احیاء فرا می‌خوانند، پاسخ دهید).

متن فتوی: « عموم مسلمین می توانند از نظر شرعی به فقه جعفری عمل کنند و یا از یکی از مذاهب اربعه فقه (حنبل، شافعی، مالکی و حنفی) به فقه جعفری عدول نمایند.

»

انصاف و بزرگ اندیشی، نشانه تسنن محمدی:

«من و بسیاری از برادران و همکارانم چه در دارالتقریب و چه در مجامع الازهر و چه در فتوی و چه در کمیسیون های احکام شخصی و غیره توانستیم اقوال و آرای از مذهب شیعه را بر مذاهب تسنن ترجیح دهیم با آنکه خودمان سنی بودیم از جمله در قانون مدنی مصر، درباره سه طلاق به یک لفظ و طلاق های معلق و غیر آن از نظر فقه شیعه ای امامیه استفاده شده و امروز مناط عمل در این قسمتها بر آن استوار است نه بر مذاهب تسنن.»

منطق شیعه ای صفوی چنانکه گفتم از منطق بنیانگذار آن ابوسفیان سرچشمه می گیرد و بوسیله قدرت های حاکم مدعی تشیع که وارث نظام سفیانی اند تقویت می شود ولی منطق شیعه علوی، الهام گرفته از منطق شخص علی، امام تشیع راستین است.

وی با اینکه حقش پایمال شد و بیست و پنج سال، با کارگردانی سیاسی عمر و ابوبکر، خانه نشین گشت و هرگز از اصل «حقیقت خویش در امر خلافت» و «غصب

حق خویش» چشم نپوشید در عین حال، به عمر- که عامل اصلی این توطئه است- نه تنها دشنام نمی‌دهد که حتی حاضر نمی‌شود نسبت به خدماتی که وی در عین حال، داشته است سکوت کند و به صراحت، در نهج البلاغه- که سید رضی شیعی جمع کرده و محمد عبده سنی تصحیح نموده- از عمر اینچنین یاد می‌کند:

«الله بلاد فلان، فقد قوم الاود، و داوی العمد، و اقام السنه، و خلف الفتنه، ذهب نقی الثوب، قليل العيب، اصاب خيرها، و سبق شرها، ادى الى الله طاعته، و اتقاه بحقه، رحل و تركهم فى طرق متشعبه، لا يهتدى فيها الضال و لا يستيقن المتهدى»

بزرگواری، ادب انسانی، انصاف، اعتراف ارزش‌های رقیب، ستایش از فضیلت‌های کسی که نقیصت‌هایی نیز دارد، عیب و هنر دیگری را گفتن، در آمار همه خدمات و صفات مثبت کسی را گفتن و در پایان از او- با تعبیری عمیق و در عین حال مودبانه- انتقاد کردن... درسی است که علی به انسانیت می‌آموزد و بویژه به ناقدان و قضاوت‌کنندگان درباره شخصیت‌ها و حتی درباره مخالف ...!

«آفرین بر فلان (عمر)، کجی را راست کرد و درد را درمان نمود و سنت رسول را بر پا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت، پاکدامن رفت، اندک عیب، خیر خلافت را به چنگ آورد و از شرش پیشی جست، طاعت خداوند را ادا کرد و بر حقش تقوی ورزید، رحلت کرد و خلق را در راه‌های شعبه شعبه رها کرد، آنچنانکه گمراه در آن

راه نمی‌یابد و انسان در راه، استوار نمی‌ماند!<sup>۱</sup> و منطق علمای تسنن محمدی نیز از منطق علمی و انصاف اسلامی علمای بزرگی الهام می‌گیرد که هر چند به دست خلفای عباسی، بعد از مرگ آنان، بعنوان رئیس مذهب رسمی اهل سنت معین شدند، خود، بر اساس تربیت اخلاقی و روش علمی ویژه‌ی اسلام، اولاً همگی اعتراف به شاگردی امام جعفر صادق داشتند<sup>۲</sup> و ثانیاً خود را مجتهد و محقق ساده معرفی می‌کردند که نظرشان برای هیچکس قابل تقلید نیست و جز در حد یک نظریه‌ی فقهی از یک پژوهشگر عادی- که هر کسی می‌تواند چنان باشد- نباید تلقی شود. هر چند تسنن دولتی این چهار تن را مرجع رسمی و صاحب اولین و آخرین مکتب فقهی اسلام معرفی کردند و به قدرت خلافت تثبیت نمودند و راه اجتهاد علمی را بستند و تسنن را به یک دین دولتی متحجر و قالبی و بخشنامه‌ای بدل کردند.

خلیفه منصور، از مالک (رئیس فرقه مالکی) درخواست می‌کند که کتاب فقهش را کتاب رسمی کند و پیروی از آنرا به همه ملل اسلامی بخشنامه کند، مالک نمی‌پذیرد، می‌گوید: «مردم را در آنچه برای خویش انتخاب می‌کنند آزاد بگذار!»!

---

۱. نهج البلاغه، ترجمه آقای فیض الاسلام ص ۷۱۲ سخن ۲۱۹

۲. الامام الصادق ابوزهره



تشیع علوی و تشیع صفوی

شافعی و ابوحنیفه هر دو اعتراف می کنند که آنچه فتوی داده اند در حکم یک نظریه است و هرگز راضی نیستند که کسی بدون تحقیق و بررسی سند و دلیل و ملاک فتوی و تعقل در باب آن نظرشان را بپذیرد و از آنان تقلید نماید .

و اما، در باب ارادت و اخلاص همین ها که امروز مظهر و امام اعظم مذهب تسنن اند، نسبت به خاندان پیغمبر و بویژه امام صادق و حضرت امیر بگونه ای است که برای ما شیعیانی که در ابرهای تیره ای از تبلیغات دستگاه های روحانیت صفوی گرفتاریم خیره کننده و باورنکردنی است.

شافعی، رئیس مذهب معروف شافعی، می گوید:

و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه، ام ربه الله!

شافعی مرد در حالیکه نمی داند که علی خداوند اوست یا الله؟!

این است که می بینیم، در بیرون از این حصار بسته و سیاه تشیع صفوی، که برای ما ساخته اند و تسنن اموی که برای آنها- و هر دو یعنی اسلام دولتی- دشت آزاد، با افق های گسترده و هوای پاک و آسمان زلال و بلندی وجود دارد که در آن شیعه علوی و سنی محمدی به هم می رسند و در چهره هم که درست می نگرند، هر کدام خود را دیگری می بیند. و این است که من هم با آن عده که به قیمت تفرقه اندازی- و گاه به خاطر تفرقه اندازی- تنها بر مسائل خاص شیعه تکیه می کنند بگونه ای که در میان

شیعه کینه و تعصب برانگیزد و در میان اهل سنت، نفرت و بدبینی مخالف و هم با آن عده که به خاطر ایجاد وحدت، می گویند اساساً نباید مسائل شیعی را امروز مطرح کرد. بلکه معتقدم که اگر این مسائل را با بینش خاص شیعه، روح شیعه و شیوه علمی شیعه ارزیابی و معرفی کنیم و بکوشیم تا به تشیع علی دست یابیم، در همان حال، برادری اعتقادی و وحدت صفوف و تفاهم با برادران اهل سنت را نیز بدست خواهیم آورد، چه تشیع علی همان اسلام محمد است و علی خود بنیانگذار اصل وحدت در جامعه اسلامی است و بیست و پنج سال زندگیش را قربانی حفظ این وحدت کرد و بنابراین، شیعه، نه از کنار تشیع بلکه از متن تشیع علوی اگر قدم بردارد، بی شک به برادرانش خواهد رسید، چنانکه اگر برادران نیز از متن تسنن محمدی براه افتند به شیعه خواهند رسید و راه تامین وحدت علمی و ریشه دار میان این دو «برادر دشمن شده» در برابر این «دشمن برادر شده» این است.

\*\*\*

## مونتاز مذهب - ملیت!

هنرمندی و هوشیاری نهضت صفوی این بود که اصولاً بنای حکومت خودش را بر دو ستون قوی قرار داد : ۱- مذهب شیعی ۲- ملیت ایرانی! یکی تکیه بر عواطف و شعائر ویژه شیعی و یکی ملیت ایرانی و تکیه بر سنتهای قومی، این دو تا مرز، ایران را

از همه جهت از امت بزرگ اسلامی و از قلمرو بزرگ عثمانی که جامه اسلام به تن کرده بود و قدرت رقیب صفویه بود کاملاً جدا می کرد!

\*\*\*

#### ۱. ملیت: نهضت «شعوبی شیعی»!

در اواخر عصر بنی امیه و اوایل بنی عباس، که خلافت اسلامی جای خود را به «حکومت عربی» داد و روح تفاخر عربی و تحقیر ایرانی در دستگاه خلافت اموی احیا شد، عکس العمل آن، بازگشت روح ایرانی به اصالت ملی و تفاخر قومی خود بود که تجلی کامل و روشن آن در نهضتی به نام نهضت شعوبی تحقق یافت.

شعوبیه که در آغاز، «اهل تسویه» بودند، یعنی شعارشان برابری عرب و عجم بود و تکیه شان بر این آیه از قرآن که: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عندالله اتقیکم. کم کم «اهل تفضیل» شدند، یعنی برتری عجم بر عرب، و با احیای مفاخر تاریخی و ارزش های قومی و یادآوری آنچه اسلام از یادها برده بود، می کوشیدند تا خلافت را بکوبند و در آن نهضت جهانگیر و پیش رونده اسلامی که - هر چند در خلافت ظلم - همه ی ملیت ها و فرهنگ ها را در نهضت اعتقادی و فرهنگ سازان اسلامی مستحیل می ساخت، قومیت ایرانی را جدا کنند و اتصال ریشه های ایران اسلامی را به ایران باستانی تجدید نمایند.

هر چند تحقیر ایرانیان و روح عربیت خلفای اموی، زمینه را برای ایجاد خودآگاهی ملی و ناسیونالیسم شعوبیه در ایران مساعد کرده بود ولی بیزاری توده مردم روشنفکران ایران از مذهب زرتشت و نظام ساسانی که پیش از اسلام آنان را به مسیحیت و مذهب بودا و مانی و مزدک کشانده بود و از طرفی نیاز جامعه‌ی ایرانی به یک ایمان تازه و یک مکتب نجات‌بخش و انقلابی و بویژه قدرت معنوی اسلام که پاسخ نیرومندی به این نیاز بود، نهضت شعوبیه را به جایی نرساند و این درخت - گرچه نیرومند روئید - اما نتوانست در عمق وجدان جامعه ریشه بندد و از برکت رنج‌ها و نیازهای مردم - که خاک حاصل‌خیز هر بذری و نهالی است - تغذیه کند و این بود که هر چند در اشکار خفیف‌تر و غیر مستقیم‌تری، تاریخ و فرهنگ ایران پس از اسلام را تحت تأثیر قرار داد ولی خودش خشک شد و بی‌برگ و بار ماند و مرد.

علت اصلی شکست آن، این بود که مردم آن عصر، نیازمند یک حرکت بودند و نجات و وجدان جامعه به شدت با شعارهای زنده و مترقی اسلام، بویژه در دو زمینه‌ی رهبری و عدالت (دو پایه‌ی اصلی شیعه) برانگیخته بود و شعوبیه به مفاخر گذشته تکیه می‌کردند و شکوه و جلال خسروان ایران و فضیلت خاک و خون ایرانیان و احیای ارزشهایی که اسلام از ارزش‌انداخته بود!

صفویه، اکنون باز در برابر قدرت جهانی خلافت اسلامی، می‌بایست به قومیت ایرانی تکیه کند و احیای سنت‌های باستانی و طرح مفاخر گذشته، تا هم ایرانی - در برابر جامعه‌ی بزرگ مسلمانان - انشعاب و استقلال خود را نیرومند سازد و بجای تکیه بر اسلام - که او را با ترک و تازی (دشمنان صفوی) پیوند مشترک می‌بخشد - بر پایه‌های بومی و سنتی و نژادی خود متکی گردد، و هم رژیم صفوی بدین وسیله در متن توده جا باز کند.

اما برای آنکه ناسیونالیسم صفوی، همچون ناسیونالیسم شعوبی، در جامعه بی‌انعکاس و بی‌ریشه نماند و با ایمان زنده و وجدان گرم توده درآمیزد آن را با اسلام - که ایمان مذهبی مردم بود - درآمیخت و حتی به درون خانه‌ی پیغمبر آورد و یک نهضت «شعوبی شیعی» ساخت تا هم با شعوبیگری تشیع وحدت را به تشیع تفرقه بدل سازد و هم با شیعیگری، شعوبیگری را روح و گرما بخشد و تقدس مذهبی دهد و برای تحقق این برنامه‌ی عمیق و هوشیارانه اولاً اسلام، شخص پیغمبر و علی، نژادپرست می‌شوند و فاشیست! آن هم معتقد به برتری خاک و خون و برگزیدگی نژاد و تبار ایرانی، بویژه طایفه‌ی پارس‌ها (که سلسله ساسانی از آنها است و اختصاصاً تبار ساسانی!) و ثانیاً، با تکیه بر یک روایت مشکوک و حتی مضحک - که بی‌شک شعوبیه‌ی قدیم ساخته‌اند - دختری از خانواده‌ی سلطنت ساسانی با پسری از خانواده‌ی نبوت اسلامی ازدواج می‌کنند! و ثمره‌ی آن یک نوزاد «پیغمبر پادشاه»ی که مظهر

پیوند «قومیت-مذهب» است و «امام نخستین» این «تشیع شعوبی» در این اسلام «فاشیست» و «پیغمبر راسیست» و «امامت نژادی»!

بدین گونه است که پیامبر اسلامی که همه‌ی نژادها را یکی می‌شمارد و همه شرافتهای خونی را با «خاک» یکی می‌سازد و برتری را تنها به تقوی منحصر می‌کند و با اشرافیت، قومیت و نژادپرستی و راسیسم دشمنی می‌ورزد و آن را چنان عمیق و شدید می‌کوبد که حتی در جامعه‌های غیر مسلمان مشرق زمین - که با فرهنگ و تمدن و اخلاق اسلامی تماس داشته‌اند - ریشه کن و یا لا اقل بی‌رمقش می‌نماید، و حتی به «فاطمه» اش - که تنها واسطه العقد نبوت و امامت است و تنها وارث او و «پاره‌ای از تن» او - رسماً و جداً می‌گوید فاطمه، کار کن، که من برای تو هیچ کاری نمی‌توانم کرد»!، با این همه مباحثات می‌کند که : وقتی او در اینجا متولد شده است، در جای دیگری ملک عادل بوده است! و معتقد است که برخی نژادها برگزیده خداوندند و در آفرینش از ذات برترند... و همه‌ی این زمینه‌سازی‌ها برای تهیه‌ی مقدمات عروسی است و آمدن عروس از «مدائن» به «مدینه» و ازدواج فرخنده‌ی دختر یزدگرد - آخرین حلقه زنجیر سلطنت - با پسر علی (ع) - اولین حلقه‌ی زنجیر امامت!

از پیغمبر (ص) روایت شده است! که گفت: از میان بندگان خدا، خدا دو نژاد را برتر و برگزیده (خیره) است، از عرب، قریش و از عجم، فارس (یعنی از ایرانی‌ها، قوم پارس که ساسانیان از آن‌اند)».

و علی بن حسین می‌گفت: «من پسر دو برگزیده‌ی برترم»، چون جدش رسول خداست و مادرش دختر یزدگرد پادشاه، و ابوالاسود سروده است:

«و ان غلاما» بین کسری و هاشم      لا کرم من ینط علیه التمام

(پسر بچه‌ای در میانه خسرو و هاشم، گرمی‌ترین کسی که بر او حررهای چشم‌زخم بسته‌اند!).

\*\*\*

## عروس مدائن در مدینه

در همین جا علامه مجلسی در بحارالانوار (ج ۱۱ ص ۴) پس از نقل اخباری راجع به ازدواج امام - که سخت چندی‌آور است - نقل می‌کند که مادر امام دختر یزدگرد

بود که در زمان عمر، به اسارت، او را به مدینه آوردند و او امام حسین را پسندید و از او تنها یک پسر به دنیا آمد که همین امام سجاد است<sup>۱</sup>.

از طرفی می‌دانیم که امام در سال ۳۸ متولد شده است، یعنی بیست سال پس از ازدواج مادرش با امام حسین!

در این قصه تصریح شده که شهربانو از اسرای فتح مدائن است و عمر قصد داشت او را بکشد و حضرت امیر نجاتش داد. و پیداست که سازندگان این داستان ایران پرستان بوده‌اند، خواسته‌اند علی(ع) را طرفدار ساسانیان جلوه دهند در برابر عمر که دشمن ساسانیان و شکست دهنده سپاه یزدگرد است، ولی متوجه نشده‌اند که وقتی می‌خواهند نشان دهند که امام سجاد نواده یزدگرد است و مادرش شهربانو، این اشکال پیش می‌آید که امام حسین باید در سال ۱۸ ازدواج کرده باشد (در سن ۱۵ سالگی) و

---

<sup>۱</sup>. یکی از آقایانی - که هم این کتاب را خوانده بوده‌اند و هم نوار آن برنامه ردیه را شنیده بوده‌اند که چگونه آن واعظ محترم، در یک محیط زواری، مردم را تحریک می‌کرده‌اند، و چنین وانمود می‌کرده‌اند که من با رد این روایت چه ضربه‌ای به شیعه زده‌ام! (البته شیعه ساسانی!) - می‌گفتند که در این باره با شخص ایشان صحبت کردیم و به ایشان گفتیم، غیر از شریعتی، دیگران هم این روایت را مجعول دانسته‌اند، حتی یکی از علمای مذهبی در کتابی که اخیراً منتشر کرده‌اند رسماً نوشته‌اند که این روایت بی‌پایه است! واعظ مزبور، پس از آن همه تعصب نسبت به اصالت این روایت یزدگردی و آن همه هیاهو نسبت به این حقیر به جرم بی‌اعتقادی‌ام به این روایت و گناه‌ام که: پسر حسین و نواده دختری محمد، و امام شیعه را از نواده دختری یزدگرد بودن محروم کرده‌ام!! در اینجا یک جواب قانع کننده و خیلی معنی داری می‌دهند که همه چیز را روشن می‌کند، می‌فرمایند: بله، درست است، آن آقا حق دارند، اما...!



امام سجاد در سال ۳۸ متولد شده است! و تصریح هم شده که شهربانو جز وی، فرزندی نیاورده است! علامه‌ی مجلسی که متوجه عیب کار شد، راه حلی که برای رفع اشکال به نظرش رسیده این است که می‌گوید: «بعید نیست که در این روایت، کلمه‌ی عمر، تصحیف کلمه‌ی عثمان باشد!» یعنی قضیه در زمان عثمان اتفاق افتاده، اما بجای عثمان، عمر نوشته‌اند.

اگر بتوانیم چنین اشتباهی را باور کنیم، آن اشکال رفع می‌شود اما اشکال دیگری شبیه به آن پدید می‌آید و آن اینکه باز میان شکست یزدگرد و اسیر شدن خانواده‌اش، بیست سال فاصله می‌افتد! از طرفی، در این قصه کلمه‌ی اسرای مدائن هم آمده است، مدائن تصحیف شده‌ی چه اسمی است؟

در نام مادر امام که سلامه، حوله، غزاله... شاه زنان... است، علامه مجلسی نقل می‌کند که چون دختر یزدگرد را به مدینه آوردند، تا چشمش به عمر می‌افتد از قیافه‌اش بدش می‌آید و فحش می‌دهد و عمر هم به او فحش می‌دهد و می‌خواهد او را مثل دیگر اسیران بفروشد که: «امیرالمومنین (ع) می‌فرماید: جایز نیست دختران ملوک را فروختن هر چند کافر باشند، با مردی از مسلمین او را شوهر ده و از بیت المال مردم برایش مهریه برگیر!»

دنباله متن این روایت که به امام صادق منسوب است (گفتگوی حضرت علی (ع) با دختر یزدگرد چنین است:

- (حضرت علی): فقال: «چه نام داری ای کنیزک؟ یعنی ما اسمک یا صبیّه!

- (دختر یزدگرد) قالت: «جهان شاه»،

- (حضرت علی) فقال: «بل شهربانویه»،

دختر یزدگرد قالت: «تلک اختی»،

(حضرت علی) قال: «راست گفتی، ای: صدقت...»!

راوی نمی دانسته که بر فرض حضرت امیر با دختر یزدگرد به فارسی هم حرف بزند، با این فارسی که حضرت امیر حرف می زند، دختر یزدگرد نمی فهمد، زیرا حضرت به فارسی دری سخن می گوید که چند قرن بعد از اسلام زبان ایرانیان شد و قبلاً گویش محلی مردم خراسان بود و دختر یزدگرد به زبان پهلوی ساسانی حرف می زده! ثانیاً «ای کنیزک»! ترکیب آنچنان فارسی‌یی است که خاص عصر سازنده روایت است!

از همه جالب‌تر اینکه (در گفتگو دقت کنید) حضرت امیر به فارسی با دختر یزدگرد حرف می زند و دختر یزدگرد، به عربی جواب می دهد!

و جالب‌تر توجیه مجلسی است از این که چرا وی نامش را جهان شاه می‌گوید و حضرت امیر تغیر می‌دهد و می‌فرماید: نه، شهربانویه؟ علامه مجلسی می‌گوید: «برای اینکه شاه از اسامی خدای تعالی است، چنانکه در خبر آمده است که علت نهی از بازی شطرنج این است که می‌گوید: شاه مات شد، یا... و به خدا قسم که شاه مات نمی‌شود...».

یکی از آقایان وعاظ که طی برنامه‌ای به شرکت هر سه ضلع «مثلث»، علیه همین کتاب (چاپ اول) سه جلسه در مشهد منبر رفته بودند، همین روایت دختر یزدگرد را عنوان کرده بودند و به عنوان محکم‌ترین دلیل در اثبات صحت روایت- پس از مبلغی اهانت نسبت به اینجانب و مبلغ بیشتری ابراز احساسات نسبت به خودشان- فرموده بودند که این روایت در کتاب کافی نقل شده است! ای مردم، کتاب کافی مربوط به صفویه است؟ کتاب کافی معتبر نیست؟...

البته این سخن گفتن و شیوه رد و اثبات برای آن مقصودی که در نظر گرفته‌اند، بسیار درست است و خیلی هم منطقی و موثر، خطاب به عده‌ای از مومنین بی‌تقصیر و زوار معصوم! (که مقصود اصلی تحریک آنها است) و گرنه هر کس بویی از علوم اسلامی و بخصوص شیوه‌ی علمی شیعه- که هم اکنون نیز میان اهل علم متداول است- برده باشد می‌داند که اولاً: وقتی کسی روایتی را مورد تردید قرار می‌دهد، بدین معنی

نیست که اعتبار کتابی را که ناقل آن است مورد تردید قرار داده است: زیرا «کتاب معتبر» کتابی نیست که هر چه را در آن نقل شده است، چشم بسته باید قبول کرد. زیرا چنین کتابی - جز کتب آسمانی و نوشته‌ی معصوم - آن هم مشروط بر اینکه مسلم باشد که از تحریف مصون مانده - در جهان وجود ندارد. برای عوام، هر کتاب مشهوری که نویسنده‌اش یک روحانی بزرگ باشد، بطور مطلق درست است و غیر قابل ایراد ولی برای عالم، - به تصریح قرآن - لازمه‌ی کتابی که وحی نباشد، احتمال اختلاف و تضاد و تناقض و خطا است، اگر کسی اندکی با کتب علما و آثار بزرگترین نوابع علمی شیعه آشنایی داشته باشد، دیده است که یکی از برجسته‌ترین خصوصیات علمی و اجتهادی فرهنگ شیعه انتقاد و احتجاج و رد و اعتراض نسبت به آراء و اقوال یکدیگر است. حتی یک مجتهد یا محقق امروز شیعه به خود حق نمی‌دهد (و حتی جزء وظیفه علمی‌اش می‌داند) که حتی آنچه را در کتب اربعه‌ی شیعه - که چهار منبع اصلی و رسمی استنباط احکام است - مورد نقد و بررسی قرار دهد و این بدان معنی نیست که اعتبار این منابع معتبر را مردود دانسته است. کتاب معتبر کتابی است که نویسنده‌اش مورد اعتماد، آگاه و منقولاتش مستند و قابل اعتنا باشد نه اینکه هرگز در مسائل عقلی یا نقلی به خطا نرفته باشد بنابراین، بی‌اعتبار دانستن روایتی دلیل بی‌اعتبار کردن کتابی که آن را نقل کرده است نیست و برعکس، معتبر شمردن کتابی، دلیل نمی‌شود که تنها به استناد آنکه فلان روایت در آن آمده است، معتبر دانسته شود. برای ارزیابی اصالت

یک روایت، در فرهنگ شیعه یک متد علمی بسیار فنی و دقیق وجود دارد که از بزرگترین امتیازات علمی اسلام و به ویژه شیعه است. در میان همه‌ی روش‌های نقد و تحلیل اسناد تاریخی در جهان «علم الحدیث» خود دارای ملاک‌های فنی و شیوه‌های بررسی مشخصی است. صحت و سقم یک روایت را در درجه اول، با تحقیق در سلسله سندش که آیا واسطه‌های نقل پیوسته است یا در وسط حلقه‌هایی افتاده، از یک طریق نقل شده یا از چند طریق، در میان ناقلانش، افرادی مجهول‌اند، کذاب‌اند، حتی متهم به کفرند، یا ثقه‌اند، ناقلش یکی است یا چند تا یا بسیار، و سپس بررسی در مفهوم روایت که با قرآن و حدیث می‌خواند یا نه، با اجماع علما مخالف است یا موافق، با عقل سالم وفق می‌دهد یا نه و... بدین طریق تقسیم می‌شود به مسند، مرسل، صحیح، شاذ، نادر، متواتر، غریب و ...

این طرز سخن گفتن از یک روایت است و رد یا اثبات آن، نه اینکه ای مومنین، روایتی را که در فلان کتاب معتبر آمده است، فلان آقای معتمد نقل کرده است، گفته‌اند غلط است! پس کافی غلط است؟ پس کلینی قابل اعتماد نیست؟ پس... (یا الله! مومنین همت کنید)!

این روایت از نظر عقلی، با قراین تاریخی متناقض است، تفاخر امام به نواده‌ی شاه ساسانی بودن با روح شیعه مغایر است، برتری نژادی قریش و ساسانی یا پارس بر همه

انسانها با اسلام متضاد است، متن روایت با هر عقل سلیمی سر جنگ دارد، از نظر نقلی، غالب اسلام‌شناسان و ایران‌شناسان بزرگی که به این گونه روایات ایرانی مآب هم گرایش دارند تا اصالت نهضت اسلام را خدشه‌دار کنند، یا وجود آنرا مجعول دانسته‌اند مثل هرمان آته، ادروارد براون و کریستنسن و... و از نظر علم الرجال و علم الحدیث شیعه نیز، این روایت را در دو نفر نقل کرده‌اند: یکی ابراهیم بن اسحق احمری نهاوندی.

دومی: عمرو بن شمر که از نظر علم الرجال شیعه دوم کذاب و جعال وصف شده و اولی از نظر اعتقاد دینی مشکوک و متهم است. این روایتی است که در کافی آمده.

مهم این که شهربانو می‌گوید: «من قبل از ورود لشکر مسلمین به ایران مسلمان شده‌ام، شبی خواب دیدم که حضرت محمد(ص) همراه امام حسین آمدند به خانه‌ی من (کاخ یزدگرد)، و او در خواب مرا برای امام(ع) عقد کرد و شب دیگر حضرت فاطمه آمد و مرا به اسلام خواند و من مسلمان شدم!»!

تعجب است، راوی از بس عجله داشته، اول مراسم ازدواج «دختر پادشاه ساسانی» را با «پسر پیغمبر اسلام» می‌سازد و بعد مراسم مذهبی ورود او را به اسلام، شاید هم مسأله به این سادگی نباشد و کار عجله نیست، این که مسأله پیوند «پادشاهان ایران» با «ائمه شیعی» و اتصال «اهل بیت پیغمبر» با «اهل بیت ساسانی» را بر مسأله مسلمان شدن

دختر یزدگرد مقدم آورده فلسفه‌ای دارد و آن تکیه بیشتر بر همان فلسفه‌ی اصلی‌ی است که این قصه بر اساس آن ساخته شده است، چه، می‌دانیم که در قدیم، مسأله ازدواج، بخصوص در سطح‌های بالای اجتماع و بالاخص در رابطه‌ی خارجی قبایل، ملل و قدرت‌ها و خاندان‌ها، پیش از آنکه یک مسأله‌ی جنسی و خانوادگی و زناشویی و تناسلی باشد، یک رسم اجتماعی و تشریفاتی و سمبلیک حاکی از نوعی قرارداد طبیعی، پیمان نوشته و پیوند سیاسی و حتی قرار صلح و در صورت نهایی و اصلی‌اش اتحاد و حتی امتزاج دو قبیله بوده است و یا دو ملت و یا دو حکومت... و این رسم یادگار روح ابتدایی و وجدان جمعی قبایلی است که هر قبیله خود را یک شخص یا یک وجود حقیقی واحد، یک پیکره، و در واقع، یک خانواده می‌شمرد و فرزندان یک پدر اصلی: جد بزرگ، روح جمعی و وجود کلی قبیله در پیشوایش متجلی است و این نیروی مقدس اجتماعی (که همان روح جمعی، یا جامعه است که در نظر افراد تقدس و حرمت دارد) به صورت وراثت نژادی و تباری یا گوهر ذاتی و شرف خونی، از جد اعلاء، پشت در پشت به پشت رئیس قبیله می‌رسد (وحدت قبیله در زمان) و بنابراین، وجود پیشوای قبیله، وجود تمامی قبیله و نژاد و تبار او، ذات حقیقی و روح جمعی قبیله را که در طول زمان جاوید و جاری است و فناپذیر باقی است، تجسم عینی می‌دهد و این واقعیت «شریف و مقدس و مافوق افراد»، (که به صورت یک گوهر ذاتی در خون پیشوا تجلی دارد و چون نسبت به افراد و اعضاء قبیله جاوید است

و مافوق و اشرف، به صورت یک ذات مقدس الهی و ماورائی تعبیر می‌شود، و فرزندی خدا یا خویشاوندی با آفتاب، آسمان و به هر حال مقدس و مافوق بشری و ماوراء طبیعی)، گوهری است که در شجره‌ی وراثت جریان دارد و در صلب پیشوا- که شجره‌اش به جد اعلی می‌رسد و آن را به ارث گرفته است- محفوظ است و بنابراین تمام افرادی که از این شجره منشعب می‌شوند دارای این گوهر والا و عنصر شریف و آقا هستند و افراد قبیله در حفظ و حراست و تقدس و حرمت این گوهر، موجودیت، قداست، حرمت و بخصوص وحدت و بقا یا ادامه وجود قبیله را حکایت می‌کنند و این است که در قدیم، وقتی پیشوا می‌مرد است و جانشین بلافصل نداشته و یا بوسیله خانواده دیگری منقرض می‌شده است، قوم، چون ادامه‌ی وجودی خود را باید بگونه‌ای توجیه می‌کرده است، آن گوهر شریف موروثی را، به صورتی به خاندان جدیدی که جانشین شده است منتقل می‌نموده است، حتی اگر این خاندان جدید دشمن بوده و حتی نیروی مهاجم اشغالگر خارجی! چنانکه سهراب ترک که رستم، مظهر روح حماسی و نیروی دفاع و استقلال و حمایت از خویش و جلوه‌گاه همه‌ی فضایل نژاد ایرانی را در جنگ به زمین می‌زند، قبلاً بوسیله‌ی قصه‌سازان ایرانی مقدماتی چیده می‌شود تا رخس رستم بگریزد به ترکستان و رستم در پی‌اش به آنجا رود و خلاصه کارش به همخوابگی با دختر پادشاه- مادر سهراب- کشد و تخمه‌ی شرف ایرانی در رحم تهمینه منتقل شود و سهراب شود! و در همین حال، رخس او هم به مادیانی از



آنها مشغول گردد و اسب سهراب را نطفه بندی کند! و یا اسکندر که ایران را در هم می شکند و تبار هخامنشیان را بر می اندازد، خود فرزند دارا از آب در می آید و اساساً برای این لشکرکشی می کند که سلطنت هخامنشی را- که مظهر قومیت ایرانی است- از گزند دشمنان حفظ کند و بنابراین سلطنت اسکندر بر ایران، ادامه ی سلطنت هخامنشی است و تخمه هخامنشی منقرض شده در صلب اسکندر مقدونی ادامه می یابد. و کورش منقرض کننده مادها، خود با مادها پیوند سببی می یابد و مادهای منقرض شده بوسیله هخامنشیان در تبار هخامنشیان ادامه می یابند و حتی سلطان محمود غزنوی ترک، پشتش به پشت ساسانیان پیوند می خورد و شجره نامه ای می سازند که فرزند بهرام است و فردوسی رسماً در شاهنامه از قول رستم فرخزاد، در نامه ای که به برادرش می نویسد و از انقراض ساسانیان سخن می گوید و از چیرگی قطعی اعراب، می گوید :

از این سال تا چهارصد بگذرد      به گیتی از این «تخمه»، کس نسپرد

و چهارصد سال بعد از فتح اعراب و انقراض ساسانیان، حکومت سلطان محمود است بر ایران، که از «این تخمه» سر زده است!

می بینیم، چگونه اساطیرسازان، برای ادامه ی تخمه و تباری که مظهر قومیت خویش است، حتی وقتی این شجره قطع می شود و سلسله می گسلد و وراثت آن «گوهر ایزدی» به وسیله ی دشمن خارجی منقرض می شود، گوهر موروثی را حتی در صلب یا رحم

همین دشمن می‌ریزند و در آنجا نگهداری می‌کنند و این اتصال مصنوعی را غالباً با جعل نوعی اتصال - سببی - که به اتصال نسبی منجر می‌شود، انجام می‌دهند و تداوم آن «وراثت زوال یافته» و تسلسل آن «سلسله گسسته» را در متن سلسله‌ی وراثت جدیدی که بجای آن نشسته است، باقی نگاه می‌دارند و این است که «ازدواج» در این لحظه‌های حساس و تعیین کننده‌ی تاریخ یک قوم نقش بسیار عمیق و مفهوم جامعه‌شناسی معنی‌دار و بسیار جدی و معلومی دارد و این لحظه‌ها، سرپیچ‌های تند تاریخ یک قوم است و هنگامی است که سلسله‌ی وراثتی که مظهر تداوم و تجلی روح قومی و موجودیت نژادی قوم بود گسسته و روح خودآگاه یا ناخودآگاه قومی، آخرین حلقه‌ی این زنجیر خانوادگی قدرت حاکم منقرض شده را به اولین حلقه‌های زنجیر خانوادگی قدرت حاکم جانشین شده، پیوند می‌دهد و طبیعی است که در این پیوند زناشویی سمبلیک و اساطیری، از سلسله منقرض شده‌ی، دختر انتخاب شود و از سلسله‌ی جدید و منقرض کننده، پسر، چه، سلسله‌ی منقرض، بصورت انشعابی و غیر مستقیم است که می‌تواند ادامه یابد و به سلسله‌ی جدید متصل گردد و این است که برای آنکه سلسله‌ی سلطنت ساسانی - که یزدگرد آخرین حلقه‌ی آن است - به سلسله‌ی امامت شیعی پیوند خورد، باید دختر یزدگرد وارد خانه علی شود و به «اهل بیت» پیغمبر پیوندد .

یعنی سلسله‌ای که رفته است و می‌میرد، در شکل «رحم» و سلسله‌ای که آمده است و می‌ماند، در شکل «صلب»، پسری از بنی‌هاشم و دختری از بنی ساسان، اولین حلقه‌ی زنجیر سلسله جدیدی که می‌ماند و آخرین حلقه زنجیر سلسله‌ای که می‌میرد. این است که پیغمبر اسلام، پیش از سپاهیان‌ش شخصاً به صلح و رضا از مدینه به ایران می‌آید و وارد کاخ یزدگرد می‌شود و پیش از اسلام دختر یزدگرد، او را خود به عقد پسرش - امام حسین - در می‌آورد و پس از این پیوند است که حضرت فاطمه می‌آید و او را - که اکنون عروس وی شده است - مسلمان می‌کند، چه، پسر پیغمبر به عنوان یک «مردهاشمی» تلقی می‌شود و باید با «دختر ساسانی» ازدواج کند، نه بعنوان مرد مسلمانی با زن مسلمانی! و هدف این است که «قومیت رفته» در «اسلام آمده» پنهان شود و راه این است که «سلطنت ساسانی» با «نبوت اسلامی» پیوند خورد و «فره ایزدی» با «نور محمدی» درآمیزد و ثمره‌ی این آمیزش نوزادی باشد حامل هر دو گوهر و واسطه العقد دو تبار و خلاصه:

«و ان غلاماً بین کسری و هاشم!»

و چنین امامی ثنوی، امام تشیع صفوی، مظهر بقای «ملیت قدیم» در ذات «مذهب جدید» و نماینده حلول «سلطنت ایرانی» در «امامت اسلامی» و ورود «بازمانده کسری» به «اهل بیت رسول» و پیوند خویشاوندی و پیوستگی و وحدت میان «عترت» و «ولایت»

در شیعه، با «وراثت» و «سلطنت» در شعوبیه، و در نتیجه، ایجاد یک نوع «تشیع شعوبی»، ترکیبی ثنوی و متضاد از «نبوت اسلامی» و «سلطنت ساسانی»، و مظهرش، امامی ثنوی و متضاد، مرکب از پادشاه و پیغمبر، «بین کسری و هاشم»: امام سجاد، و می‌بینیم که این قصه به همان اندازه که از نظر علمی و تاریخی بسیار سست و ناشیانه جعل شده است، از نظر سیاسی و اجتماعی و برای تحقق هدفی که «شعوبی گران» در پیوند قومیت در حال زوال و مذهب در حال رشد و توجیه و تقدیس ارزش‌های جاهلی بوسیله ارزش‌های اسلامی و بالاخره تفسیر نژادی گرایش ایرانیان به اسلام و نیز تداوم سلطنت ساسانی، پس از انقراض، چه هوشیارانه و کامل طرح ریزی شده است:

۱. عمر که منقرض کننده‌ی حکومت ساسانی است در اینجا مقابل علی، مظهر اسلام و سرسلسله‌ی اهل بیت و نخستین امام قرار می‌گیرد و محکوم می‌شود.

۲. انقراض ساسانیان را به عمر نسبت می‌دهند نه به اسلام.

۳. خلافت است که با سلطنت ساسانی مخالف است، اما امامت مدافع آن است.

۴. تسنن (عمر) دشمن سلطنت ساسانی (دختر یزدگرد) است و تشیع (علی) دوست

آن.

۵. ورود ایران به اسلام پس از فتح مدائن بوسیله‌ی عمر و نتیجه ورود مسلمین به ایران نیست، نتیجه‌ی ورود پیغمبر اسلام و دخترش حضرت فاطمه به مدائن و آمدن به کاخ یزدگرد و عقد دخترش و دعوت او به اسلام است.

۶. یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی که به وسیله‌ی عمر رانده می‌شود<sup>۱</sup> و از برابر سپاه خلیفه می‌گریزد، بوسیله شخص پیغمبر بر می‌گردد و وارد اهل بیتش می‌گردد و در کنار پیغمبر یکی از دو سر سلسله‌ای می‌گردد که دودمان نبوت را می‌سازد.

۷. دختر یزدگرد، تنها بازمانده‌ی خاندان سلطنتی ساسانی، به دعوت فاطمه دختر پیغمبر مسلمان می‌شود، بوسیله پیغمبر به عقد پسرش می‌آید، با پا در میانی علی از چنگ عمر نجات می‌یابد، با پیشنهاد او شوهر انتخاب می‌کند، مهریه‌اش از بیت المال مسلمین پرداخته می‌شود، از میان همه جوانان مدینه و حتی از میان حسن و حسین، حسین را به همسری برمی‌گزیند (چون امامت در فرزندان حسین ادامه می‌یابد). می‌بینیم که جز این راهی نداشته است. زیرا اگر دختر یزدگرد را به همسری شخص پیغمبر

---

<sup>۱</sup>. اینکه تشیع صفوی بیشتر از ابوبکر با عمر دشمنی می‌ورزد از اینجا است. در صورتی که تشیع علوی ابوبکر را شخص اول خلافت می‌داند و عمر را "سیئه من سیئات ابی بکر" می‌شمارد. این اختلاف میان دو تشیع از آن رو است که ابوبکر علی را کنار زد و فدک را غصب کرد (عمر پس داد) و عمر یزدگرد را کنار زد و سلطنت خاندان ساسانی را پایان داد.

انتخاب می کردند، فقط همسری از همسران وی به شمار می رفت و نسل ساسانی قطع می شد، چون تنها بازماندهی وی فاطمه است، اگر به همسری علی برگزیده می شد، امامت که از بطن فاطمه است، با ساسانیان پیوند نمی خورد، اگر حسن را به همسری بر می گزید، فرزندانش امام نبودند، ائمه از صلب حسین اند، این است که امام حسین داماد ساسانیان می شود. در عین حال می بینیم که پیغمبر و علی و فاطمه (چهره های اصلی اهل بیت و شخص پیغمبر) در این داستان حضور دارند و مستقیماً دست در کارند (حتی حضرت فاطمه ۱۸ یا هشت سال پس از وفاتش!) و امام حسین همسران و فرزندان متعدد دارد، امام سجاد است که وارث امامت است و ائمه شیعه پس از او همه از صلب او هستند، این است که دختر یزدگرد، فقط یک فرزند از امام دارد و آن یکی هم پسر است و آن پسر هم همین امام سجاد!

۸. همه فضائل و مناقب ائمه اهل بیت، بین تبار پیغمبر اسلام و تبار یزدگرد ساسانی تقسیم می شود.

۹. تداوم امامت از سجاد تا مهدی موعود(ع)، تداوم سلطنت ساسانی را در بر می گیرد.

۱۰. نور محمدی که از نور الهی منشعب شده، با فره ایزدی که در تبار ساسانی است و از اهورا مزدا سرزده است به هم می آمیزد.

۱۱. در ولایت ائمه که حکومت حقیقی شان تا پایان خلقت بر زمین و آسمان جاری است، سلطنت ساسانی نیز وجود دارد.

۱۲. خاندان ساسانی که بوسیله عمر از سلطنت عزل می شوند، همچون خاندان عترت که بوسیله او از خلافت محروم می گردند، در وجود امام زمان - که از ذریه ی پیغمبر و یزدگرد است - تجلی واحد می یابند و ظهور او در میان همه مردمی که از خلافت غصب رنج می برند انتظار کشیده می شود و بالاخره او فرج می دهد و انتقام می کشد و حق غصب شده و حکومت غصب شده را با شمشیر پس می گیرد و... می بینیم که هم در دوره غیبت و هم در آخرالزمان و هم تا قیامت، حکومت حقیقی، حاکم الهی، منجی موعود، امام غائب و بالاخره آنکه روزی به اراده خدا ظهور می کند و حکومت حق را در جهان بدست می گیرد پیغمبر زاده اسلام است و شاهزاده ی ساسان، «بین کسری و هاشم»!

در اینجا نمی دانم چرا این خبر عجیب که در پنج روایت نقل شده و حتی در کتاب معتبر ما یعنی «اصول کافی» هم راه یافته، در ذهنم تداعی می شود و با اینکه علتش برایم روشن نیست، اما با این همه هوشیاری و رندی که در این داستان به چشم می خورد، نمی توانم باور کنم که فقط یک اشتباه ساده باشد، آن هم در مسأله ای که امکان اشتباهی وجود ندارد و آن هم چنین اشتباهی که فقط از یک کودک مکتبی کم هوش

و حافظه، در روز اولی که اصول دین را فرا گرفته، ممکن است سرزند و آن این است که چند بار هم در روایت تکرار شده است که:

«ائمه از بطن فاطمه (ع) دوازده نفرند!»

این یک «امام اضافی»، در اینجا یک اشتباه لفظی است؟ آیا این نشانه‌ی یک توطئه بزرگ و ریشه‌داری نیست که می‌خواسته‌اند، در زنجیر امامت شیعی، در جمع صاحبان مقام ولایت و اهل بیت عترت و اوصیاء پیغمبر و گروه «اولوالامر حقیقی» - که اطاعتشان در ردیف اطاعت از خدا و رسول در قرآن یاد شده - و بالاخره، در شمار پیشوایان بر حقی که خلفا حق زمامداری‌شان را غصب کردند و خانه نشینشان ساختند... یک جای اضافی در نظر بگیرند، و یک «امام زیادی» بر ائمه اهل بیت - که با علی (ع) دوازده نفرند - بیفزایند؟ ولی، خوشبختانه، نتوانسته‌اند؟

و الله اعلم!

بدین گونه احیای خصایص قومی و ملی، ایرانی را از عرب و ترک مشخص می‌ساخت و تشدید اختلاف نژادی و ملی و زبانی میان ایرانی و غیر ایرانی، اشتراک دینی هزار ساله‌ی آنها را تضعیف می‌نمود و «وحدت اسلامی» در برابر احساس ملیت ایرانی رنگ می‌باخت و شعوبه‌گری صفوی که خود را به رنگ سبز تشیع درآورده بود، توده‌ی مسلمان ایران را، با حفظ ایمان و احساس اسلامی از امت اسلامی جدا ساخت و



تشیع علوی، که همیشه موارد اختلاف خود را با اکثریت مسلمان (عامه) در زیر پوشش «تقیه» نگاه می‌داشت تا تفرقه ایجاد نکند، تشیع صفوی این پرده را برداشت و حتی بر روی موارد اشتراک و اتفاق افکند!

قومیت (ناسیونالیسم، شوینیسم، راسیسم) که مرز یک جامعه‌ی نژادی است، همیشه «امت» را که یک جامعه‌ی اعتقادی است قطعه قطعه می‌کند چنانکه در جنگ اول جهانی، استعمار غربی، با دمیدن روح قومیت‌گرایی، قدرت جهانی اسلام را از درون متلاشی ساخت و بازنده شدن حس قوم‌پرستی - که در اسلام مرده بود - ناگهان خلافت وسیع اسلامی به چندین قطعه تجزیه شد و آن پیکره عظیم، با تیغ ناسیونالیسم، لقمه لقمه شد و هر لقمه راحه‌الحلقومی که غول استعمار غرب به راحتی بلعید و کشورهای اسلامی‌یی ساخته شد، یک دو میلیونی و بر سر هر کدام خانواده‌ای، قبیله‌ای و یا دست‌نشانده‌ای نشاند، سرگرم کشمکش‌های مرزی با همسایگانش! این بود که در اوایل قرن بیستم ناگهان در خلافت اسلامی، نهضت‌های «پان» پدید آمد: پان عربیسم و پان ترکیسم و سپس: پان لیبانیسم، پان ایراکیسیم (تکیه بر عراق چهار پنج هزار سال پیش: بابل و سومر و آکاد...) و در مصر، پان کوپتیسیم (وحدت قبطی‌ها در برابر عرب‌های مصر) و در الجزایر، پان بربریسیم (وحدت بربرها علیه عرب‌ها) و همه می‌کوشیدند تا ریشه‌های تاریخی و فرهنگی خود را به دوره‌های باستانی پیش از اسلام فرو برند، ترک‌ها به عصر بیزانس و روم شرقی مصر به عصر فراعنه، عراق به دوران حمورابی و

تمدن بابل و سومر. و حتی عرب نیز با تکیه بر شعر جاهلی و تمدن‌های یمن و عاد و ثمود و نیز تفاخر به عصر اموی که عصر پیروزی عربیت بر روح انسانی اسلامی است و ملت‌های دیگر به ویژه ایرانی نیز در آن سهیم است. نقش لارنس انگلیسی را می‌دانید؟

اینچنین بود که صفویه، به یاری پاک‌ترین و شورانگیزترین احساسات مذهب شیعی، نهضتی شعوبی برانگیخت و بر گرد ایران حصاری از قومیت کشید و آن را از دنیای اسلامی جدا کرد و میان مردم مسلمان ایران و جامعه‌ی بزرگ اسلامی دیوار سیاه و قطوری کشید که از کینه‌ها و نفرت‌ها و بدبینی‌ها و جعل و سب و لعن و تحریف و تفسیق و تکفیر ساخته شده بود و روز به روز، بوسیله دستگاه‌های تبلیغاتی روحانیت وابسته به عالی قاپو، قطورتر و بلندتر و محکم‌تر می‌شد.

نادیده نگذاریم که این دیوار را، رجال روحانیت وابسته به «باب عالی» نیز از پشت می‌اندودند و هر روزنه‌ای را می‌گرفتند و به همکارانشان در این سوی دیوار، در بنای این دیوار کمک می‌کردند، زیرا برای عثمانی‌ها نیز، تسنن همان نقشی را داشت که برای صفویه، تشیع. و همچنانکه صفویه در اصفهان، به کمک «روحانیت مسجد شاه»، از «تشیع علی»، یک «تشیع شعوبی» می‌ساختند، عثمانی‌ها، در اسلامبول، به دست «روحانیت مسجد سلطان احمد»، از «سنت محمد»، یک «تسنن ترکی» ساخته بودند و این صفویه را در ساختن مذهب «شعوبی شیعی» خود و انزوای ایران در جهان اسلام، و

انشعاب جامعه‌ی شیعه از «امت مسلمان» یعنی تبدیل «تشیع علوی» - که «تشیع وحدت» بود - به «تشیع صفوی» - که «تشیع تفرقه» است - یاری بسیار کرد .

و همیشه چنین است!

\*\*\*

خلاصه اینکه:

صفویه و روحانیون و علمای وابسته به این نهضت، ملیت ایرانی را باید با اسلام توجیه می‌کردند و ناسیونالیسم را ردای سبز مذهب می‌پوشاندند و برای این کار، ناگهان صفویه - فرزندان شیخ صفی - «سید» شدند و صوفیه، شیعه، و محدث و فقیه جانشین مرشد و بدیل و دسته جمعی از «خانقاه»، به «تکیه» آمدند (باز هم مسجد نه!) و به جای پرستش «اولیاء تصوف»، «اوصیاء» تشیع و تکیه بر عمیق‌ترین احساسات توده‌ی شیعی و ظاهر شدن در سیمای «فرزندان فاطمه (ع)» و لباس ولایت علی و نیابت امام و انتقام از دشمنان اهل بیت... و خلاصه «توجیه مذهبی قومیت» و «احیای ملیت ایرانی در زیر نقاب تشیع» و «جدا شدن ملیت ایران از امت بزرگ اسلامی و ایجاد روح خصومت میان ایرانیان با ترک و عرب، که جنگ قدرتهای سیاسی - نظامی حکومت‌های صفوی با عثمانی بود، تحت لوای جنگ شیعه و سنی» و در نتیجه «قطع کلیه وجوه اشتراک اسلامی میان تشیع و تسنن».

این است که دستگاههای تبلیغاتی صفویه بر خصوصیات ویژه و موارد اختلاف شیعه و سنی تکیه انحصاری کردند، و موارد اشتراک با آنها را متروک گذاشتند، و یا آنها را نیز به شکل خاصی توجیه کردند و یا تضعیف، در نتیجه جدایی مذهبی، جدایی اجتماعی و فرهنگی و طبیعتاً، جدایی ملی و سیاسی را بشدت بیشتری تحقق بخشید. این بود که شیعه صفوی در عین حال که خودشان را به اسلام وفادار می‌دانستند و بر اسلامشان می‌ماندند، تمام وجوه اشتراکشان را با دیگر ملتهای مسلمان می‌بریدند، و نه تنها مثل گذشته در اصل اعتقادی «امامت»، بلکه در نوع ادراک و کیفیت اعتقاد به توحید و نبوت و معاد و حتی قرآن نیز شیعه را از سنی جدا کردند، و غالب شعارها و سنتها و مراسم اعیاد رسمی و رسوم و آداب و مظاهر مشترک اسلامی را تعطیل یا تحریف کردند و تغییر دادند و در اعمال و مراسمی که جبراً شیعه و سنی با هم انجام می‌دادند، از قبیل حج و زیارت مدینه و نماز جماعت... کوشیدند تا از موارد اشتراک هر چه بیشتر بکاهند و موارد اختلاف جزئی و اندک را هر چه بیشتر زیاد و جدی و اساسی نمایند، تا در حج و مسجد پیغمبر نیز دو گروه که دسته جمعی شرکت دارند، خود را با هم یکی احساس نکنند و از یک دین ندانند، و خطر تفاهم و احیای روح اخوت و وحدت اسلامی که بویژه در حج زیاد است پیش نیاید، چنانکه امروز نیز آثار آن را در حج می‌توان دید.

همچنانکه در این سو، ملاهای وابسته به «عالی قاپو»ی اصفهان، با توجیهات و تاویلات انحرافی و مغرضانه‌ی تفسیر و تاریخ و روایت و فقه، حتی مشترکات را به اختلافات تبدیل می‌کردند و تمام قرآن را کتابی معرفی می‌کردند که سراپا فحش به خلفا است در زیر نقاب رمز و کنایه و مجاز و استعاره و جز بدگویی از آن چند نفر حرف دیگری ندارد و اگر اسم نبرده یا روشن نگفته تقیه کرده است! زیرا اگر آنها می‌فهمیدند کتاب خدا را از بین می‌بردند (با این که خدا حفظش را تضمین کرده) چنانکه بعضی آیات را که در مدح علی(ع) بوده از قرآن حذف کردند و قرآن را ناقص کردند و این است که قرآن فعلی تحریف شده و قرآن درست دست علی(ع) بود که دست به دست به ائمه رسیده و الان دست امام زمان است و هر وقت ظهور فرمود، آن را خواهد آورد!!

در آن سو هم ملاهای وابسته به «باب عالی» اسلامبول، دست‌اندرکار چنین تحقیقات و اجتهاداتی بودند تا آنجا که شیعه، سنی را از همه‌ی کفار و ملحدین کافرتر می‌شمرد و سنی، در فقه خود می‌نوشت که: «مرد مسلمان می‌تواند با زن کافر از «اهل کتاب» (یهود و نصاری و زرتشتی) ازدواج کند اما با زن شیعی نمی‌تواند»!

زیرا همانطور که صفویه برای جنگ با عثمانی به یک نوع «تشیع ایرانی» نیازمند بود، عثمانی نیز برای جنگ با صفویه به یک نوع «تسنن ترکی» تکیه می‌کرد و بدین

گونه بود که اسلام واحد، دو دین متخاصم مستقل شد و درست در حالیکه مسیحیت با رنسانس و بورژوازی تازه پا جان می گرفت و با علم و صنعت و ثروت مجهز می شد و اسلام را تهدید می کرد، اسلام، به جان اسلام افتاده بود و دشمن را فراموش کرده بود.

این بود که «تشیع صفوی» (که نه تنها هیچ وجه مشترکی با تسنن نداشت بلکه در قبال آن بوجود آمده بود) با «ملیت ایرانی» یک نهضت تازه و نیرومند بوجود آورد، و این دو قدرت در این نهضت چنان در هم جوش خوردند که قابل انفکاک نبودند، و چنان با هم ترکیب یافتند که یک «تشیع ملی» یا «ملیت شیعی» بوجود آمد،<sup>۱</sup> و آنگاه خیلی چیزها عوض شد، و حتی تاریخ! و این است که مثلاً می بینیم شهربانو دختر یزدگرد، پادشاه ساسانی، می شود همسر امام حسین (ع)، برای اینکه فرزندان امام حسین که نه امام شیعی هستند با ذریه ی ساسانیان پیوند خورند، آنگاه امامتی تازه تشکیل می شود، امامتی که در آن، «نور محمدی» با «فره ایزدی» ترکیب می شوند و ذریه رسول، با تبار ساسانی در صلب امامت شیعی پیوند می خورند، و خاندان ساسانی که بدست عمر نابود شدند، از طریق شهربانو وارد «اهل بیت» پیغمبر اسلام می شوند و در

---

<sup>۱</sup>. همین است که برخی شبه محققان یا ایدئولوژی سازان از قبیل کسروی، نظر دادند که مذهب شیعه از زمان صفویه به وجود آمده است! اینها تشیع صفوی را از تشیع علوی (که همزاد تاریخ اسلام است) باز نمی شناسند، و یا مصلحت نیست که باز شناسند و مردم اساساً به تشیع علوی پی ببرند.

تشیع علوی و تشیع صفوی

نسل ائمه ادامه می‌یابند و موعود آخر الزمان اسلام نیز که از نوادگان ساسانی می‌شود، با ملیت ایرانی خویشاوند می‌گردد و بدین گونه است که ملیت و مذهب اینچنین هوشیارانه جوش می‌خورند. و تشیع بر پایه‌های قومی نژادی سوار می‌شود و قدرت صفوی بر این دو بنیاد استوار می‌گردد.

حتی یکسال که «عاشورا» و «نوروز» در یک روز با هم مصادف می‌شود (ببینید، ترکیب «ملیت-مذهب» چقدر قشنگ و ماهرانه ساخته شده بوده که جامعه تحمل کرده و ساده پذیرفته است!)، سلطان صفوی دستور می‌دهد که آن روز را عاشورا بگیرند و فردای آن روز را نوروز! و مردم هم گرفتند! یعنی یازدهم محرم را جشن نوروز گرفتند و این دو سمبل شیعی و ایرانی- هر چند با هم متضاد: یکی عزا و یکی عید- با هم همسایه و همساز شدند! و این خود سمبل همبازی دو عنصر متضاد «تشیع حسینی» و «رژیم شاه سلطان حسینی» که به تیغ ملک و تسبیح ملای صفوی یکی می‌شوند و میدان «نقش جهان» را در اصفهان بین که «مسجد شاه» و «مسجد شیخ» و «قصر عالی قاپو»، چه نقش خوشی ساخته‌اند، شانه به شانه هم، چشم در چشم هم، و در وسط، «میدان بازی»!

شاه، داماد شیخ (شیخ لطف الله)،

شیخ داماد شاه (میرداماد)!

\*\*\*

۲. مذهب: نهضت «شیعی شعوبی»!

اگر تشیع علوی باشد!

شیعه‌ی ایرانی، در تاریخ اسلام یک «چهره ممتاز و درخشان علمی و تحقیقی» دارد و اکثریت نوابع بزرگ اسلامی و برجسته‌ترین قضات و محققان و فلاسفه و مورخان و دانشمندان علوم غیر مذهبی و حتی فقها و رهبران مذاهب بزرگ اسلامی در فقه و کلام نیز ایرانی‌اند و همچنین شیعه که همیشه به «علم»، «منطق»، «پارسایی»، «عمق» و «عدالتخواهی» شهره بود و مردی چون عبدالرحمن بدوی، محقق بزرگ معاصر مصر، رسماً اعتراف می‌کند که «فرهنگ و تمدن اسلام، در میان همه‌ی ملت‌ها و نژادهایی که به اسلام آمده‌اند، همه چیزش را مدیون نبوغ این عنصر چند پهلوی پر ملکات ایرانی است، و نهضت شیعی، تنها نهضت پر حیات و حرکت و توفنده و مغزشکافی است که از رویه سطحی اصطلاحات و تعبیراتی که یک عقیده را در بر دارد می‌گذرد و پرده رموز و اسرار را کنار می‌زند و به اعماق سر می‌کشد و حقایق زنده و پر تکان و تپشی را که در پس ظواهر پیدای هر مذهبی پنهان است به چنگ می‌آورد و اگر این نمی‌بود، مذهب در قالب‌های منجمد و متحجر و ظواهر و الفاظ و تکرار مکررات سطحی



خویش به جمود و توقف دچار می‌شد و در توالی ادوار و تحول افکار و حرکت مستمر زمان می‌ماند و می‌مرد و این است که تشیع - که متأسفانه ما (اهل تسنن) فقط آن را یک انگیزه‌ی سیاسی تلقی می‌کنیم و از آن تنها چهره سیاسی‌اش را می‌بینیم - دارای چهره‌ای است که اگر چه از انظار پنهان است و مجهول عمیق‌ترین و درخشان‌ترین نقش را در تاریخ اسلام حکایت می‌کند و آن نقشی است که در آغاز نهضت معنویت‌گرایی و در فرهنگ اسلامی بر عهده داشته و به تمدن اسلام روح و غنی و به بینش اسلامی عمق و درون‌نگری و تحول و تکامل بخشیده و به روح اسلامی در تاریخ، جهش و جنبش زاینده و توفنده انقلابی داده است...»<sup>۱</sup>.

غیر از «چهره‌ی علمی و فرهنگی» ویژه‌ی شیعه که به گفته‌ی عالمانه «بدوی»، بنیانگذار درون‌شکافی و معنویت‌گرایی و مظهر عمق و غنی و روح علمی و فکری در تمدن بزرگ اسلامی است، «چهره‌ی سیاسی» آن نیز که عبدالرحمن بدوی - چون فقط مرد تحقیق علمی و دارای بینش فلسفی و ادبی و فرهنگی است - در آن سبک می‌نگرد و آن را کوچک‌تر از چهره‌ی علمی‌اش می‌بیند، بر عکس، به نظر من و امثال من در این

---

<sup>۱</sup>. سلمان پاک و نخستین شکوفه‌های معنویت اسلام در ایران "اثر پروفیسور لویی ماسینیون، مقدمه عبدالرحمن بدوی بر کتاب "شخصیات قلعه فی الاسلام" (حلاج، سهروردی و سلمان) که من در ترجمه سلمان به فارسی آن را ترجمه و نقل کرده‌ام.

عصر، درخشان‌ترین و زنده‌ترین چهره‌ی شیعه است زیرا، بر خلاف تصور عبدالرحمن بدوی و اساتید دانشگاهی امثال او، انگیزه‌ی سیاسی شیعه، یک شعار ساده‌ی سیاسی در سطح معمول خبری و ماجرای زمان نبوده است، بلکه در این چهره، شیعه مکتبی را ارائه می‌دهد که جهت اصلی و خط سیر اساسی «رسالت جهانی اسلام» است و آن نجات بشریت، نفی تضاد طبقاتی و تبعیض نژادی و اجتماعی، و بالاخره کوشش در راه کسب یک رهبری حقیقی برای مردم و تحقق برابری و داد در زندگی اجتماعی است و این است که دو شعار اصلی شیعه که «امامت» و «عدل» است - به آن معنی که در تشیع علوی تفسیر می‌شود و در شخصیت علی و حکومت علی تحقق می‌یابد - برای وجدان انسانهای محروم و در نظر روشنفکران مسئول، بیش از هر شعاری زنده و حیاتی و شور انگیز به شمار می‌آید، چنانکه مبارزه نسل معاصر بشریت - بویژه دنیای سوم که در کشاکش رستاخیز و رستگاری است - آزادی می‌طلبد و برابری و در جستجوی این دو آرمان بزرگش، به نبرد ایدئولوژیک و مبارزه‌ی انقلابی در سطح جهانی برخاسته است و رنج بزرگش یکی حکومت‌های استبدادی یا استعماری است، از نظر سیاسی، و یکی نظام‌های طبقاتی استثمار است، از نظر اجتماعی، و امامت و عدل - که دو شاخصه‌ی اصلی نهضت شیعی است - در این دو «نظرگاه» مطرح است. ولی متأسفانه، مذاهب، از آن رو که یا یکسره غرقه روح و ماوراءاند و یا متولیان رسمی‌شان، یعنی «طبقه‌ی روحانی»‌شان که مفسر و آموزگار و مرجع‌آند، به خاطر مصالح طبقاتی و دنیا

پرستی‌شان و همدستی همیشگی‌شان با قدرت‌ها و طبقات حاکمه، روح و جهت اجتماعی و متمدنی و این جهانی را از این مذاهب گرفته‌اند و آن را به صورت اخلاقی فردی، زهدگرایی، آخرت‌پرستی مطلق و اغفال از واقعیت‌گرایی درآورده‌اند و طبیعتاً نسل روشنفکر و آگاه که واقع‌گرا، عینیت‌بین است و در قبال سرنوشت این جهانی مردم خود را مسئول احساس می‌کند و نیز توده‌ی محرومی که رنج‌های عینی و دنیایی گرسنگی، نژادپرستی، جهل، استعمار، بهره‌کشی و تحقیر و تبعیض را با پوست و گوشتش حس می‌کند و به خودآگاهی رسیده و برای نجات خود به پا خاسته، چون مذاهب را دراندیشه‌ی دنیای دیگر و غرقه در رنج‌ها و آرمان‌ها و عشق‌های دیگری می‌یابند، و حتی غالباً عامل تخدیر روحی و اغفال ذهنی و نیز ابزار دست نگهبانان جور و جهل، از آن می‌گیرند و آرمان‌های خود را در ایدئولوژی‌های انسانی غیر مذهبی می‌جویند و این است که مذهب از جنبش بازمانده و رسالت خود را در این عصر از دست داده و نسل جوان و متعهد- که همواره نهضت‌های بزرگ ایمان و جهاد را در تاریخ مذاهب بزرگ، اینان توان و تکان می‌داده‌اند و شعله پیامی را در یک عصر دامن می‌زده‌اند- از ایمان بدور مانده و عمق و تپش و خلاقیتی را که در «آگاهی عاشقانه» ای نهفته است که نامش «دین» است، از دست داده است.

و این است که اگر «تشیع علوی»، که «اسلام است منهای خلافت» و در معنای کلی‌ترش: ایمان است به اضافه برابری، عقیده و عشق است، روح و اخلاق و زیبایی و

خیر است، پیوسته و تفکیک‌ناپذیر با رهبری و آزادی و باطل‌کننده‌ی افسانه‌ی انبار‌کنندگان و توجیه‌کنندگان گرسنگی و فقر که خدا و خرما را از هم جدا کرده‌اند و دشمن هم خوانده‌اند، خدا را برای مردم و خرما را برای خویش...

آری اگر تشیع علوی، یعنی مذهبی علی‌وار داشتن، یعنی پیروی از انسانی که هم خوب می‌جنگد و هم خوب می‌پرستد، هم به دل خویش عشق می‌ورزد و در برابر خدا- که زیبایی و خیر و عظمت مطلق وجود است- به خشوع، نماز می‌برد و در خلوت درد و تنهایی تاملات عاشقانه‌اش می‌نالد و در بیکرانگی ابدیت شنا می‌کند و هم جور اشرافیت، جهل تقدس و خیانت نفاق را به خون می‌کشد و هم از سنگلاخ‌های سخت و سوزان صحرا، به دستهای خویش، برای محرومان مدینه نان بر می‌گیرد و آب بر می‌آورد.

آری اگر ایمان او، مذهب او، اسلام او: دین عدل و رهبری، در چهره شسته و پاک و راستینش، امروز فهمیده می‌شد، بر وجدان مجروح توده‌های محروم و بر آشفته‌ی بشریت امروز عرضه می‌شد، و به روشنفکران مسئول این عصر که در سراسر زمین رسالت پیامبرانه‌ی روشنگری و نجات مردم سرزمین خویش را تعهد کرده‌اند- «ابلاغ» می‌شد، بی‌شک، همه چیز به گونه‌ی عمیق و شگفت‌انگیزی تغییر می‌کرد، و بی‌شک، طنین صدای علی را در زیر سقف شبستان سیاه این قرن می‌شنیدیم و می‌شنویم که

همچون صاعقه بر برجهای عبوس جهل و جنایت زمین فرود می آید و همچون زئیر شیر، در این جنگل انبوه بشری می پیچد و چون رعد، می توفد و می رابد و فرو می ریزد و بر پشت زمین راه می گشاید و بر دیواره های افق جهان می خورد و آنگاه، چون نسیم، نرم و نوازشگر، باز می گردد و همچون جرعه ی سپیده دم که در کام شب فرو می چکد، در گوش تو زمزمه ی عشق فرو می ریزد و چون غنچه وحی که در یک جان امی می شکفتد، صبحی از امید و رهایی در جانت می گشاید و تو، ای که هم شکوهی را که ایمان به آدمی ارزانی می کند می فهمی و هم گرمایی را که بیقارای عشق به دل می بخشد تجربه کرده ای، و هم «خود را به آزادی یک ملت اسیر نثار کردن» از شوق بی تابت می کند و... در بوی نان تازه، در دستهای گرسنه ای به همان گونه خدا را استشمام می کنی که در محراب! آری، ای... تو !

چقدر دوست دارم که تو علی را بشناسی!

\*\*\*

شاهکار صفوی: جمع ضدین !

اما دریغ که در این اکسیر شوم استحمار صفوی، از «خون»، «تریاک» ساخته است و از «فرهنگ شهادت»، «لای لائی خواب»!

دستگاه تبلیغاتی صفوی- که به صورتی، روحانیتی رسمی مشابه با دستگاه کلیسا ساخت و روحانیون آن در حقیقت سپاه دین دولت بودند- دو کار می کرد دو کار متضاد:

اولاً، ناچار بود تشیع را حفظ کند، بلکه آن را ترویج نماید و از آن تکیه گاهی برای رژیم خود در میان توده و وسیله ای برای جدا کردن مسلمانان ایران از دنیای اسلامی و حتی ایجاد دشمنی و نفرت میان دو قطب بوجود آورد.

ثانیاً، باید کوششی هوشیارانه و دشوار کند تا تشیع را فلج سازد و مسخ کند و اثر آن را در اندیشه ها و دل ها خنثی کند بطوری که علی باشد و آگاهی و آزادی و عدالت را الهام نکند و کربلا باشد، اما بخواب کند و سرگرمی آورد و «اشکالاتی ایجاد نکند!» و بحث امامت داغ باشد اما فقط بدرد کینه توزی های تاریخی و نفرت های قومی و جنگ فارس و ترک و عرب بخورد و با سلطنت استبدادی و فاسد صفوی و حتی آدم کشی های هولناک شاه عباسی منافاتی نداشته باشد و عدالت، اصل تشیع باقی بماند اما با ظلم حاکم ناسازگاری نکند و ولایت همه جا در منبر و محراب مطرح باشد، اما

تشیع علوی و تشیع صفوی

بصورتیکه تسبیح گوی ولایت جور باشد<sup>۱</sup> و خلاصه مردم همه مجبورند شیعه باشند، اگر کسی درنگ کرد، تیغ قزلباش، شیعه‌اش خواهد کرد! ولی شیعه‌ای که چشمش عمری بر حسین می‌گردد و دستش همه عمر در دست... در دست... چه بگویم؟

شیعه‌ای جوشی و احساساتی و رقیق القلب و انتقام جوی که شب و روز آرزو می‌کند که در عاشورا «کاش با تو بودم و به فیض بزرگ شهادت می‌رسیدم» (یا لیتنا کنا معک فنفور فوزاً عظیماً)! در برابر غصب حق، ظلم، جنایت و خون مظلوم به سرعت برمی‌آشوبد، انقلابی می‌شود، خشم و کین و عشق جانش را مشتعل می‌سازد، قیام می‌کند، دست از جان می‌شوید، دست به شمشیر می‌برد و به خشم می‌زند،

اما بر فرق خودش!

۱. درست مثل مشروطه، که مردم به فتوای علما بست نشسته بودند در شاه عبدالعظیم و عده‌ای هم در سفارت انگلیس و شعار این بود که ما "عدالتخانه" می‌خواهیم و مقصود مجلس شورای ملی بود! صدر اعظم هم پادرمیانی کرد و با شاه مذاکرات نمود و بالاخره موافقت شاه را به طور مشروط گرفت و صدر اعظم آمد و به انقلابیون ابلاغ کرد که قبله عالم موافقت فرمودند که شما برای مجلس عدالتخانه وکیل انتخاب کنید، اما مشروط بر اینکه وکلاتان در امور سیاسی مملکتی دخالت نکنند! "مشروطه" یعنی همین! اگر به این معنی نیست پس این کلمه "مشروطه" را از کجا گرفته اند؟ چنین کلمه‌ای به عنوان اصطلاح، نداریم، نه در عربی و نه در فارسی. آنچه مسلم است این کلمه را به جای یک اصطلاح خاص اروپایی (و آن ایام، بیشتر فرانسوی) ساخته‌اند و چنان که گفته‌اند در ازای اصطلاح Constitutionnel که به معنی رژیم مبتنی بر قانون اساسی است (در برابر رژیم مبتنی بر اراده فردی). ولی Constitution که به معنی قانون اساسی است با لغت شرط و مشروط تناسبی ندارد. فکر می‌کنم روشنفکران فرنگی مآب آن زمان که تازه کار بودند کلمه Constitution را با کلمه مشابهش یعنی Condition عوضی گرفته‌اند که به معنی شرط است! اگر چنین باشد، چه اشتباه درستی!

(ایوالله صفویه! روحانیون صفویه!)

چگونه روحانیت صفوی توانست چنین تشیعی درست کند که همه چیزش درست به شیعه می ماند، اما هیچ شباهتی به شیعه ندارد؟

با یک حقه‌ی هوشیارانه‌ی بزرگ!

بطوری که تشیع از اصلش هم بالاتر و مهم‌تر جلوه کند و هم یک جو برای زندگی مردم اثری و برای دشمنان مردم ضرری نداشته باشد!

چطور؟ مگر می شود؟

\*\*\*

کلاه شرعی = فریب دادن خدا!

بله می شود! خیلی هم ساده و سریع، بطوری که آب هم از آب تکان نخورد و کسی هم نفهمد! روحانی صفوی حلال مشکلات است، چنان حلال را حرام و حرام را حلال می کند که شاخ در می آوری، آن هم چنان شرعی و قانونی و قرآنی که حظ کنی!

مگر نمی بینی، رباخواری را که در قرآن دشمنی با خدا اعلام شده است، چه قشنگ و چه ساده و بی زحمت درستش کرده اند که سخت گیرترین بازرسان شرع هم اگر



بخواهند رسیدگی کنند، می فهمند که ربا است و کلاه و کلک، اما کوچکترین ایراد قانونی نمی توانند بگیرند! چگونه !

اولاً، اسکناس فرموده اند پول نیست! خلاص! پس ربا وقتی مصداق پیدا می کند پول خرده رد و بدل شود. اسکناس و چک و سفته آزاد است.<sup>۱</sup>

ثانیاً، ربا چیست؟ سود و پول یعنی اگر صد هزار تومان دادی، به نیت ربا، و سر سال صد و بیست هزار تومان پس گرفتی، بیست هزار تومانش را به نیت ربح، حرام است، بدتر از حرام، فاجعه ای هولناک است، بگفته صریح قرآن: رباخوار در آتش جاودانه است، کفار اثم (کفرپیشه ی تبهکار) است، اعلام کننده ی جنگ با خدا است و با پیامبرش!<sup>۲</sup>

اما معامله که حرام نیست، ثواب هم دارد، الکاسب حبیب الله. بسیار خوب، برو پیش آقا، راه تبدیل «ربا» را به «معامله» یادت دهد تا اشکال شرعی پیدا نکند. چطور؟ خیلی

---

<sup>۱</sup>. چون در عصر پیغمبر و ائمه پول درهم و دینار بوده است (یعنی: "نقدین"، پول طلا و نقره) و اسکناس کاغذ است و کاغذ جزء "نقدین" نیست، نه طلا است و نه نقره! لابد خواهید گفت، پس معامله ها که همه با اسکناس می شود چی؟ پس وجوه شرعی که با اسکناس حساب می شود و پرداخت چی؟ پس خود آقا که چنین عقیده ای در عصر سرمایه داری و اقتصاد دارند، اسکناس قبول نمی کنند...؟ معذرت می خواهم، چرا از بنده می پرسید؟

<sup>۲</sup>. فاذوا بحرب من الله و رسوله (رک آیات ۲۷۴ تا ۲۷۹ سوره بقره).

ساده، عقل جن نمی‌رسد، این دفعه که خواستی پول نزول بدهی، به نیت ربا مده، بیع شرط کن، چطور؟ صد هزار تومان را قرض الحسنه می‌دهی، بیست هزار تومان سود آن را، یک سیر نمک به او می‌فروشی به بیست هزار تومان!<sup>۱</sup>

دیدی چطور شد؟ حالا فرض کن روز قیامت هم شده و تو را کنار ترازوی عدل الهی سر پا نگه داشته‌اند و محاکمه ات می‌کنند. می‌توانند چه بگویند؟

-آقا مگر معامله بیع شرط حرام است؟ می‌توانند بگویند نه؟

-آقا مگر هر کس آزاد نیست، جنسی را به هر قیمتی که خودش خواست بخرد؟ اگر صاحب جنس هم رضایت داد، شرعاً جایز نیست؟ ناچارند بگویند که چرا.

---

۱. ده‌ها راه دیگر شرعی برای کلاه گذاشتن بر سر شرع ابتکار کرده‌اند از قبیل "بیع شرط"، "صلح"، "رهن"، "بیع سلف" (که چه فاجعه‌ای است!) و هبه معوضه... می‌بینی که در آنچه به سود سرمایه دار و طبقه حاکم است، ملاباشی‌های تشیع صفوی دیگر سنت گرا و کهنه پرست و متحجر و مخالف با نواندیشی و اجتهاد و تحول در مذهب نیستند بلکه خیلی بدیع اندیش و بلکه بدعت ساز و نوجوی و طرفدار تطبیق مذهب با زمان و با نیاز زمان‌اند، منتهی زمان و نیاز ویژه طبقه حاکم، طبقه خمس و زکات و سهم بده و اهل خیرات و صدقات و مبرات! چون روحانیت صفوی از "بازار" تغذیه می‌کند، گور پدر "روشنفکر" فضول مزاحم و بی‌خاصیت که مغزش پر است و جیش خالی، و نیاز فکری دارد و در جستجوی فهم خدا است نه فریب خدا، و نیز "مردم عوام" که خدای حکیم - طبق حکمت بالغه و مشیت الهیه اش - آنها را نه علمی داده و نه مالی و نه مقامی تا بتوانند منشأ خیر و خدمتی باشند.

-آقا من دلم خواسته یک سیر نبات را صد هزار تومان بخرم، مگر شرع، شهرداری است که بر قیمت‌ها نظارت داشته باشد؟ مجبورند که جواب بدهند که نه.

-پس کسی که جنسی را از مومنی به رضایت طرفین بخرد معامله نکرده است؟ مگر می‌توانند بگویند نه؟ آن وقت تو هستی که طلبکار خدا هم می‌شوی و می‌گویی: پس به تصدیق خودتان و طبق فقه و شرع خودتان، من در «قضیه نمک» رباخوار نبوده‌ام، کاسبکار بوده‌ام، پس حبیب خدا بوده‌ام، نه دشمن خدا!

مگر می‌توانند نفس بکشند؟ روحانیت صفوی زبان شرع را با یک سیر نمک می‌بندد!

می‌گویی من در یک دستگاه ظلم و گناه و خلاف شرع و خیانت به جمع، خدمت می‌کنم و حقوق می‌گیرم، اشکال شرعی ندارد؟ مسلم است که دارد، خیلی هم اشکال دارد، اسلام کسی را می‌بیند ظلمی بر دیگری واقع شده است و او ساکت مانده است نمی‌بخشد و شیعه، هنوز هم پس از چهارده قرن، کسانی را که گذاشتند بر حسین(ع) ظلم شود و لبی به اعتراض نگشودند، و گذاشتند که جلادان او را بکشند و دستی به دفاع برند کردند، در ردیف ظالمان و قاتلان او لعن می‌کند<sup>۱</sup>، چطور خدمتگزاری رسمی

---

<sup>۱</sup>. لعن الله امه قتلک، و لعن الله ظلمتک، و لعن الله امه سمعت بذلک و رضیت به!

ظلمه اشکال شرعی ندارد؟ چطور مزدوری خلافت غصب جائز می شود؟ چطور پولی را که از محل غیر مشروع، مالیات های غیر مشروع، به طرق غیر مشروع و طبق قوانین غیر مشروع بدست آمده، از دست حاکم غیر شرع می توان گرفت؟

- پس چکار کنم؟ دست بکشم؟ - نه، راه دارد! - چه راهی؟ - «دست گردان!» - یعنی چه؟

- خیلی ساده، روحانی صفوی راهش را بلد است، او متخصص «کلاه شرعی» است. او «بر قامت زور، ردای تقوی می پوشاند»<sup>۱</sup> و بر سر کفر، کلاه شرع می گذارد! روحانی صفوی کارش توجیه دستگاه صفوی است و ناچار است برای همکاری «مومنین متشرع» با دستگاه «حکومت غیر شرعی» راهی پیدا کند و برای این کار باید تکنیکی اختراع کند که بتواند پول حرام را حلال کند!

تکنولوژی کلام شرع سازی صفوی راهش را کشف کرده و تکنیکش را هم اختراع کرده! کاری ندارد، یک دو دقیقه بیشتر وقت نمی گیرد و زحمتی هم ندارد فقط

---

<sup>۱</sup>. "وقتی زور جامه تقوی به تن می کند، بزرگترین فاجعه تاریخ پدید می آید" رادها کریشان، کتاب "مذهب در شرق و غرب".

ممکن است در اثر چشم افتادن در چشم صاحب پول و روشن شدن عین پول و رودربایستی، آدم وادار شود که، هی، بله...! «رو» است، «سنگ پا» که نیست!...

حقوق را که گرفتی - از هر جا و به ازای هر کاری - باید قبول کنی که این پول مشروع نیست، پس مال تو نیست، صاحبش معلوم نیست، به کی می‌رسد؟ البته این جور پول‌ها به حاکم شرع، که در نظام صفوی همان خود روحانی صفوی است! پس ماه به ماه، حقوق را که گرفتی، چون پولی نامشروع است، دست نمی‌زنی، راست می‌آیی خدمت آقا، همه را به «دست» آقا می‌دهی یعنی که رد کردم به حاکم شرع. تمام! پس پول شد مال آقا. در نتیجه، تو پول نامشروعی دستت نیست.

آن وقت آقا می‌بیند تو یک فرد مسلمان مستحق هستی، خرج داری، زن و بچه داری، از بابت وجوهات بریه و شرعیه، به اندازه‌ی احتیاجات حیاتیات و مخارج زندگیت، هر مبلغی را که خودشان به عنوان حاکم شرع و نائب امام تشخیص دادند و صلاح دیدند به تو کمک می‌کنند و فی المجلس به دست می‌دهند، نگاه می‌کنی، می‌بینی اتفاقاً درست معادل همان حقوق ماهیانه‌ای است که از دستگاه خلاف شرع گرفته‌ای و ظلمه برایت تشخیص داده‌اند و صلاح دیده‌اند!

جل الخالق!

تمام این فعل و انفعالات مکانیکی و استحاله‌ی شیمیایی که مال حرام را، در کیمیاگری روحانیت صفوی، برق آسا، بدل به حلال می‌کند و «حقوق‌بگیر ظلمه» را، فی‌المجلس، با یک چشم بندی ماهرانه «حقوق‌بگیر ائمه» می‌سازد تشریفات اداری خیلی ساده‌ای دارد، به یک تئاتر پانتومیم جادویی است، با یک «آکت»: می‌دهی به دستش، می‌دهد به دستت! والسلام، برو راحت به خانه‌ات، برای ظلمه کار کن، مزدش را از ائمه بگیر!

ای والله، روحانی صفوی!

در عین حال، این جور «کلک‌های شرعی»- که ما آدم‌های جسمانی و نااهل را به شگفتی می‌آورد و بر سرمان شاخ می‌رویاند و برای علمای شیعه‌ی علوی محال می‌نماید- برای روحانی صفوی آب خوردن است، و حلال را حرام کردن و حرام را حلال کردن- جوری که دفاتر حساب و کتاب قیامت و نامه اعمال هم خدشه پیدا نکند و در محکمه‌ی روز حساب و عقاب نتواند ایرادی شرعی بگیرند- کار هر جوجه روحانی مسجد شاه است. بقدری در «فریب خدا»<sup>۱</sup> زبردستاند و گستاخ، و با وجدان راحت و روی خوش انجام می‌دهند که حالت استثنائی و غیر عادی بودنش را از دست

---

۱. و مکروا و مکرالله و الله خیر الماکرین. آل عمران ۴۸.

داده و یک سنت معمول و مقبول شده و خود یک نوع راه حل شرعی و شیوهی عملی و علمی اسلامی تلقی می‌شود و اگر در کلاه‌های قانونی و حیل‌های اداری خاصی که در توجیه و تفسیر و تطبیق و تحریف و تأویل برخی مواد یا تبصره‌ها و مقررات یا تصویب‌نامه‌های مالیاتی یا قضایی، برای گریز از دست عدل و حق در سازمان‌های اداری عمل می‌شود، تردید یا ترس و تقیه‌ای وجود دارد، در اینجا که قانون الهی در کار است و احکام مقدس اسلامی، بسیار رسمی و علنی و رایج و «قاطع» عمل می‌شود و چنان ساده و مشکل‌ترین راه حل‌ها چنان آسان و حتی محال‌ها چنان ممکن که مومنین دست‌پرورده‌ی این مکتب دینی و متکی به این قدرت علمی، در کار و کسب و نفع و لذت و تقصیر و تجاوز و تکلیفی در زندگی فردی یا اجتماعی خود، هیچ مشکلی را از سوی مذهب، در پیش پای خود نمی‌یابند که آسان نتوان کرد و هیچ وظیفه و مسئولیتی را حس نمی‌کنند که راه گریزی رندانه سراغشان ندهند و هیچ محالی را نمی‌بینند که برایشان به سادگی ممکن نسازند و همین اعتقاد به قدرت اعجاز‌گر و هنرمندی افسون‌ساز کیمیا اثر اینان است که آن داش غُلم مشهدی (لوطی) را آورده بود به محضر یکی از فقهای فقه صفوی، و به رسم آنها- که آداب و رسوم «اشرافیت روحانی» دارند و به اصطلاح علامه نائینی (عالم بزرگ شیعه علوی): «استبداد دینی»- در برابرش به رکوع رفته بود و زانوی ادب بوسه داده بود و دست ارادت بوسیده بود و

پس پسکی برگشته بود و کنار ایستاده بود<sup>۱</sup> و خدمت حضرت... الخ، شیشه عرقش را از جیب بغل درآورده بود و با زبان عامیانه خودش عرض کرده بود :

«آقا شما که حلال ر حروم مکنن، حروم ر حلال مکنن، همی یک پیاله او تلخ هم برای ما حلال بکنن! ای که برای شما چیزی نیست»!

\*\*\*

## جادوی سیاه

راست است، این‌ها چیزی نیست،

مگر با آن همه نفرتی که پیغمبر و علی از خرید و فروش انسان داشتند، همین روحانیت اموی و عباسی و صفوی- به نام فقه سنت و یا فقه اهل بیت!- در زیر عنوان روشن و مترقی «عتق» (آزاد کردن برده، که تنها باب مشخصی است که در آن، فقه اسلامی از برده سخن می‌گوید)، قرن‌ها «اصل بردگی» و حکم خرید و فروش برده را رسماً و علناً و در حوزه علمی اسلام، تدریس نمی‌کردند و هم اکنون نیز- بی‌آنکه رسوایی آن را احساس کنند تدریس نمی‌کنند؟ و حتی در قرن بیستم به دنیا اعلام

---

<sup>۱</sup>. آداب و تشریفات روحانیت صفوی، درست کپی آداب و تشریفات درباری است و اشرافی. از عالی قاپو تا مسجد

شاه فاصله‌ای نیست. چنان که القاب تو خالی و تشریفات متعدد که در حوزه علمی و تاریخ فرهنگ شیعی و اسلامی سابقه ندارد و هم جدید است، به تقلید از دستگاه سلطنتی صفویه و قاجاریه و روحانیت راه یافته است.



نمی‌کنند که اسلام دین بردگی است و حتی هم اکنون نیز هر کسی از نظر شرعی مجاز است انسان بخرد و بفروشد؟ مگر رسماً به یک روشنفکر امروز نمی‌گویند که اگر سمفونی پنجم بتهوون را- که آزادی اراده‌ی انسان را در قبال سلطه‌ی جبر و زنجیر سرنوشت حکایت می‌کند- حتی اگر گوش بدهی حرام است، اما اگر هم اکنون دختری یا پسری را به عنوان کنیز و غلام، از پدرش یا خواهش‌اش ابتیاع کردی حلال است؟ چرا احکام آزادی برده را به صورت احکام بردگی انسان ارائه می‌دهند؟ پیدا است که چرا، چون حکام، تجار، خلفا، سلاطین، فئودال‌ها به کنیزکان و غلام بچگان و عمله خلوت و جلوت و حیوانات زبان‌بسته‌ی دو پا برای حرمسراها و دربارها و باغ‌ها و املاکشان هم علاقه داشته‌اند و هم احتیاج! و این است که هر کسی اندکی با روح قرآن، بینش انسانی پیغمبر و مکتب آزادی‌بخش علی آشنا باشد می‌داند که اگر رژیم قرآن و سنت، با «رویه‌ی علی» ادامه می‌داشت، شکل خاصی که اسلام برای مبارزه‌ی زیربنایی و در عین حال نفی اخلاقی و انسانی بردگی انتخاب کرده بود، در همان قرن اول بردگی را ریشه کن می‌کرد و «حرکت فقه اسلامی به سوی تحریم مطلق بردگی پیش می‌رفت»، ولی این‌ها بردگی را با توجیه فقهی تحکیم کردند و چنان استوار که کسی در قرون اخیر نیز، که در دنیا برافتاده، جرأت آن را نکرده است تا رسماً تحریم کند و حتی در بازاری که برده‌ای نیست تا خرید و فروش شود، هنوز جرأت آن را ندارند تا احکام خرید و فروش برده را لااقل تدریس نکنند!

امروز «اسکناس»، پول نیست ولی برده، کالا هست؟

(جل الخالق!) از حقوق ملتی بر نفتش سخنی نیست و از حقوق «خواجه» بر «عبد»ش، سخن‌ها است! سرمایه داری و بورژوازی و اقتصاد استعماری و روابط طبقاتی و حق کارگر بر کارفرما و دهقان بر ملاک و مصرف‌کننده بر تولیدکننده و بانک و وام و... را فقه اسلامی نمی‌شناسد و آن همه نظریات علمی و موشکافی‌های فقهی درباره‌ی «شکل پرداخت دیه به صاحبان بنده‌ای که به شرکت او را خریده‌اند و نصفش متعلق به یک خواجه است و نصف دیگرش مال خواجه‌ی دیگر و قرار گذاشته‌اند یک روز برای این کار کند و یک روز برای آن، و اگر سنگی بر سرش زدند، دیه‌اش را باید به کدامیک از دو خواجه‌اش پردازند؟ و چگونه؟».

می‌دانم که این گستاخی‌ها موجب کدورت برخی از بزرگان مذهبی خواهد شد، عذر می‌خواهم، ولی این انصاف را هم به امثال من بدهند که ما در ایمان خود و نیز در میان همه‌ی روشنفکران و آزادی‌خواهان و انسان‌دوستان جهان، اسلام را، خدا و رسول اسلام و علی و تشیع علی را مکتب نجات و آزادی و برابری بشری می‌دانیم و پیشگام نهضت عدالتخواهانه و رهایی‌بخش انسانی در جهان و در عین حال، با شرمی دردآور می‌بینیم، افتخار آزادی‌بردگان در جهان نصیب غرب می‌شود و فتوای تحریم بردگی را رئیس‌جمهور امریکا صادر می‌کند و نه اسلام؟! و از حوزه‌های دینی و علمی اسلام

هنوز صدای «خواجه» و «مولی» بلند است و شگفت آور است که در بازار اسلامی و حتی در میان طوایف بدوی ما برده فروشی برچیده شده است و دانشگاه امام جعفر صادق هنوز از برنامه‌ی درسی‌اش حذف نکرده است، در کلاس‌های درس معارف اهل بیت، هنوز وجود دارد؟

آری، این‌گونه فعل و انفعالات شیمیایی را کلیسای صفوی، در همین آزمایشگاه‌های کوچک و معمولی‌اش انجام می‌دهد، اما پتروشیمی عظیم «نقش جهان» - که از چهار صد سال پیش در ایران نصب شد، با سرمایه‌گذاری دولت و کمک‌های فنی روحانیت مسیحی اروپای شرقی و زیر نظر مستقیم مهندسین روحانیت صفوی - شاهکار کرد که در تاریخ صنعت شیمی جدید و حتی کیمیا و لیما و سیمیای قدیم نیز بی‌نظیر است.

کیمیای قدیم مس را زر می‌کرد، پتروشیمی جدید نفت را کود! و «پتروشیمی استحمار صفوی»، از «خون»، «تریاک» ساخت! از «شهادت»، «مایه ذلت»، از «شهید زنده»، «قبر مرده»، از تشیع «جهاد و اجتهاد و اعتراض» تشیع «تقیه و تقلید و انتظار» به معنی «نفاق از ترس و گریز از فهم و فرار از مسئولیت = لش بودن»!

چه‌ها که نکرد این جادوی سیاه!

علی را رستم داستان شاهنامه کرد، آن هم نه در رزمگاه، در خانقاه و فاطمه را زنی نالان که تمام همتش این است که ملکی را که دولت از او به ناحق مصادره کرده پس بگیرد و تمام سخنش، آه و نفرین و دگر هیچ!

و حسن را؟ شرم دارم بگویم.

و حسین را؟ نمی توانم بیان کنم، کلمات عاجزند، می بینید!

پس از مرگ همه ی خویشاوندانش و پس از آنکه همه ی همگامان وفادارش در راه او، در راه سرفرازی و عزت خاندان او، خود را بر مرگ سرخ عرضه می کنند و قهرمانانه می میرند تا تن به ذلت ندهند، او کودکش را بر می گیرد و بالحنی که دشمن را به رقت آورد و جلاد را به رحم، از ماموران پست دستگاه یزید، آب خوردن التماس می کند!

و زینب؟ زنی که مردانگی، در رکابش، جوانمردی آموخت، زنی که تا قیام آغاز شد شویش را طلاق گفت و دو فرزندش را به قربانگاه آورد و در- مرگشان هیچ نگفت، آنگاه- زبان علی در کام، رسالت حسین بر دوش، کاروان اسیران در پی، تنها و در بند- همچون صاعقه، بر پایتخت قساوت و بارگاه وحشت، فرود آمد و فریادی برآورد که هزار سال، دستگاههای تبلیغاتی بنی امیه و بنی عباس و سلاطین ترک و تاتار

تشیع علوی و تشیع صفوی

و غزنوی و سلجوقی و غز و مغول و تیموری و ایلخانی، نتوانستند خاموشش کنند، اما، منبرهای «مصیبت‌بار» روحانیت صفوی، بزودی توانستند آن را «نوحه» کنند!

و عباس بن علی، برادر حسین را، قهرمان نبرد بی‌مانند تاریخ، سیمایی که روزگار، از آن، جز حماسه و مردی نمی‌شناسد:

پرسوناژ پارتی‌های زنانه، سمبل سفره!

و امام سجاد را- کسی که از دعا، سنگر جهاد ساخت:-

امام بیمار و نالانی که مجلسی، برجسته‌ترین چهره‌ی روحانیت صفوی، از او تصویری نقش می‌کند که بی‌شک دشمنان خاندان علی که بر روی اینان شمشیر کشیدند، از آن شرم کنند، چه، عزت و دلیری و بزرگواری را لااقل در بنی‌هاشم، حتی جاهلیت عرب نیز اعتراف دارد.

و... دیگر شرم دارم که ادامه دهم، نه تنها نمی‌توانم از آنچه در تبلیغات عامیانه، از شخصیت ائمه ساخته‌اند و می‌سازند یاد کنم بلکه، آنچه را در کتابهای معروف و مورد اعتقاد و ارجاع است قدرت ندارم که بر زبان آورم.

## نفی تشیع بوسیله‌ی تشیع

بزرگترین خطری که قدرت صفوی را ممکن بود نابود کند، زائیده تناقضی بود که در ذات این رژیم نهفته بود زیرا از طرفی خود یک رژیم اشرافی استبدادی و خشن بود از نوع رژیم کسری و قیصر، و باید اسلام را نگاه می‌داشت و از طرف دیگر، خود رژیمی بود از نوع رژیم خلیفه و دارای دستگاهی اموی و عباسی و باید تشیع را تکیه‌گاه خود می‌کرد و این دو تناقض عبارت بود از:

«اسلام منهای اسلام»!

از این حساس‌تر و دشوارتر: نفی تشیع، بوسیله‌ی تشیع!

چگونه می‌شود؟

اولاً در یک طرح کلی، اسلام- که یک مذهب آگاهی دهنده، عقلی، مسئولیت‌آور، اجتماعی و باینش عینی، این جهانی، اقتصادی، واقعیت‌گرا و به شدت دوستدار عزت، قدرت، مرکزیت سیاسی، نان، دانش و حرمت انسانی است و مبلغ

استقلال فکری، دعوت کننده به تعقل و آزادی رای و شعور و تعهد جدی و روشن جمعی و بگونه بی نظیری از سیاست تفکیک ناپذیر - هیچگاه نمی تواند برای رژیم که وارث خسرو و قیصر جاهلیت است و زاده تضاد طبقاتی و حاکمیت استبدادی و نظامی اشرافی و موروثی و تباری، تکیه گاه باشد، و باید آن را از متن جامعه کنار زد و مردم را به مذهبی کشاند که با زندگان تنها از مرگ سخن گوید و جامعه را از طریق درون گرایی های زاهدانه و عرفان گونه، به فردیت اخلاقی یا اخلاق فردی و روح گرایی های رهبانی و ریاضت کشی های منفی براند و بجای دعوت های جهاد، امر به معروف، نهی از منکر و اصالت «جماعت» و پیوستگی متعهدانه با «امت»، خلق را به یک نوع «خود گرایی صوفیانه» بخواند و ترک واقعیت های عینی و غیبت از زمین، به گونه ای که هر کسی در یک «دغدغه وجودی گناه» بسر برد و تمام «رسالت مذهبی» خود را، نجات شخص خود از زندان دنیا و دوزخ زندگی بیند و چنین حالتی برای توده مردم، عالی ترین حالت است برای سه چهره حاکم بر مردم: استبداد، استثمار و استحمار:

«یکی سر خلق را به بند می کشد، رفیقش جیب او را خالی می کند و شریک سومشان در گوشش آهسته و مهربان و از زبان خدا زمزمه می کند که: صبر کن برادر! اندرون از طعام خالی دار، گرسنگی ات را سرمایه بخشش گناهانت کن، سر و کار این ها همه به قیامت، در عوض این ها آخرتشان خراب است».

روحانیت‌های وابسته به طبقه حاکم، برای ایجاد یک روح مذهبی تخذیر شده و فلج کننده، همیشه یک فرمول کلی و مشترک دارند: توجیه انحرافی و منفی مفاهیم مذهبی، مهمتر از این، چون هر مذهبی، به نسبت‌های مختلف، هم دارای مفاهیم و مسائل اعتقادی، علمی و تاریخی مثبت، محرک، سازنده، اجتماعی و مسئولیت‌آور است و هم دارای مفاهیم و مسائل منفی، مخدر، خنثی و فردی، دستگاه تبلیغات مذهبی حاکم، می‌کوشد تا کم‌کم تکیه اساسی را به مفاهیم و مسائل نوع دوم قرار دهد و مفاهیم و مسائل نوع اول را کم‌کم از اذهان مذهبی پیروان خود دور سازد.

چنانکه در اسلام می‌بینیم، مسائل فردی در فقه، مسائل طهارت و نجاست و احکام فردی، بیشتر از مسائل فکری و اعتقادی مطرح است و مسائل تاریخی، اجتماعی، سیاسی، و حتی سیره پیامبر و ائمه از همه کمتر.

اما مشکل صفویه این بود که به عنصر هیجان و تحریک و خشم و خروش مذهب نیز احتیاج داشت، زیرا مثل دیگر رژیم‌ها، از مذهب تنها نقش توجیه کننده وضع موجود و تقدیس کننده نظام حاکم را انتظار نداشت، بلکه می‌کوشید تا از آن یک نیروی مهاجم و انتقام جو و تحریک کننده علیه تسنن نیز بسازد. این است که ناچار بود، تشیع را، در همان شکل تشیع نخستین علوی، نگاه دارد و بجای تکیه بر مسائل معتدل و منفی و یا عادی تاریخ شیعه بر جوشان‌ترین و تندترین نقطه‌ها تکیه کند. مثلاً



ساده‌تر بود که کم‌کم قیام حسین را از یادها ببرد و یا بسیار تضعیف کند و در عوض صلح امام حسن را تحریف نماید و به آسانی، با مسخ مفهوم حقیقی و عمیق آن، از آن وسیله تخدیر کننده و بینشی سازشکارانه برای مردم شیعه بسازد، اما صفویه شاهکار عجیبی که کرد این بود که شیعه خون و شهادت و قیام، یعنی تشیع عاشورا را نگاه داشت و حسین را محور همه‌ی تبلیغاتش کرد و علی را مظهر همه‌ی نهضتش معرفی کرد و کاری کرد که شدیدترین حالت تحریک و شور و حرکتش را شیعه حفظ کند و هر سال یک ماه و دو ماه محرم و صفر و حتی تمام سال را از عاشورا دم زند و از علی، یعنی از قیام و شهادت و عدالت و امامت و مبارزه با غصب حکومت و خلافت جور و در عین حال تمام قدرت و حرارت و حرکت و مسئولیت و کینه و نفرت و حالت ضد ظلم و ضد تبعیض و ضد استبداد شیعی متوجه ترک‌ها بشود و علیه توده‌های عادی مسلمانان!

برای این کار، تشیع صفوی باید ائمه شیعه را که دو قرن و نیم، نهضت مقاومت علیه جور و خلافت ظلم و تبعیض را رهبری کردند و در راه مبارزه با جهل و جور و برای نجات مردم یا کشته شدند و یا مسموم، هم تجلیل کنند و هم تحقیر!

تجلیل کنند، تا خود را پیشوایان احقاق حق اهل بیت و احیای مذهب ائمه شیعه معرفی کنند، و هم باید تحقیر نمایند، تا به عنوان الهام‌دهندگان آزادی و عدالت و

تشیع علوی و تشیع صفوی

حکومت حق و مظاهر تقوی و بیداری و آموزگاران مکتب ضد جور و ظلم و تبعیض و غصب حق، موجب بیداری و تحریک مردم و ایجاد مسئولیت اجتماعی در میان شیعیان نباشند و روح تشیع و پیروی از ائمه و وفاداری به خاندان پیغمبر و اعتقاد به فاطمه و علی و حسن و حسین و... انتظار ظهور منجی انسان‌ها و انقلابی بزرگ عدالت ساز جهان- که همیشه در تاریخ اسلام توده‌های محروم و گروه‌های عدالتخواه و مجاهد و نفی‌کنندگان حاکمیت خلفا و سلاطین ترک و تاتار و عرب و عجم وابسته به خلافت را به خود می‌خواند- مردم شیعه‌ای را که اکنون آزادتر از همیشه، می‌تواند از تشیع و از ائمه شیعه سخن بگوید و به شهادت و امامت و عدالت و علی و حسین و... بیندیشد، به آگاهی و مسئولیت و ایده‌آل‌های مترقی نکشاند و برای رژیم صفوی- که از نظر شکل زندگی و حکومت و رابطه با مردم، وارث خلفای اموی و عباسی‌اند- دردسر ایجاد نکند.

مسئولیت دشوار روحانیت کلیسای صفوی:

یک مسئولیت متناقض، جمع‌زدین .

تجلیل ائمه شیعه

و تحقیر ائمه شیعه

چگونه؟

طبق یک فرمول دقیق، هوشیارانه و یکنواخت:

از یک سو: امام شیعه را- که در تشیع علوی، وصی پیغمبر است و اتقی و اعلمی که باید رهبری امت را پس از پیامبر ادامه می‌داد و کسی است که فهم درست قرآن و سنت=اسلام را باید از او آموخت- از حد بنده پاک و آگاه خدا و امام مردم، تا مقام الوهیت بالا برند، موجودی غیرانسانی، شبیه امشاسپندان، شبیه خدایان پیرامون خدای بزرگ در ادیان و اساطیر شرک، خالق و رازق و مدبر جهان و تعیین کننده سرنوشت انسانها و آفریننده همه موجودات و حتی دارای ولایتی هم سطح و همانند و هم اندازه ولایت الله!

از سوی دیگر: امام شیعه را- که در تاریخ بشری و در چشم مومن و کافر، مسلمان و غیر مسلمان، مظهر تقوی، عدل، حق‌طلبی، علم، آزادی، نجات، رهبری نهضت و مقاومت در برابر ظلم و جهل و اشرافیت و استبداد و نماینده انسانیت، فخر و فضیلت و شرف و مروت و پاکدامنی و آگاهی و آزادگی و آشتی‌ناپذیری با زشتی و ستم و دروغ است- موجودی ضعیف، عاجز، متملق، ترسو، خودپرست، فرصت طلب، منزوی، باجستان، مخالف شهدا، مانع مردم ناراضی و ستم‌دیده‌ای که در اندیشه مبارزه‌اند، محافظ رژیم خلافت در برابر جناح‌های تند و حتی شیعیان سازش‌ناپذیر، مبلغ رضا و تسلیم در برابر وضع موجود، فتوی دهنده بر خلاف شرع به نفع دستگاه

حاکم به عنوان «تقیه»! و بالاخره، فرد تحقیر شده و کم ارجی که خلیفه به چشم سوءظن و حقارت در او می‌نگرد و او به هر کاری دست می‌زند تا رفع سوء تفاهم! کند و کسی است که به جای انتسابش به پیغمبر، بیشتر به انتسابش با خلیفه تکیه می‌کند و در صف حاشیه‌نشینان و مواجب‌بگیران و کسانی که از بذل و بخشش‌های بی‌حساب خلیفه برخوردار می‌شوند، به دربار امیرالمومنین! شرفیاب می‌شود و او و رژیمش را تقدیس می‌کند و دعا می‌نماید و رسماً پول می‌گیرد!<sup>۱</sup>

این جادوی سیاه صفوی، برای استوار کردن یک «نظام ارتجاعی» بر زیربنای یک «مکتب انقلابی» و سوار کردن رژیم «حکومت زور» و «حاکمیت زر» یعنی استبداد سیاسی و استثمار طبقاتی، بر دو پایه «امامت» و «عدالت»! برای تبدیل ماهیت «تشیع سرخ»- که رنگ همیشگی آن است، از علی تا مهدی موعود<sup>۲</sup>- به «تشیع سیاه»- که

---

<sup>۱</sup>. شرم دارم از اینکه این کلمات را بر زبان بیاورم، ولی چه می‌توان کرد که چنین تصویرهای زشتی را- که تصویر درست و دقیق خودشان است - از چهره‌های معصوم و شهدا و نمونه‌های فضیلت انسانی یعنی ائمه شیعه را رسم کرده‌اند و شب و روز بر خلاق عرضه می‌کنند! نمی‌دانم چگونه می‌توانند این فاجعه را ببینند و سکوت کنند؟

<sup>۲</sup>. تا کجا تأمل‌انگیز و آموزنده است که نخستین امام شیعه در محراب شهید می‌شود و امامت شیعه و تاریخ شیعه، با "شهادت" آغاز می‌گردد و همچنان ادامه دارد تا آخرالزمان و ظهور "منجی موعود مصلح منتقم" که آخرین امام است و عصر پیروزی نهضت شیعی و تحقق جهانی همه آرزوها و احیای همه حق‌ها و نابودی قطعی همه نظام‌های زور و زر و با این همه، وی نیز با شهادت هم پیمان است و به مرگ سیاه نمی‌میرد، به اعجازی مسیح وار، غیب نمی‌شود و یا به آسمان بالا نمی‌رود، بلکه وی نیز، زندگیش با شهادت پایان می‌گیرد!

جامه «مرگ» است و صفویه، بنام عزا بر تن آن کردند! و بالاخره برای آنکه از «ولایت»، تکیه گاه مطمئن و مقدسی بسازند در پشت «خلافت»! و تیغ برانی در دست «خلیفه» و از عاشورا، ماده‌ی تخدیری برای ایرانی و مایه‌ی تحریکی علیه عثمانی!<sup>۱</sup>

باید کاری کند که هم شیعه قوی شود و هم ضعیف، هم همه جا مطرح باشد و هم هیچ جا مطرح نباشد، هم توده‌های مردم شهری و روستایی اکثریت به زور یا رضا، شیعه شوند و هم در شهر یا روستا، اقلیت‌هایی که شیعه بودند، به زور یا به رضا، از آن بازگردند، هم همه جا و همیشه، منبرها شب و روز از کربلا حرف زنند و هم هیچ جا و هیچ گاه، در منبری از کربلا حرفی زده نشود.<sup>۲</sup>

---

چقدر این مکتب، عمیق، غنی، مملو از معنی و آگاهی و حرکت و ارزش و زیبایی و کمال است! اسلام، از پایگاه تشیع و با نگاه علی، چقدر زیبا است و چقدر جذاب، آموزنده و زندگی بخش! اگر تشیع صفوی از سر راه علی برخیزد!

۱. شیمی پیشرفته امروز در دنیای صنعت غرب که از نفت سیاه، روژ لب می‌سازد و اعجاز برق که هم آب را یخ می‌زند و هم جوش می‌آورد، هنوز نه تنها نمی‌تواند ماده‌ای بسازد که در همان حال که فردی را به شکلی مرگبار "تخدیر" می‌کند، بتواند، او را به وضعی دیوانه وار "تحریک" کند. تمام "وحدت‌های هشت گانه" در اینجا وجود دارد و در عین حال، صنعت پتروشیمی استحمار صفوی توانسته است در این معجون اسرارآمیزی که از سه عنصر "تصوف اسلامی"، "قومیت ایرانی" و "سلطنت ساسانی" ترکیب کرده است، "جمع نقضین" کند و با اینکه عقلاً محال است، عملاً آن را طی سیصد سال بر روی جامعه مذهبی ما، با موفقیت آزمایش کند و اکثریت مردم را بدان معتاد سازد.

۲. این هنر معجزه آسا و باورنکردنی‌یی که در سراسر جهان فقط به ما اختصاص دارد (و این همان هنری است که "نزد ایرانیان است و بس"؟ و هنوز هم از بعضی فرستنده‌هایی که در اختیار هنرمندان صفوی است شنیده می‌شود، شاهکاری است که آن را می‌توان هنر حرف زدن، بی آنکه حرفی بزنند نامید. "سکوت گویا" را همه می‌شناسند. اما گویندگی ساکت را

فقط از زبان خطبای زبردست و زبان آور تشیع صفوی می توان شنید. سیصد سال، همه امکانات تبلیغی شیعه به یک مسأله اختصاص یافته است: عاشورا! هر سال دو ماه پیوسته، و در طول سال هر هفته و هر ماه و هر جمعه و هر عید و عزا و مرگ و میلاد و هر عروسی و سوگواری... اما اگر بخواهید مطالعه و تحقیق علمی کنید، در همین فارسی، برای انقلاب کوبا و قیام فیدل کاسترو بیشتر اطلاعات مستند و بررسی های علمی پیدا می کنید تا درباره انقلاب عاشورا و قیام حسین! باور نمی کنید، چون باور کردنی نیست، روشنفکران غیرمذهبی فکر می کنند مبالغه می کنم و عوام مذهبی خیال می کنند اتهام می زنم، هر دو حق دارند چنین تصور کنند، و کاش آن چه تصور می شد حق بود! ولی کسانی که هم معتقدند و هم مطلع می دانند چه می گویم.

در مقدمه کتاب "فاطمه، فاطمه است" اشاره کرده بودم که پروفیسور لویی ماسینیون، درباره زندگی، شخصیت و اثر وجودی فاطمه (س) پس از مرگش در تاریخ و در میان توده ها و ملت های مسلمان، تمام اسناد تاریخی و حتی همه آثار ادبی و فرهنگی اسلام را در میان همه ملت ها و نژادها و به همه زبان هایی که مستقیم و غیرمستقیم با اسلام تماس دارند جسته بود، حتی به زبان مغولی! و بیش از نیم میلیون یادداشت تحقیقی فراهم کرده بود که امروز آقای لوئی گارده L.Gardet و چند محقق اسلام شناس دیگر مأمور تدوین و تنظیم این اطلاعات عظیم اند تا به صورت اثری در چند جلد منتشر سازند، چون هنوز کار وی تمام نشده بود که مرد.

یکی از آشنایان من که شخصی بسیار مذهبی و بسیار معتقد و متقی است، با خشم اعتراض می کرد که: "یعنی حضرت فاطمه سلام الله علیها را هم باید از زبان مستشرق اروپایی بشناسیم؟ یعنی توی این همه کتاب های خود ما به اندازه آن آقای فرنگی در شرح احوال و افکار و سخنان و نقش تاریخی رسالت حضرت فاطمه، مطلب تحقیقی و رساله و کتاب علمی نیست؟". می گفت و عصبانی می شد، در آخر گفتم: چرا عزیزم، هست، خیلی هم هست، ببخشید، من خبر نداشتم، حالا، از شما خواهش می کنم چون من چندین سال است بیشتر تکیه های فکری ام به مکتب و تاریخ شیعه است و برای تکمیل کتاب "فاطمه، فاطمه است"، چند تا از این آثار مستند و محققانه را که در "شرح حال مستند، شخصیت ممتاز، افکار و گفتار و مسئولیت ها و مبارزات و نیز تأثیر یاد و راه حضرت فاطمه در تاریخ و در میان ملت های مظلوم و طبقات محروم و نهضت های فکری و انقلابات اجتماعی" نوشته باشند، اسم ببرید تا مرا از تحقیقات لائوس و دکتر بنت الشاطی و عقاد و دکتر سلیمان کتانی مسیحی و سی سال تحقیق و نیم میلیون فیش مستند و ماسینیون درباره حضرت فاطمه بی نیاز کند؟ البته چیز زیادی به یادش نیامد نقل کند ولی باز هم به "دلایل عقلی" متوسل شد و گفت: آقا همین ها که تو می گویی از خودشان این اطلاعات را ساخته اند یا از روی متون تاریخی علمای خود ما گرفته اند؟ عرض کردم: قربان! شما باز به همان لغزش ذهنی بعضی ها دچار شده اید، صحبت من درباره "علمای اسلامی و "متون شیعی" نیست، صحبت از "روحانیت صفوی" است! و

تشیع علوی و تشیع صفوی

شب و روز شعر و مدح و ثنا و تشبیه و تجلیل و تقدیس و نقل مناقب و کرامات و خوارق عادات و عجایب زندگی شخصی و خصوصیات غیبی جسم و جنس و معجزاتی که پیش از خلقت عالم و آدم و قبل از تولد و در لحظه تولد و دم مرگ و توی قبر و بعد از وفات و در عالم خواب و در رابطه با بعضی افراد از امام سر زده است. اما هیچ گاه هیچ کس نباید از امام کلمه‌ای بر زبان آورد، کلمه‌ای که به مردم بیاموزد که این امام که بود؟ چه می‌اندیشید؟ چه‌ها گفت؟ و اساساً چه کرد؟ و در جامعه‌اش، عصرش، پس از وفاتش، چه اثری گذاشت؟ رسالت «امامت» خود را چگونه انجام داد؟

این است که هر ایرانی صدها و هزارها بار شنیده و می‌شنود که امام جواد از در بسته وارد اطاق شد.

اما هیچکس یک «جمله» از او نشنیده است،

هیچکس نگفته است، که امام جواد در مبارزه با نظام خلافت چه کرده است؟

---

گر نه عالم شیعه علوی که هم اکنون نیز مایه افتخار و امید من و امثال من است. روحانی صفوی خودش را به لباس عالم شیعی علوی در می‌آورد و مفاخر گذشته و موقع و مقام حال او را به خود نسبت می‌دهد، من و شما باید تمیز بدهیم و عوضی نگیریم.

هر سال، همه در شهادت امام جواد می‌گیرند،

اما هیچگاه، یکی نپرسیده است که چرا امام جواد را شهید کرده‌اند؟

برای تحقق چنین نقش متضادی که هم روحانیت صفوی، همیشه از امام سخن بگویند و هم مردم در حکومت صفوی، از امام حرفی نشنوند، باید امام را بپرستند اما نشناسند.

بزرگترین هنر روحانیت صفوی، این است که در رابطه‌ی مردم با امام «محبت» را جانشین «معرفت» کنند.

بی‌شک محبت، حالت طبیعی و مقدس و انسانی‌یی است که هر کس امام را بشناسد، او را دوست نیز خواهد داشت، و این محبت، که از شناخت زاده می‌شود- شناخت یک روح متعالی و یک انسان بزرگ و نمونه و... «معصوم» و «آگاه» و «شهید»- هم یک احساس فطری و انسانی است و هم یک عامل پرورش‌دهنده فضیلت و هم یک قدرت سازنده و زاینده و محرک و برای زشتی‌ها و بدی‌ها و ستم‌ها خطرناک.

اما «محبت» -در تشیع صفوی- بجای «معرفت» می‌نشیند، محبتی است پیش از معرفت، نه بعد از آن.



تشیع علوی و تشیع صفوی

و چون عشق به یک «امام مجهول»- هر چند این امام، علی باشد- هیچ اثری و سودی و زیانی در بر ندارد. نظام صفوی و دستگاه تبلیغی‌اش، می‌کوشد تا با تلقین و وعظ و پند و اندرز و شعر و نثر و تکرار و مدح و منقبت و تجلیل و تقدیس، محبت امام را در دل‌ها برافروزد، اما معرفت امام را از مغزها خاموش کند.

در تشیع علوی اصل این است که: من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیه.  
(هر که بمیرد و پیشوای عصر خویش را نشناسد، مرده‌ای جاهلی مرده است)! اما در تشیع صفوی، بدین گونه، عملاً، تحریف شده است!  
من مات و لم یحب امام زمانه، مات میتة جاهلیه<sup>۱</sup>!

---

۱. یکی از دانشمندان آگاه و خوش احساسی که یک روحانی ممتاز در تشیع علوی است، می‌گفت، برای تحقیق به مشهد رفتم، تمام کتاب‌فروشی‌ها و بساط‌های اطراف بست و صحن‌ها و مسجد پیرامون آستان قدس رضوی را گشتم تا ببینم آنچه بر زوار امام عرضه می‌شود و زوار امام رضا تقاضا دارند چیست؟ می‌گفت: صد جور تسبیح با صد جنس! صدها جور مهر با هزار نقش و آینه و رنگ و طرح، هزار جور شمع و آینه و تربت و هندوانه ابوجهل، گیاه مقدسی که روی گنبد طلا می‌روید و متبرک است، پوشش مخصوص ضریح امام که در قطعه‌های مختلف قاب می‌گیرند و اداره آستانه می‌فروشد... از این جور ابزارهای مقدس و اشیاء مذهبی خاص فرقه صفوی است و یک جزوه، یک ورقه که نوشته باشد این امام که در اینجا مدفون است و همه این جاه و جلال و نقره و بیا و برو... چه شخصیتی داشته؟ چه افکاری؟ چه نقشی در عصر خودش؟ هیچ! شیعه صفوی باید ستایش کند اما نشناسد.

تشیع علوی و تشیع صفوی

برای بدست آوردن چنین ماده جادویی متناقضی که «معجون ثلاثه صفوی» است و ماهرانه، آنرا درون کپسول تشیع ریخته‌اند و مارک مقدس «ولایت علی» بر آن زده‌اند و به خورد محبان اهل بیت و عاشقان علی و مردم معتقد به «امامت» داده‌اند که هم شیعه را تخدیر می‌کند و هم تحریک و هم امام را تجلیل و هم تحقیر، صنعت روحانیت صفوی یک فرمول دقیق و هوشیارانه‌ای را کشف کرده است که سر موفقیت روحانیون صفوی، راز شکست علمای علوی و علت پشت و رو شدن وحشت‌آور پوستین تشیع است و عامل اصلی‌یی که توانست شیعه سرخ را به شیعه سیاه و فرهنگ شهادت را فرهنگ مرگ و مذهب امام حسین را، مکتب شاه سلطان حسین! و بالاخره، تشیعی را که در طول هزار سال خلافت جور، مظلوم بود، آزاد کرد ولی بگونه‌ای که پشت سر ظالم، آستین عبا بکشد!

آن فرمول یک فرمول دو بعدی متضاد است، یک معادله دو «معلومی»!

امام، در آسمان: شریک خدا،

در زمین: اجیر خلیفه!

در «بارگاه الهی»: یک «شبه خدا»، شبیه یکی از «امشاسپندان» یکی از خدایان و یا

«رب النوع‌ها» در پیرامون خدای بزرگ!

(حتی از این هم بالاتر)!

تشیع علوی و تشیع صفوی

در «دربار خلیفه»: یک درباری، شبیه یکی از «موبدان» در پیرامون شاهنشاه ساسانی،  
یک سازشکار ثناگوی صله گیر، (حتی از این هم پایین تر)!

۱. امام، در آسمان،

«در رابطه با خدا»!

یادآوری:

من این دو چهره‌ی متضاد را از «امام» شیعه‌ی صفوی - که فقط در اسم با امام شیعه علوی شریک است - بیشتر از دو «ماخذ» نقل می‌کنم. یکی «بحارالانوار» علامه مجلسی معاصر صفویه و یکی از «جواهرالولایه» آیت الله بروجردی کاظمینی، و آثار مرحوم آیه الله آقا شیخ علی اکبر نهاوندی که معاصرند، ماخذی متعلق به اوایل تشیع صفوی و ماخذی از اواخر این دوران، تا خوانندگان محقق بدانند که تشیع صفوی در طول این

سه قرن چه تحولی داشته و اگر کسانی انتقاد کنند که این مطالب، دیگر امروز مطرح نیست بدانند که مطرح است و تازگی‌ها «مطرح‌تر»!

\*\*\*

\*در حدیث غدیر- من كنت مولاء فهذا علي مولاء- «مفردی نیست جز اینکه بگوییم در ابتدا ولایت و سلطنت خود را بر عالم اثبات نموده و سپس همین مقام را از برای علی(ع) به دستور الهی اعلام داشته که حکومت بر اموال و نفوس است. پس خلاصه می‌شود که به حکم «الست اولى بكم» مالک الرقاب و اختیاردار جمیع اماکن هستی است و به نص آیه‌ی «انما وليکم الله»، همان سلطنت و ولایتی که خداوند بر کافه موجودات دارد برای رسول خدا ثابت است و به حکم حدیث غدیر، همین ولایت را علی(ع) دارا می‌باشد که سلطنت بر سلطنت بیان کردیم».

(جواهر الولاية در خلافت و ولایت چهارده معصوم تشریعی و تکوینی و امام‌شناسی. تالیف دانشمند معظم آقای کاظمینی بروجردی)

\*در مشهد، اخیراً، یکی از همین ولایتی‌های صفوی- که در سالهای اخیر رنسانس کرده‌اند- رسماً بر منبر و در حضور گروهی از دانشمندان نیز می‌گفت، در عالم ذر و صبح الست که خدا میثاق گرفت از آدمیان، از آنها پرسید:

-الست بربکم، و محمد نبیکم و علی امیرالمومنین (ع) ولیکم؟

-قالوا: بلی!

یعنی بر خلافت قرآن که حقیقت این مسأله را سانسور کرده و «محمد نبیکم و علی ولیکم» را حذف نموده است! مگر قرآن حرف خود خدا نیست؟ پس چرا در این جا...؟ (العیاذ بالله!) شیعه صفوی چه‌ها که نمی‌کند!

\*«به امام هم وحی می‌شود» محدث است، یعنی صوت ملک وحی (جبرئیل) را استماع می‌کند لیکن رویتش را نمی‌کند! هر یک از رسول و امام لازم است مستوی الخلقه و الهیئه باشد.

لازم آمد که مختوناً (ختنه کرده) متولد گردد به حال پاکیزگی، امام و پیغمبر هیچکدام سایه ندارند .

از جلو و عقب یکسان می‌بینند،

چشمش می‌خوابد، قلبش بیدار است (!)

محتلم نمی‌شود.

(جواهرالولایه ص ۱۰۱)

هنگام تولد دست بر زمین نهاده زبان به شهادتین می‌گشاید

ملائک برایش حدیث می‌کند

زره پیغمبر بر بدنش منطبق است...

صحیفه‌ای با او است که نام پیروانش تا روز قیامت در آن ثبت است.

نحن اسرارالله المودعه فی هیاکل البشریه، نزلونا عن الربوبیه و ادفعوا عنا خطوط

البشریه فانا عنها مبعدون و عما يجوز علیکم منزهون، ثم قولوا فینا ما استطعتم!

(جواهر ۹۸)

\*«خدا در وحدانیتش تنها بود، سپس محمد و علی و فاطمه را خلق کرد، سپس

مکث کردند هزار دهر(!)، بعداً جمیع اشیاء را خلق کرد»

انما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن، فیکون

(یس ۸۳)

«یعنی سلطنت و نفوذ کلامش بحدی است که هر گاه به چیزی امر فرماید بلامعطلی

همان می‌شود، لذا اینگونه ولایت و سلطنت را هم با آوردن لفظ «انما» منحصر در خود

تشیع علوی و تشیع صفوی

و پیغمبر و اوصیائش قرار داده و محرومیت دیگران را از این مقام شامخ ابلاغ فرموده است».

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم را کعون.

(مائده ۶۱)

توضیح: «از این نکته هم نباید غفلت ورزید که به قرینه سیاق و آمدن و «او» عاطفه باید همان ولایتی را که در خدا است درباره پیغمبر و امام هم به عینه قائل شویم تا اختلاف سیاق به میان نیاید و حفظ وحدت گردد...»

(جواهر ۱۱۴)

\*«قدرت اولیاء خدا منحصر به موارد معین و نقاط محدود و کیفیت مخصوص نخواهد بود بلکه تسلطشان بر جمیع قلمرو هستی است. و آنچنان مثل زده‌اند حکماء الهی که هیولای اولیه جهان در دست اولیاء خدا مانند مومی است که آن را به هر صورت می‌توانند بگردانند».

حدیث مشهوری که معصوم فرمود:



«ان رجالا اذا ارادوا، اراد» و یا «اذا اراد، ارادوا» یعنی خدا را مردانی است که هر گاه اراده‌ای کنند خدا هم اراده فرماید، یا زمانی که خدا اراده فرماید آنان هم همان اراده را می‌کنند.

(جواهر ۱۲۵)

\*سپس موضوع ولایت هم بدون تفاوت همینطور می‌باشد، زیرا عمل ولی و سرپرست امور خدا که منصوب از جانب خداوند است و بر مملکت هستی از علم و رزق و موت و حیات نظارت و وزارت دارند!...

حضرت صادق فرمود:

«جميع امور قیامت بدست حضرت محمد(ص) و حضرت علی است بدین طریق که سرپرست امور به امر حضرت محمد(ص) است و مالک و رضوان و متصدی بهشت و جهنم به امر علی(ع) می‌باشند و این مراحل از مکنون علم است و محکم نگهش دار...».

«نواب عام امام (مراجع تقلید) مطلقاً ولایت ندارند لیکن ممکن است جهت ثبوت نیابت و صحت انتسابشان به امام، کرامت یا خرق عادت با وساطت امام(ع) به دستشان

جاری گردد. لیکن مرتبه اعلی و اعظمش که ولایت کلیه مطلقه‌ی تامه حقیقه است نسبت به جمیع صحنه‌ی وجود که در هر زمان انحصار به یک فرد دارد<sup>۱</sup> که واسطه فیض است مستقیماً از جانب پروردگار بر جمیع ماسوی الله است و هیچ کس در این مقام با او شرکت ندارد و او امام و حجت خدا است».

(جواهر ۱۲۶)

\* «منصب زعامت امور تکوینی (در اولیاء خدا) قابل رویت نیست مگر خود... ارائه دهند چنانکه گاهی با اشاره خورشید را بر می گردانیدند یا در حضور مردم ابری را مامور می کردند جهت ریزش باران، یا اینکه آهویی خدمت امام (ع) آمده به التجاء و شکایت در حالیکه زمین ادب می بوسد و اظهار حاجت می نماید. پس این امور نشانه و علامت آن است که همواره خورشید و ابر به اجازه‌ی ولی و حجت زمان حرکت می کنند و جمیع حیوانات همه وقت حوائج خود را به اولیاء خدا عرضه می دارند و تحت فرامین آنان قرار می گیرند».

---

<sup>۱</sup>. این امر، ولایت معصومین را منحصر به زمان محدود می کند که بر خلاف ولایت مطلقه همیشگی ائمه است که

مکرراً تصریح شده است و در همین کتاب و دیگر آثاری از این نوع.

\*گاهی اولیاء خدا به اراده‌ی ولایتی خویش مانع از تاثیر زهر یا زخم شمشیر بر بدن خود می‌شدند چنانکه داستان زهر خوردن امیرالمومنین (ع) و موثر نشدن در مزاجش را مرحوم علامه مجلسی در نهم بحار ضمن قصه طیب یونانی و معجزه خواستش از آن حضرت نقل می‌کند... و همچنین دستور دادن مامون به سی نفر از غلامانش که با شمشیرها گوشت و استخوان و خون حضرت رضا (ع) را در هم آمیخته کنند و آنها دستور مامون را اجرا کردند اما شمشیرها به حضرتش کارگر نشد.

\*در کتاب «سعد السعود»! می‌گوید: ابی‌رافع گوید بر پیغمبر وارد شدم، دیدم خوابیده و ماری هم در گوشه اطاق است ترسیدم اگر او را بکشم پیغمبر اکرم بیدار شود و گمان کردم حضرتش در حال گرفتن وحی است ناچاراً بین مار و حضرت حائل شدم، ناگاه حضرتش بیدار شد، در حالیکه آیه‌ی انما ولیکم الله را می‌خواند، و فرمود :

-حمد خدا را که نعمت هر چه بود بر علی تمام نمود

آنگاه من جریان مار را گفتم. فرمود: برخیز و آن را بکش!

\*از حضرت صادق است که انگشتی که حضرت علی در نمازش صدقه داد، وزن حلقه‌اش چهار مثقال نقره و وزن نگینش پنج مثقال یاقوت سرخ بود که قیمتش خراج یک ساله‌ی کشور شام بوده است!

تشیع علوی و تشیع صفوی

\*افرادى كه به واسطه‌ى جهل يا شقاوت، از طاعت و فرامین حكام الهى سرپیچیده و خود را به گناه تمرد مبتلا ساخته، در همین حال، گردش خون، و ضربات قلب و جریان تهویه و تنفس و سائر جهات تکوینی او به فرمان حكام حق (ائمہ) می‌باشند. بدین جهت است که قرآن می‌فرماید:

ولله يسجد من فى السموات والارض، طوعاً و كرهاً (رعد ۱۷)

حضرت امیرالمومنین در حدیث نورانیت فرموده:

«و يطيعنا كل شئ حتى السموات و الارض و الشمس و القمر والنجوم والجبال و البحار و الشجر والدواب و الجنة والنار».

(یعنی همه چیز فرمانبردار ما است حتی آسمان‌ها و زمین و خورشید و ماه، ستارگان، کوهها، دریاها، درخت، جنبندگان، بهشت و دوزخ...)

(جواهر ۱۵۹)

\*در کتاب «بصائر الدرجات» از امام پنجم حضرت باقر (ع) است که فرمود: آنچه خدا آفریده، از پرنده و چرنده و هر چه دارای روح است، همه شنواتر و مطیع‌ترند نسبت به ما از بنی آدم.

متوکل پس از آنکه قشون و اسلحه خود را به امام دهم حضرت هادی (ع) به جهت ارباب و ترساندن ارائه و نشان داد، امام (ع) هم نیز قشون غیبی و فرشتگان را چنان به آن بدعاقبت نمایاند که به حال غش افتاد...

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع)، به کنیزی که هارون در زندان برای خدمت حضرت (!) گماشته بود، حوران و غلامان دست به سینه را نشان داد، کنیز از دیدنشان بیهوش گشت...

\* حضرت صادق (ع) در بیابان حرکت می کردند با بعضی از اصحابش، ناگهان تشنگی عجیبی بر یکی از اصحاب وارد شد، حضرت سر عصاء مبارکش را به دهانش نهاد و آب جاری شد... امام هشتم حضرت رضا (ع) در مجلس مامون، بقدرت ولایت تکوینی اش، اشاره به عکس پرده فرمودند و بلادرنگ شیری ظاهر شد و سعید بن مهران ناپاک را در حضور مامون الرشید بلعید و طعمه خود نمود و در جواب درخواست مامون هم حضرت فرمودند: اگر عصای موسی افعی های جادوگران را بر می گردانید، شیر هم سعید را بر می گرداند. یعنی معجزه ولایت الهی است (می بینی؟ شیر ولایت به مامون چپ نگاه نمی کند، بیچاره سعید بن مهران را می خورد با اینکه غاصب ولایت، مامون است!).

\*امیرالمومنین علی به عمار یاسر اجازه دادند و او به امر حضرت، کفی از خاک برمی گیرد و نام حضرت بر آن می خواند، خاک مبدل به طلا می شود.

\*امام حسین برای فرزندش علی اکبر که در مسجد از پدر انگور خواسته حضرت از کمر ستون مسجد، انگور تازه بیرون می آورد.

\*امام ششم دست بر چشمان معلی بن حنیس می کشد، در حالیکه خدمت امام در اطاق مدینه نشسته، وارد کوفه و داخل منزل خود و مواجه با زن و بچه اش می گردد و همه را می نگرد و با همه تکلم می کند و ثانیاً، امام (ع) دست بر چشمش می کشد و خود را در حضور حضرت صادق می یابد ...

\*قتاده بصری به مدینه آمد و گفت چهل مسأله علمی طرح کرده ام و از بصره آمده ام تا از امام باقر بپرسم. امام به مسجد آمدند و فرمودند: وای بر تو، آیا می دانی در کجا قرار گرفته ای؟ تو در برابر بیوتی نشسته ای که خدا اذن رفعت آنها را داد، پس تو در آن محل و ما در این منزلیم!

قتاده عرض کرد: صحیح فرمودی، خدا مرا فدایت کند، بخدا قسم است که این بیوت خانه سنگ و گل نیست، اینک خبرم دهید که خوردن پنیر چگونه است؟

امام تبسمی کرده فرمود: جمیع چهل مسأله‌ات بازگشت به همین یک مسأله نمود؟ قتاده گفت همه را فراموش کردم، آری مهابت علم و عظمت مقام ولایت همگان و مخصوصاً مدعیان فضل و دانش را مضطرب می‌سازد و مانع تکلم می‌شود.

سپس امام فرمودند: پنیر حلال است، قتاده عرض کرد: مایه پنیر از شیردان گوسفند است و شیردان جزء میته محسوب می‌شود و نجس است. امام فرمود: شیردان پاک است زیرا رگ و خون و استخوان ندارد و به منزله تخم مرغ است که اگر از شکم مرغ مرده بیرون آید پاک است. قتاده گفت: من اجازه خوردن چنین تخم مرغی را نمی‌دهم! (پدر سوخته با اینکه زبانش گرفته و همه مسأله‌هایش یادش رفته باز هم این همه در حضور امام پرچانگی می‌کند و فضولی و حتی بر خلاف امام فتوی می‌دهد!) بالاخره امام او را ساکت می‌کنند.

(جواهر ص ۱۷۰)

\*در کتاب عیون از امیرالمومنین (ع) نقل می‌کنند که با یک یهودی همسفر بود، به رودخانه‌ای رسیدند، یهودی لباسش را به روی آب افکند و بر آن نشست و گذشت. سپس ندا نمودای مرد اگر تو آنچه را من می‌دانم می‌دانستی رد می‌شدی. حضرت اشاره به آب کرد و آب منجمد شد و عبور فرمود. یهودی خود را به پای حضرت افکند و گفت: ای جوان! چه گفتی که آب را مبدل به سنگ نمودی؟

حضرت فرمود: تو چه گفتی که از آب گذشتی؟ یهودی خیبری<sup>۱</sup> گفت :

خدا را به اسم اعظم او خواندم. حضرت فرمود: آن اسم چه بود؟ یهودی گفت:  
وصی محمد(ص) بود. علی(ع) فرمود: منم آن وصی محمد(ص). یهودی گفت: قبول  
کردم و اسلام آوردم!

تفسیر قرآن:

و كذلك جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم  
شهيدا

(بقره ۱۳۸)

امام باقر فرمود : ما طائفه حجازیم. سؤال شد یعنی چه؟ حضرت فرمود: وسط ترین  
طوائف هستیم<sup>۲</sup> لذا خدا می فرماید ما اینگونه شما را امت وسط قرار دادیم .

(تفسیر عیاشی)

---

<sup>۱</sup>. اهل خیبر، همان جا که پیغمبر با مدت ها محاصره و جنگ و دادن شهید می گشاید و همان یهودیانی که با شخص  
علی در خیبر چنان متعصبانه می جنگند! و در همان جا که حتی پس از فتح و عقد قرارداد صلح، زن یهودی پیغمبر را دعوت  
می کند و در غذایش سم می ریزد که آثار آن تا دم مرگ بر سلامت پیغمبر اثر می گذارد!

<sup>۲</sup>. حجاز بین شمال و جنوب شبه جزیره عربستان قرار دارد (شام و یمن) و بین شرق و غرب (نجد و تهامه)



\*این آیه تصریح بر این است که ائمه معصومین ولایت بر مخلوقات داشته و پیغمبر خاتم ولایت بر ائمه دارند... و همین دلیل واضح است بر افضلیت ائمه از انبیاء اولوالعزم.

(جواهر ۱۸۹)

\*انا عرضنا الامانه على السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان، انه كان ظلوماً جهولاً

(احزاب ۷۳)

ما «امانت» را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، از برداشتنش سر باز زدند و از آن بیمناک شدند و آن را انسان برداشت که ستمگری ندادن بود .

غرض ولایت محمد و آل محمد است تکویناً و تشریعاً و مفضل بن عمر از امام صادق نقل می کند که خداوند ارواح را «دو هزار سال» قبل از اجساد آفرید... سپس ولایت اهل بیت را بر آسمان و زمین عرضه کرد و فرمود:

کیست که آن را برای خود ادعا کند در عوض صاحبانش، که آسمانها و زمین و کوهها امتناع کردند از حمل این امانت و اظهار ترس و ناراحتی از این ادعا نمودند سپس آدم و حوا در بهشت... ناگهان نظرشان به مقام ائمه چهارده معصوم برخورد

نمود، سؤال کردند این مقام از کیست؟ جواب از مقام جلالت الهی رسید که از محمد، علی، فاطمه، حسنین و ائمه تا حضرت مهدی است، اگر این‌ها نبودند شما را خلق نمی‌کردم... مبادا به دیده‌ی حسد بر آنان بنگرید و منزلت آنان را تمنا نمائید. لیکن شیطان وسوسه کرد و تمنای منزلت ولایت مطلقه کلیه را نمودند و بر مقام ائمه رشک بردند... سپس طلب توبه کردند خدا فرمود به همان انوار مقدس اولیاء متوسل شوید. پس از توسل به چهارده معصوم خدا توبه شان را قبول فرمود.

مضمون بسیاری از احادیث است که ولایت اهل بیت بر آبها عرضه شد، هر آب که قبول ولایت ائمه معصومین را کرد شیرین و خوشگوار شد و هر آب که قبول ولایت آنها را نکرد تلخ و شور گردید (پس بعضی از زمین و آسمان و... هم متمرّد از ولایت‌اند، پس ولایت مطلقه کلیه..؟) و ایضاً ولایت ائمه بر میوه‌ها عرضه گردید، هر میوه‌ای که قبول ولایت نمود شیرین و گوارا و هر میوه‌ای سرپیچی نمود بی‌فایده گردید و هر گل و گیاهی قبول ولایت کرد معطر و زیبا شد و اگر قبول ولایت ننمود بصورت خس و خار و فاقد عطر و خاصیت گردید.

و ایضاً هر سنگی ولایتشان را به عهده گرفت عقیق و فیروزه (فیروزه) و سنگ حجر الاسود شد.

\*\*\*

## افضلیت ائمه بر انبیاء اولوالعزم:

در کتاب ارشاد دیلمی، حضرت رضا به سماعه فرمود: روز قیامت باقی نمی ماند ملک مقرب (آنها هم گناه می کنند؟) یا پیغمبر مرسل یا مومنی مگر که محتاج شفعت پیغمبر آخرالزمان و فرزندانش که ائمه معصومین است خواهد بود. در دنیا اغلب انبیاء در سختی و شدت به پیغمبر و اهل بیتش توسل جسته آنها را شفیع قرار می دادند و از گرفتاریها نجات و به حوائج خود نائل می گشتند. چنانکه در توبه آدم و نجات نوح از غرق و ابراهیم از آتش و موسی از نیل و یوسف از زندان و یعقوب از فراق یوسف و زکریا در طلب اولاد و یونس از قعر دریاها همگان به خمسه طیه تا الی (کذا) حجه آخر زمان متوسل می شدند و اگر احیاناً حتی انبیاء اولوالعزم را وسیله شفاعت به درگاه حق می بردند دعاشان مستجاب نمی شد بلکه خدا آنها را از این عمل منع می نمود.

سپس تحقیر و انتقاد از همه ی انبیاء در انجام رسالتشان: چنانکه درباره یوسف صدیق است که در زندان به خدا عرض کرد اگر گناهانم رویم را نالایق نمود که مواجه درگاهت کردم پس تو را می خوانم به حق پدران صالحم که مرا از زندان نجات بخشی. سپس ندای وحی رسید که چه حقی پدرانت بر من دارند که اگر آدم را می گویی او را وارد بهشت پر نعمت کردم و تنها از یک درخت او را منعش کردم مخالفت کرد و تناول نمود... اگر پدرت نوح را اراده کرده ای او را پیغمبر مرسل قرار

دادم، مردم را دعوت کرد، بمجردی که تمرد کردند نفرین کرد (با نهصد و پنجاه سال صبر در رسالت!) و همه را غرق نمود (خواست خدا نبوده، نظر شخصی نوح بود و بخاطر وضع مواجهی نوح تمام بشریت را خدا غرق می کند!)، آنگاه دعا کرد، تا او را و اهل کشتی اش را نجات دادم (پس این هم همینطور)!

و اگر مقصود ابراهیم است او را خلیل خود نموده از آتش رهایی اش دادم و اگر یعقوب است دوازده پسر به او بخشیدم، سپس یکی را از چشمش مخفی گردانیدم، دائماً گریه کرد و بر سر راه نشست و شکایت ما را به خلق نمود پس چه حقی پدرانت بر من دارند؟

\*\*\*

آگاهی:

از این جملات منظور اصلی آفرینش انوار مقدس چهارده معصومین که «از انوار الهی جدا شده اند» (!) قبل از آفرینش آسمان ها و زمین، «جهت توسل جمیع موجودات است از پیغمبران و سایرین»...

تفسیر قرآن:

در قرآن که می گوید: در قیامت وقتی کافر سرنوشت خود را می بیند می گوید: «یا لیتنی کنت ترابا» (عم ۴۲) بدین معنی است که کافر می بیند ثواب و تقرب و کراماتی

که خدا برای شیعه علی مقرر فرموده آرزو می کند که کاش خاک (تراب) بودم زیرا کنیه علی (ع) ابوتراب است. ابوتراب، کسی که بقاء و سکون زمین بسته به او است.

(جواهر ۲۶۶)

\*و اعبدوالله و لا تشرکوا به شیئاً و بالوالدین احساناً (نساء ۴۱)

(خدا را پرستید و به او شرک نیاورید و به پدر و مادر نیکویی کنید)

مقصود از پدر و مادر در این آیه، حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) است.

علامه مجلسی در اینجا می گوید مقصود این ست که محمد و علی پدر و مادر روحانی بشوند، ولی آقای سید محمد علی کاظمینی بروجردی صاحب «منشورات نور از درس ما، در دارالشفای مسجد میدان خراسان» می فرمایند: «بلکه می توان گفت: که محمد و آل محمد پدران روحی و جسمی بشوند... و پدر اصلی و حقیقی بندگانش».

(ص ۲۶۷)

\*آفریدگاری ائمه

در جواب نامه ی جماعتی حضرت امام غائب به خط خود نوشته : «و نحن صنائع ربنا

والخلق بعد صنائعنا».

-جمله مثبت ولایت کلیه است علاوه بر کلام پیغمبر (ص) در بحث «انا و علی ابوا هذه الامه» و چون کلمه‌ی «خلق» اعم است از بشر و جمادات و زمین و آسمان... پس مراد از حدیث چنین می‌شود که ما عمل خدائیم و بقیه مخلوقات عمل ما می‌باشند. (جواهر ۲۴۱)

\*در بحار، علامه‌ی مجلسی در احادیث معراج نقل می‌کند که پیغمبر فرمود آخرین کلام خداوند در شب معراج با من آن بود که فرمود: ای «ابوالقاسم»... وقتی به سدره رسیدم جبرئیل گفت: از خدا سؤال نکردی که منظورم از ابوالقاسم چیست؟ گفتم نه، ناگهان ندائی شنیدم که ای احمد کنیه‌ی تو را ابوالقاسم نهادم زیرا تو رحمت مرا در بین بندگانم تقسیم می‌کنی.

\*\*\*

نتیجه و آگاهی (از جواهر)

تقسیم رحمت همان معنای ولایت است که از «رحمت» است افاضه‌ی وجود به ماهیات ممکنه گرفته تا برسد به رحمت تربیت و تکمیل و تصویر و اعطای علم و رزق و جمیع انواع برکات و اقسام فیوضات همه را از نظر اطلاق کلمه‌ی رحمت و شمول لفظ ابوالقاسم در بر دارد... و بدلیل آیه‌ی «انفسنا» که علی نفس پیغمبر است... عین این مقام یعنی تقسیم رحمت درباره‌ی علی و ائمه ثابت است.

علوم و اسراری که علی بدان اشاره می‌کند که در سینه دارد عبارت است از تکلم به مقام ولایت و سلطنت آنان و عهده داری امور آفرینش از خلقت و تربیت و تعلیم و رزق و هرگونه دخل و تصرف در کشور موجود. (جواهر ۲۸۰)

پیغمبر اکرم فرمود شبی که مرا به معراج بردند نیافتم دری و پرده‌ای و نه درخت و برگ و نه غرفه‌ای را مگر آنکه نام علی بر آن نگاشته بود.

سعدبن ابی خلف اشعری در کتاب بصائر الانوار، از امیرالمومنین علی (ع) نقل نموده: چون ابوذر غفاری از پیغمبر اکرم (ص) شنیده بود که شناختن علی (ع) به نورانیت، کاملترین مراتب معرفت است، لذا نزد سلمان آمد تا از او در این خصوص پرسش نماید. سپس سلمان گفت با یکدیگر نزد علی (ع) می‌رویم و از خود آن حضرت سؤال می‌کنیم. رفتند و امام در جواب آن دو چنین فرمودند:

«شناختن من به نورانیت، شناختن خدا است و شناختن خدا به نورانیت، دین خالص است. پس هر که ولایت مرا به پا داشت نماز را برپا داشته و مومن آزمایش شده کسی است که هیچ چیز از مقامات ما را نمی‌شنود مگر آنکه خدا سینه‌اش را برای قبولش گشوده نموده و شک و تردید نخواهد داشت و هر کس بگوید چرا و چگونه؟ پس کافر است و خدا امر خود را گذراند و مائیم امرالله و بدان که من بنده خدایم و خدا مرا خلیفه خود بر بندگانش و کشورش قرار داد و امین بر خلق در زمین نمود. ما را خدا

قرار ندهید و در حق ما آنچه از فضائل بخواهید، بگویید زیرا شما بکنه مقام ما و نهایت مناقب ما نخواهید رسید تا اینکه فرمود من و پیغمبر یک نور از نور خدا بودیم، آنگاه خدا این نور را امر به انشقاق فرمود. و سپس یک نیمه‌اش گفت: محمد باش، محمد شد، به نیمه دیگرش امر کرد: علی شو، علی گردید و پیغمبر ناطق بود و من صامت پس حضرت دست خود را بر هم زد و فرمود: محمد جمع کننده بود و من نشر دهنده‌ام، و من صاحب لوح محفوظم، خدا علومی که در آن است به من الهام فرمود، محمد خاتم انبیاء و من خاتم اوصیائم تا آن که فرمود: منم که نوح را در کشتی، به امر خدای خود روان کردم، منم که یونس را از شکم ماهی به امر خدا خارج ساختم، منم که موسی را از دریای نیل به امر خدا عبور دادم، منم که ابراهیم را از آتش، به اذن خدا نجات دادم، و من محمد و ابراهیم و موسی و عیسی‌ام و هرگونه بخواهم تغییر شکل می‌دهم(!) تا فرمود: من زنده می‌کنم و می‌میرانم به اذن خدایم و به ضمائر دل‌ها آگاهم و امامان از فرزندان من نیز این علم را دارند هر گاه اراده کنند. ما همه محمدیم، اول ما محمد، وسط ما محمد، آخر ما محمد، تمامی ما محمدیم، اگر بخواهیم آسمان‌ها و زمین را می‌شکافیم و مشرق را مغرب و مغرب را به مشرق مبدل می‌کنیم و هم چیز حتی آسمان و زمین و خورشید و ماه از ما اطاعت می‌کنند تا فرمود: و با آنکه مانند سایر مردم می‌خوریم و می‌آشامیم اینگونه امور را به امر خدا انجام می‌دهیم در آخر فرمود: ای جندب، وای سلمان، اینست معرفت به نورانیت، آن را با رشد فکر بگیرید!



\*\*\*

## نتیجه گیری

مشهور است درباره‌ی یکی از علماء بزرگ به نام مقدس اردبیلی (ره) که پس از مرگش، با هیئت نیکویی در حرم مطهر حضرت امیرالمومنین علی (ع) او را دیدند. پرسیدند وضع و جریان امور در آن جهان چگونه است؟

در جواب فرمودند: بازار اعمال و عبادات این نشئه (دنیا)، بسیار کساد و کم مشتری است، و برای ما سودی نبخشید مگر «محبت» صاحب این قبر و اشاره به ضریح مقدس آن حضرت نمود...

(جواهر ۱۸۴)

\*\*\*

۲. امام، در زمین،

در رابطه با «خلیفه»!

\*\*\*

امام سجاد در برابر عبدالملک

حجاج از خلیفه‌ی اموی، عبدالملک مروان تقاضا می‌کند که امام سجاد را بکشد. عبدالملک نامه‌ای به حجاج می‌نویسد و از این کار ابا می‌کند، امام سجاد، در همان ساعت نامه‌ای می‌نویسد به خلیفه که: «الی عبدالملک بن مروان، امیرالمومنین! من علی بن الحسین اما بعد... رسول خدا مرا از این امر آگاه کرد و خدا از این بابت از تو شکرگزاری کرد و سلطنت را تثبیت کرد...». عبدالملک، بار شتری را که غلام امام بر آن سوار بود و نامه را آورده بود پر از دینار کرد.

(بحار ج ۱۱ ص ۷ و ۱۴)

\*پس از انتشار خبر قتل فضل بن سهل در حمام دیدم مامون از دری که به خانه‌ی حضرت راه داشت (!) داخل شد در نهایت اضطراب. گفت یا سیدی یا ابالحسن، خدا اجر دهد به تو و ما، فضل بن سهل که رفت به حمام و جمعی ریختند بر سر او و او را پاره پاره کردند و هر کس که در حمام بود به همراه او نیز کشتند، بعد از آن غلامان و عمه‌جات فضل جمعیت کردند با بسیاری از سرکرده‌ها بر در خانه مامون و محاصره کردند و سنگ می‌انداختند و دشنام می‌دادند و می‌گفتند مامون خود حيله کرده و باشاره او گرفته‌اند فضل را، و مامون را به عوض او می‌کشیم، مامون التماس کرد خدمت آن حضرت، زحمت کشیده بیاید و مردم را متفرق کند. پس حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد، دیدیم جمعیت بسیاری کرده‌اند و آتش آورده‌اند که در خانه مامون را آتش زنند. پس آن حضرت فریاد زد و با دست خود اشاره نمود که متفرق شوید، پس متفرق شدند و به خدا قسم بر روی هم می‌افتادند و می‌گریختند و به هر که اشاره می‌کرد می‌دوید و می‌گریخت تا آنکه جمعیت بالمره متفرق شدند و باقی نماند و از آن منزل کوچ کردیم و بعد از کشته شدن فضل بن سهل، مامون آمد خدمت آن حضرت و گریه می‌کرد و می‌گفت حال وقتی است که محتاج به تو می‌باشم یا ابالحسن، باید مرا اعانه کنی در امور مردم.

حضرت فرمود: «تدبیر و فکر با تو است و دعا کردن با ما است» (السبع المثنائی فی نکت اخبار مناقب الحسن الاول الی حسن الثانی، به نقل از بحار مجلسی ص ۱۴۴ اثر آیه الله نهانندی).

هر خواننده‌ای با خواندن این متن - که علامه مجلسی در دائره المعارف شیعه یعنی بحار نقل می‌کند - چنین نتیجه می‌گیرد که مردم خراسان در عصر مامون و پدرش هارون علیه دستگاه جور خلیفه قیام می‌کنند و بی‌شک به همین علت هم مامون، امام را که چهره برجسته شیعه ناراضی و انقلابی بود به ولایت عهد بر می‌گزیند و حتی در قتل فضل که همه می‌دانیم به خاطر وابستگی که به امام داشت و در ولایت عهدی امام نقش موثری ایفا کرده بود و پس از تغییر سیاست مامون، او را در حمام کشتند و قتل او و قتل امام با هم رابطه مستقیم دارند، مردم به خیانت خلیفه پی برده بودند و حتی دارالخلافه را محاصره کرده بودند و امام با این همه، در چنین اوضاعی، علیه فضل - که به جرم وفاداری‌اش به امام، از طرف عمال پنهانی خلیفه کشته می‌شود - و به نفع خلیفه، از نفوذ و اعتبارش و ایمان و اعتقاد مردم به خاندان پیغمبر، سوء استفاده می‌کند و تمام ارزش‌های معنوی و مقام ولایت الهی‌اش را سد دفاع از خلافت جور و جنایت و خلیفه‌ی جلاد می‌کند.

این استنباطی است که هر خواننده‌ای از این داستان خواهد داشت و اگر به مجلسی اعتماد کند، بی‌شک اعتمادش به امام و اعتقادش به امام شیعه سلب می‌شود و اگر، برعکس، ایمان و شناختش نسبت به امام استوار بود، مجلسی را و تمام ناقلان و جاعلان اینگونه قصه‌های زشت و زهر آگین را محکوم می‌کند که خواسته‌اند امام را حامی جور و ثناگوی و دعاخوان زور معرفی کنند تا این کار برای شیعه‌ی صفوی عار نباشد و وقتی امام شیعه با خلیفه جائر سنی چنین رفتاری داشته باشد و جلو مردم را در دفاع از خلیفه بگیرد خود را دعاگوی او خواند، با اینکه مقام عصمت دارد و قدرت ولایت تکوینی، آن وقت تملق و تقرب و مزدوری روحانیون بزرگ نسبت به سلاطین سید و شیعه مذهب صفوی که نایب همین امام‌اند، چه اشکالی دارد؟

اتفاقاً روحانیت صفوی، خود، آشکارا چنین نتیجه‌ای را گرفته و رسماً به مردم املاء کرده است: در دنباله‌ی همین قصه - تحت عنوان «رجع فیه نجع» مرحوم آیت الله شیخ علی‌اکبر نهاوندی که از چهره‌های درخشان روحانیت صفوی در عصر ما بودند و

صاحب آثار برجسته‌ای است که بهترین و کاملترین و نمودارترین آثار علمی در تشیعی صفوی است<sup>۱</sup> می‌فرماید:

«پس با وصف جمع بودن این اسباب ظاهریه از برای حضرتش در انقلاب امر، و انعکاس قضیه، و مع ذلک دست‌ها را روی همدیگر گذارده و نسبت به تقدیرات الهیه رضا به قضا داده، و شاید این است سر اختصاص تلقبش (لقب گرفتن) به «رضا» در نزد خدا که سبب شده است از برای رضایت پیغمبر و ائمه هدی و تمام مخالف و موافق از جنابش آشکارا و برملا، فافهم! واغتنم!

(به این دو خطاب و دعوت که در پایان داستان به صورت دو شعار نقل می‌کند توجه کنید، قابل تأمل است):

«پس بفهم و غنیمت بشمار»!

---

<sup>۱</sup>. از قبیل الجواهر الرزینه فی... العمل المصفی فی نکت اخبار مناقب المصطفی (ص)، الید البیضاء فی نکت اخبار مناقب الزهرا (س) الکوکب الدری فی نکت اخبار مناقب العلی (علی را با دری سجع بسته)، السبع الثانی فی نکت اخبار مناقب الحسن الاول، الی السحن الثانی.

مرسی! خوب مکتب اهل بیت را به این مردم می آموزید! این کتاب ها را از بودجه ی «سهم امام» که «پول مردم» است، چاپ کرده اند! بین امام و مردم، این روحانیت صفوی چه می کند؟ مردم را پیرو امام می کند و امام را پیرو مامون!

بودجه ی اجرای این پروژه را اوایل، صفویه می دادند، و بعدها، خود مردم، از سهم خود امام!

ایوالله، شلت یداک!

امام موسی بن جعفر گفت: هارون الرشید مرا احضار کرد و بر او وارد شدم، سلام کردم، جواب سلامم را نداد دیدم غضبناک است و طوماری پیشم انداخت و گفت بخوان، در آن سخنی بود که خدا برائت مرا از آن آگاه است: که خراج آفاق از غلام شیعه نزد موسی بن جعفر می آید، کسانی که به امامت او معتقدند و... ائمه را بر جمیع خلق فضیلت می نهند و اطاعتشان را مثل اطاعت خدا و رسولش واجب می شمارند... نامه طولانی بود و من ایستاده می خواندم و او ساکت بود، سرش را برداشت و گفت هر چه خواندی بس است، حرف بزن، گفتم: یا امیرالمومنین قسم به کسی که محمد(ص) را به نبوت برانگیخته هیچکس درهمی و دیناری از طریق خراج برای من نیاورده ولی ما خانواده ابیطالب، هدیه قبول می کنیم... امیرالمومنین که بر فقر و تنگدستی ما، کثرت دشمن ما و خمسی که در خلافت پیشین از ما قطع کرده بودند آگاه شد و دانست که

فشار زندگی بر ما سخت است و صدقه بر ما حرام است و در عوض خدا خمس را بر ما مقرر کرده است و اکنون این وضع ما را مجبور کرده است که هدیه قبول کنیم، سکوت کرد، سپس گفتم اگر امیرالمومنین به این پسر عمویش اجازه فرماید، حدیثی از طریق پدرانش از پیغمبر (ص) نقل کند. وی گویی این را غنیمتی شمرد و گفت اجازه داری، نقل کن! گفتم: پدرم از جدم تا پیغمبر (ص)، برایم نقل کرد که «ان الرحم اذا مست رحماً تحركت و اضطربت». کاش بینم که دست تو به من رسیده است (دست را بر روی خودم حس کنم). با دستش به من اشاره کرد، سپس گفت: بیا نزدیک، نزدیک رفتم با من مصاحفه کرد و مدتی طولانی مرا به خودش چسباند، سپس مرا از خودش جدا کرد، و دو چشمش به اشک نشست، پس به من گفت: بنشین ای موسی، غم مدار، راست گفتمی، پدرت راست گفت و پیغمبر (ص) راست گفت، خونم به تپش آمد و رگ‌هایم بجنیید و بدان که تو گوشت منی و خون منی و آنچه برایم نقل کردی صحیح است و پرسید: یا ابالحسن چند تا نان خور داری؟ گفتم از پانصد تا بیشترند. پرسید همه شان بچه‌های تواند؟ گفتم: نه، بیشترشان خدم و حشم‌اند و اما فرزندی، زیاده از سی تا مردند از این قرار، و زنان نیز از این قرار، پرسید چرا زنان را به پسر عموهاشان و هم‌شان‌هاشان شوهر نمی‌دهی؟ گفتم: پول جهیزیه‌شان نیست، پرسید وضع در آمد املاکت؟ گفتم: گاه هست و گاه نیست. پرسید قرض بر گردن داری؟ گفتم: آری، قریب ده هزار دینار. رشید گفت: ای پسر عمو من آنقدر به تو پول می‌دهم تا پسران و



زنان را همسر دهی و املاکت را آباد کنی. امام او را دعا می کند و سپس می گوید: ای امیرالمومنین خدای عزوجل بر والیان عهد خویش واجب کرده است که زندگی فقرای جامعه را تامین کنند و... لخت را بپوشانند و به دردمند احسان نمایند و تو از هر که چنین می کند سزاوارتری. گفت: می کنم. پس از مطالبی که امام راجع به فضائل اهل بیت نقل می کند و معارف و حقایقی که همه با رضایت بسیار از طرف خلیفه پذیرفته می شود و با احسنت احسنت خلیفه استقبال می شود، در پایان، خلیفه می گوید: ای موسی، احتیاجات را مطرح کن! گفتم ای امیرالمومنین اول خواهش من از تو این است که به من اجازه فرمایی که نزد زن و بچه ام برگردم، من آنها را با چشمی گریان و دل ناامید از اینکه مرا دیگر ببینند ترک کردم. گفت: اجازه داری، باز هم بخواه! گفتم خدا امیرالمومنین را برای ما یک مشت پسرعموهایش باقی بدارد، من مردی عیالوارم و عائله ای سنگین بر دوشم بار است و بعد از خدا، چشم های ما به کرم و بخشش امیرالمومنین دوخته است و نگاه های ما نگران لطف و احسان پیشین او است تا مگر باز با ما بر سر مهر دیرین آید!

صدها هزار درهم و یک دست لباس به من عطا کرد و مرا سوار نمود و با احترام نزد زن و بچه ام برگرداند.

(بحار، ج ۱۱، ابواب تاریخ امام موسی (ع)، باب مناظراته علیه السلام مع خلفاء الجور (!) ص ۲۶۸).

هارون به مدینه درآمد و به پرده‌دارانش گفت هر مردی از اهل مدینه و مکه از فرزندان مهاجرین و انصار بنی‌هاشم و دیگر «بطون قریش» درآمد نسب خودش را معرفی کند و هر کدام می‌آمدند و نسب خود را می‌گفتند از صد تا پنج هزار درهم صله می‌داد. ناگهان گفتند مردی آمده نسب خود را موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب معرفی می‌کند، هارون از او استقبال کرد و او را سوار بر الاغش تا بساط خلیفه آورد و صورتش را و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفت و بالای مجلس نشاند (سپس امام موسی پنهانی به مامون بشارت خلافت می‌دهد و سفارش می‌کند که چون خلیفه شدی با فرزند من خوشرفتاری کنی)، سپس از مکه دویست دینار به امام موسی می‌فرستد و سفارش می‌کند که: فعلاً در مضیقه مالی هستیم، بخشش ما بعد به تو خواهد رسید .

در جواب این پرسش که چرا به هر که از قریش یا بنی‌هاشم تا پنج هزار دینار بخشیدی و به موسی بن جعفر با آن همه تجلیل، دویست دینار؟ گفت: اگر آنچه را ضمانت کرده بودم به وی پردازم، بیم آن است که فردا صد هزار شمشیر از شیعیان و

تشیع علوی و تشیع صفوی

دوستدارانش بر روی ما کشیده شود، فقر وی و خاندان وی مرا و شما را از خطر درازدستی ایشان مصون می‌دارد .

(بحار ج ۱۱ ص ۲۷۰)

## امام بنده یزید!

یزید در سفر حج به مدینه رسید. مردی از قریش را مخاطب ساخت و گفت: «آیا اقرار می کنی که بنده منی، اگر بخواهم تو را می فروشم و اگر بخواهم به بندگیت می گیرم».<sup>۱</sup>

مرد قریشی در پاسخ یزید گفت: «به خدا قسم ای یزید تو در قریش از نظر حسب گرامی تر از من نیستی، پدرت از پدرم، در جاهلیت و اسلام، برتر نیست و تو در دین از من برتر نیستی و بهتر از من نیستی، چگونه آنچه را از من می خواهی اقرار کنم؟»

یزید می گوید: اگر اقرار نکنی می کشت.

مرد می گوید: کشتن من از کشتن حسین بن علی بن رسول الله مهمتر نیست. یزید این مرد را می کشد.

---

<sup>۱</sup>. در متن بحار - چاپ قدیم - "استر فستک" آمده به حدس استر فستک گرفته ام.

فردا علی بن حسین (ع) (امام سجاد)، می گوید: «مگر نه اینست که اگر اقرار نکنم مثل آن مرد دیروزی مرا هم می کشی؟»

یزید لعنه الله می گوید: چرا.

علی بن حسین می گوید: «اقرت لك بما سالت، انا عبده مكره فان شئت فاسمك، و ان شئت فبع»

( اقرار می کنم به آنچه خواستی، من بنده ناراضی هستم، پس اگر بخواهی نگهم دار و اگر بخواهی مرا بفروش!)

یزید می گوید: این برای بهتر است که خونت را حفظ کردی و از شرف نکاستی. «علامه مجلسی» تنها به نقل چنین «پرونده سازی ناجوانمردانه و کثیفی که ساخت مامورین تبلیغاتی و شایعه سازان دستگاه بنی امیه است» اکتفا نمی کند و به اظهار نظر می پردازد. می فرماید در این خبر اشکالی هست. اهل سیر (مورخین) می گویند: «یزید به حج نیامده و اساساً در تمام مدت خلافت از شام خارج نشده است».

(راست هم هست، بخصوص که اصلاً یزید نمی توانسته به حج بیاید زیرا مکه پایگاه عبدالله زبیر بوده و عبدالله همان کسی است که با امام حسین به عنوان سرپیچی از بیعت یزید، مدینه را به سوی مکه ترک کردند. امام به سوی کوفه حرکت کرد و عبدالله مکه را مرکز قدرت خود ساخت و خود و سپس پسرش مصعب بر آن حکومت داشتند و

یزید چگونه می توانسته است به حج آید؟ اما «علامه» به این واقعیت که مجعول بودن آن خبر را علیه امام اثبات می کند اشاره نمی نماید و حتی گفته مورخین را که می گویند یزید اصلاً از شام خارج نشده و به مدینه نیامده و حج نکرده و این گفته بهترین سند برای تکذیب خبر است. این بهانه که سخن مورخین قابل اعتماد نیست، مخدوش می سازد و همه دلایل عقلی و نقلی را که بی پایه بودن این اتهام زشت را اثبات می کند، عمداً تضعیف می نماید و «اشکالی» را که به قول خود بر این روایت وارد است رفع می کند؟ اما جالب تر از این اظهار نظر و تحلیل تاریخی علامه به نفع این اتهام، نتیجه گیری او است و آخرین اظهار نظر او که وقتی خواندم، آتش گرفتم و شب را تا صبح همچون مار گزیده بر خود می پیچیدم و از خشم و عجز در تنهایی دردمندم فریاد می زدم و می پرسیدم که: ولی نه، امام نه، فرزند حسین و علی و فاطمه و محمد نه، او یک مرد قریشی که هست، یک عرب که هست؟

...و تو، عالم نه، روحانی نه، شیعه نه، مسلمان نه، یک انسان که هستی؟ چگونه جرات نوشتن چنین دشنام کثیفی را می کنی؟ و شما ای علمای بزرگ، ای مدرسین، ای فضلالی حوزه امام صادق، ای وعاظ شیعه اهل بیت، شما که مسئول نگهبانی از ولایت و عصمت و فضیلت خاندان پیغمبرید و مبلغ مناقب و فضایل ائمه شیعه و وارث دویست و پنجاه سال جهاد مستمر شهدای آزادی و پیشوایان جوانمردی و کرامت انسانی اهل بیت و هزار سال مبارزه مداوم علما و نویسندگان و شعرا و مجاهدان تاریخ شیعه، اگر آن

روز دستگاه شاه حسین چنین نویسنده‌هایی را «ملاباشی» رسمی می‌کرد و چنین نوشته‌هایی را «دائرة المعارف شیعه» می‌خواند، امروز چرا سکوت می‌کنید؟ چرا چنین اهانت‌های هولناکی را تحمل می‌کنید؟ شما روشنفکران آزاداندیش حوزه علمی شیعه، چرا هنوز هم حرمت این «تشیع شاه سلطان حسینی» را حفظ می‌کنید؟ مگر حرمت ملاباشی صفوی از حرمت امام عزیزتر است؟ و مگر «مصالح صنفی» بر «حقایق» دینی مقدم است؟ چرا شما مرا که می‌نویسم تشیع، اسلام حقیقت است و تسنن، اسلام مصلحت و آن اسلام مردمی و این اسلام دولتی و وجدان امروز همه روشنفکران مسئول مبارز جهان، نیازمند تشیع - یعنی امامت و عدالت - است و «قرن ما در جستجوی علی» و «علی، انسانی است که هست، از آنگونه که باید باشد و نیست»... و فاطمه، از «دختر خدیجه و پیغمبر و همسر علی و مادر حسین و زینب بودن» برتر است و امام چهارم «امام نه جبار، سجاد این زیباترین روح پرستنده (زین العابدین) برای نخستین بار از «دعا»، «جهاد» ساخت. بنیانگذار مکتب «آگاهی، نیاز، عشق و جهاد در نیایش» است و آموزگار درس «مبارزه در عصر نتوانستن مطلق» است»...

و شما می‌خوانید و هیاهو می‌کنید که چرا جلو اسمشان «ع» نگذاشته‌ام و به امام اهانت کرده‌ام! و چگونه است که ناقل و ناشر همه تهمت‌ها و توهین‌ها و شایعه‌سازی‌های تبلیغات‌چی‌های اموی و عباسی و خرافه‌های زشت و حتی جعلیات دشمنان کینه‌توز اسلام و به خصوص اهل بیت و دروغ‌های مسخره و توهین‌آمیز

دست‌ها و دستگاه‌های جباران و جلادان ضد نهضت عدالتخواه و آزادی‌طلب و حق پرست شیعه در تاریخ اسلام را، شما «امام سیزدهم»، نموده اید و معصوم پانزدهم و...

به این‌ها هم کاری ندارم، شاید هنوز هم همان مصالح خاصی که تشیع صفوی را بر سرنوشت ایمان و عقل مردم ما مسلط کرد تا جامعه شیعه را هم از پیروان محمد(ص) در جهان جدا کند و هم از پیروی علی در اندیشه، هنوز هم وجود داشته باشد و احترام رئیس صنف، و حفظ مصلحت، از حرمت امام دین و احیای حقیقت لازم‌تر نماید، اما من به نمایندگی روشنفکران امروز که در برابر همه‌ی روشنفکران معتقد به ایدئولوژی‌های ضد دینی مدعی هستم که مکتب علی ما را از هر ایدئولوژی‌یی برای تحقق عدالت و رهبری و روح مترقی علمی و اجتماعی و انسانی و بینش انقلابی آزادی‌خواهانه بی‌نیاز می‌سازد و زندگی و اندیشه و جبهه‌گیری و شخصیت ائمه شیعه نمونه عینی جهاد و شهادت و حریت و دانش و مردم‌خواهی و آشتی‌ناپذیری با ستم و تبعیض و اختناق و خرافه و تخدیر و ضعف است - اعتراض به علمای روشنفکر و آزادیخواه تشیع علوی است که چرا و به خاطر چه مصلحتی اعتراض نمی‌کنند؟ در این دو سه قرن - که فرصت داشته‌اند و مسئولیت - عقل مردم را و روح جامعه را و آبروی شیعه را از این طلسم‌ها نجات نداده‌اند و این بت‌هایی را که هاله تقدس برگرد سر دارند نشکسته‌اند و امروز به مستشرقین غربی، علمای سنی و روشنفکران خود ما که شیعه را از چشم این‌ها می‌بینند و می‌گریزند و یا محکوم و متهم می‌کنند و در عصری که افراد



عادی ماتریالیست در راه عقیده شان چنین فداکاری‌های شگفت می‌کنند و مرگ را به بازی می‌گیرند، روحانیون شیعه صفوی را می‌بینند که در مقدمه‌ی کتاب‌هاشان چه شاهکارها در تملق می‌آفرینند و در این کتاب‌های مقدس و معروف می‌خوانند که امام شیعه که بر کائنات ولایت دارند و بر همه‌ی انبیاء فضیلت و دارای مقام عصمت‌اند و مظهر علم نبوت، در زندان آن همه عجز و لابه می‌کند که آزاد شود و در برابر سربازان دشمن آن همه استعائه و استرحام برای آب خوردن و دربار عام خلیفه جلاد، او را التماس می‌کند- برای پول و دعا که «چشم زن و بچه‌ام به دست بخشنده تو دوخته است» و اکنون «امام بیماری» که به یزید اعترافی می‌کند که یک «مرد قریشی گمنام» حاضر نمی‌شود و از زندگیش چشم می‌پوشد!

«با اختلافی که در قول اهل سیره هست، این خبر صحیحی به نظر می‌رسد و من فکر می‌کنم این ملاقات و گفتگو بین امام و یزید صورت نگرفته است (زیرا بعید است که یزید به مدینه آمده باشد) بلکه احتمال می‌دهم که این ملاقات و گفتگو و اعتراف امام بین امام و مسلم بن عقبه روی داده است که برای اخذ بیعت از طرف یزید به ماموریت به مدینه آمده است»!

(بحارالانوار علامه مجلسی، جلد یازدهم، ص ۴۰)

سه ماه و نیم است که از آن شب که این «خبر» را در بحار خواندم می گذرد. یک لحظه از این فاجعه فارغ نیستم، درد دیگرم تردیدی بود که در نقل این «خبر» داشتم. چگونه قلمی را که «مکتب سجاد» را نوشته و دلی که به این روح پر از عظمت و لطافت و درد و زیبایی عشق می ورزد حاضر کنم که چنین سطور زشتی را حتی برای تبرئه‌ی امام و اثبات این امر که آنچه در دائره المعارف شیعه به عنوان یک روایت شیعی نوشته‌اند، یک تهمت سیاسی اموی است (نقل کند)

تردید دیگرم این بود که به عنوان اهانت به علامه مجلسی، باید جانم را چرب کنم، بالاخره تصمیم گرفتم که بین حریت علامه مجلسی و امام سجاد دومی را انتخاب کنم...

...من که چیزی ندارم از دست بدهم چرا سکوت کنم؟

لابد از خود می پرسید این تضاد در معرفی امام چرا؟ چرا امام در آسمان همپای خدا و «همان ولایتی که خدا بر جهان دارد برای امام هم ثابت است»! و در زمین، اینچنین همکار ضعیف و تسلیم خلیفه؟ چرا ائمه‌ی بزرگ شیعه که معصوم‌اند و مظهر عدالت و آزادی و رهبر جهاد مستمر و همگی در مبارزه با ظلم یا «مسموم شدند و یا مقتول»، در مکتب تشیع صفوی بدین صورت زشت و تحقیرآمیزی که شایسته‌ی یک شیعه عادی هم نیست به مردم معرفی می شوند؟

امام شیعه کسی است که یقه‌ی خلیفه‌ی جبار را می‌گیرد که «فدک حقیقی» را پس بدهید و خلیفه می‌گوید: «فدک را به شما پس می‌دهم» و امام توضیح می‌دهد که «فدک حقیقی مان را ما مطالبه می‌کنیم!» و خلیفه با شگفتی می‌پرسد: «فدک حقیقی کجاست؟» و امام شرح می‌دهد: «فدک حقیقی ما که شما غصب کرده‌اید از شمال افریقا و از مشرق هند و از...؟!»!

یعنی چه؟

و امام شیعه همان آزاد مرد بزرگ اندیش و ضعف ناشناسی است که وقتی یکی از یارانش که چندین چهارپا داشت و برای سواری به کرایه می‌داد، به امام گزارش داد که خلیفه‌هارون، برای سفر حاجیان، چهارپایان مرا به کرایه گرفته است امام به وی اعتراض می‌کند. و در قبال سؤال مرد، امام توضیح می‌دهد که: «تو با خلیفه قرارداد بسته‌ای که در پایان کار مزد کارت را از او بگیری، بی‌شک در دلت دوست داری که خلیفه تا آخر کار باشد تا طلبت را از وی بگیری و این یعنی برای چند روز خواستن که ظالمی باقی بماند!» چنین امامی را، شیعه‌ی صفوی تا این حد تحقیر می‌کنند و در برابر خلفاء جور ضعیف و تسلیم و حتی... نشان می‌دهند؟

به جای نتیجه‌گیری و پاسخ به این سؤال فکر می‌کنم بهترین پاسخ، متنی مستند از یکی از کتب مشهور تشیع صفوی باشد و آن مقدمه‌ای است به قلم شخص علامه

تشیع علوی و تشیع صفوی

مجلسی نویسنده‌ی کتاب مشهور بحارالانوار، بر کتاب معروف «زادالمعاد» که یک کتاب دعا است و ویژه‌ی تزکیه و تصفیه‌ی روح و تعلیم سخن گفتن انسان با خدا و پرورش روح خداپرستی و توحید:

## مسیحیت غربی و تشیع صفوی، فرنگی در کربلا!

رابطه‌ی صفویه با مسیحیت پیدا است و هر دو با هم علیه قدرت جهانی کشورهای اسلامی که در حکومت عثمانی یک امپراطوری بزرگ تشکیل داده بودند و اروپا را به خطر افکنده بودند، همدست و همدستانانند و در نتیجه، دستگاه تبلیغاتی دستگاه - روحانیت صفوی - ناچار باید، هماهنگ با سیاست، تشیع را با مسیحیت نزدیک کند و همچنانکه شاه صفوی برای رضایت مسیحیت، مسیحیان جلفا را به ایران کوچ می‌دهد و در کنار پایتخت شهرکی مستقل - به نام جلفا - برایشان می‌سازد و آنان را می‌نوازد و منشورها و دستورهای رسمی برای حمایت و آزادی مذهبی‌شان صادر می‌کند، ملای صفوی نیز باید عناصر و حتی شخصیت‌های مسیحی را به صورت «پرسوناژهای مثبت و محبوب» وارد نمایشنامه‌هایی کند که به نام تعزیه‌ی کربلا و سیره ائمه و کرامات و مناقب اولیاء می‌سازد چنانکه می‌بینید یک آدم فکل کراواتی و عینکی را به نام فرنگی، مسیحی اروپایی یا نصرانی، وارد معرکه کربلا می‌کند و آن هم چه فرنگی نازنینی! چقدر به یزید و انصارش بد و بیراه می‌گوید و چقدر از ظلم نسبت به اهل بیت اوقاتش تلخ است و عزادار و با عزاداران حسین همدرد! که هر کسی این شبیه را می‌بیند

بی اختیار در دلش می گوید که «سگ این نصرانی فرنگی، به این بد سنی های قاتل اهل بیت می ارزد» و کارگردان هم همین را می خواهد القا کند!<sup>۱</sup>

\*\*\*

## غرب زدگی شیعه

صفویه ناگهان نهضت تشیعی را که همیشه در زیرزمین ها مبارزه می کرد، روی کار آورد، می آورد روی بالکن، در صحنه ی باز جامعه، اما اقلیت شیعه ایرانی چون که هرگز در طول تاریخ نتوانسته یک جامعه مستقل بسازد، جز در دوره کوتاه حکومت آل بویه و حکومت هایی محلی موقتی چون سربداریه، هیچگاه آزاد نبوده و امکان تظاهرات اجتماعی نداشته و در تقیه به سر می برده، هنوز شعارهای اجتماعی ندارد،

---

<sup>۱</sup>. به خصوص که روحانیت تشیع صفوی از دیرباز، ناصبی ها (و امروز وهابی ها) را که اقلیتی بداندیش اند و با خانواده علی (ع) دشمن، به جای همه اهل تسنن جا می زنند و به شیعه بی اطلاع معرفی می کنند و این است که وقتی ایرانی ها مثلاً به مصر می روند و آن همه کتاب در شرح حال اهل بیت می بینند که یکی اش را هم در ایران نمی یابند و به خصوص می بینند که ضریح زینب را - که احتمال می دهند زینب بزرگ، خواهر امام حسین باشد - مصری ها مطاف خود کرده اند و تالاری به آن بزرگی از جمعیت نمازگزار و زائر موج می زند و حتی مردم مرده هاشان را در حرم زینب طواف می دهند تعجب می کنند، که یعنی چه؟ روحانیون صفوی که همه سنی ها را دشمن اهل بیت و منکر فضائل علی و قاتل حسین (ع) و اسیر کننده زینب (س) معرفی می کردند!

چنان که روحانیت "تسنن اموی" هم علی الهی ها را به جای همه شیعه جا می زنند و به توده عامی اهل تسنن همه شیعیان علی الهی و مشرک معرفی می کنند.

هنوز مراسم عملی ندارد، هنوز نمی‌داند که چگونه و در چه فرمهای جمعی و نمایش‌های عمومی تجلی کند، سمبل و علائم و مراسم اجتماعی ندارد، اکنون که رژیم صفوی به این‌ها همه احتیاج دارد باید کاری کند. این کار بسیار ساده انجام شد، یک مقام رسمی وزارتی به وجود آمده و شخصیتی به اسم «وزیر امور روضه خوانی» ماموریت یافت تا در این زمینه دست به کار شود. این وزیر امور روضه خوانی اولین تحفه‌های غرب را در قرن ۱۶ و ۱۷ به ایران سوغات آورد، و این اولین تماس فرهنگی ایران است با غرب، نه آنچنانکه می‌گویند، قرن نوزدهم و وارد کردن چاپخانه و برق و روزنامه و نظام و دارالفنون و حاجی امین‌الضرب و امیرکبیر!...

وزیر امور روضه‌خوانی و تعزیه‌داری رفت به اروپای شرقی (که در آن هنگام صفویه روابط بسیار نزدیک و مرموز ویژه‌ای با آنها داشتند) و درباره‌ی مراسم دینی و تشریفات مذهبی آنجا تحقیق کرد، مطالعه کرد و بسیاری از آن سنت‌ها و مراسم جمعی مذهبی و تظاهرات اجتماعی مسیحیت و برگزاری و نقل مصیبت‌های مسیح و حواریون و شهدای تاریخ مسیحیت و نیز علائم و شعائر و ابزارها و وسایل خاص این مراسم و دکورهای ویژه محافل دینی و کلیسا را اقتباس کرد و همه را به ایران آورد و در اینجا به کمک روحانیون وابسته به رژیم صفوی، آن فرم‌ها و رسوم را با تشیع و تاریخ تشیع و مصالح ملی و مذهبی ایران تطبیق دادند و به آن قالبهای مسیحی اروپایی، محتوای شیعی ایرانی بخشیدند، به طوریکه ناگهان در ایران سمنبلها و مراسم و مظاهر کاملاً تازه‌ای که

هرگز نه در ملیت ایران سابقه داشت و نه در دین اسلام و نه در مذهب شیعی، به وجود آمد. مراسمی از نوع تعزیه گردانی، شبیه سازی نعش و علم و کتل و عماری و پرده داری و شمایل کشی و معرکه گیری و قفل بندی و زنجیرزنی و تیغ زنی و موزیک و سنج زنی و تعزیه خوانی و فرم خاص و جدید و تشریفاتی «مصیبت خوانی» و «نوحه سرایی جمعی»... که همه شکلش اقتباس از مسیحیت است و هرکس با آن آشنا است، به سادگی تشخیص می دهد که تقلید است.

اساس مراسم عزاداری مسیحیان بر نمایش زندگی شهدای نخستین نهضت مسیحیت و نشان دادن مظلومیت و شهادت آنان در دوران حکومت شرک و کفر و امپراطوری وحشی سزارها و سرداران آنها است و نیز شرح حال حواریون و به خصوص تراژدی مریم و بیان فضائل و کرامات و رنج ها و مظلومیت های او و از همه مهمتر احیای خاطره خونین عیسی مسیح و شکنجه ها و ظلم ها و سختی هایی که از قوم خود (یهودی ها) و از ظلمه (رومی های بی رحم) تحمل کرده است تحت عنوان Passions یعنی «مصائب» که مراسم و اشکال برگزاری و نمایش و بیان آن به وسیله صفویه تقلید و اقتباس شده است و در خدمت تاریخ خاص شیعه و بیان مصائب اهل بیت و حضرت فاطمه زهرا و بالاخص شهادت امام حسین و خاندان و اصحاب بزرگوارش قرار گرفته است.



قفل زنی و سینه زنی، زنجیرزنی و تیغ زنی حتی هم اکنون، به همین شکل در لورد Lourdes سالیانه در سالروز شهادت مسیح برگزار می شود و این است که با اینکه از نظر اسلامی این اعمال محکوم است و علمای حقیقی اسلامی نه تنها آن را تایید نکرده اند که جداً مخالفند و این نمایشها را بر خلاف موازین علمی شرع می دانند ولی همواره و همه ساله در این دو سه قرن انجام می شده و این در عین حال که شگفت انگیز است روشن کننده ی این نظر من است که این مراسم ابتکار سیاست بوده است نه روحانیت واقعی و نشان می دهد که این تظاهرات پرشور و سازمان یافته و بسیار نیرومند، با اینکه صد در صد مذهبی و شیعی است و به نام امام و خاندان پیغمبر و ولایت علی و عشق مذهبی انجام می شود مورد تایید علمای شیعی نیست و حتی علما غالباً در برابر آن ناچار «تقیه» می کرده اند و از مخالفت علنی و جدی خودداری می نموده اند و این روشن می کند که مصالح سیاسی و قدرت حکومت بوده است که این مراسم و اعمال و شعائر را بر علما تحمیل کرده است و گردانندگان آن نیز خود به این امر بیش و کم واقفند که عالم و فقیه واقعی شیعی آنها را تایید نمی کند ولی به نام اینکه: این، کار عشق است، کار شرع نیست، خود را از قید فتوای عالم رها می کرده اند چنانکه در پاسخ عالمی که به یکی از همین سرحلقه ها گفته بود این اعمال با موازین شرع نمی خواند، گفته بود: «آقا یازده ماه از سال را ما به حرف شما گوش می دهیم و این یک ماه را شما به حرف ما گوش کنید، این کار مستحب و مکروه و حلال و حرام

نیست، جنون محبت علی و عشق حسین است، عاشورا ما را دیوانه می کند، خونمان را جوش می آورد، دلمان می خواهد خودمان را آتش بزنیم، دستگاه امام حسین از دستگاه خدا سوا است. اگر خدا ما را به گناه عشق حسین به جهنم هم ببرد با شوق و شکر خودمان را در آتش می اندازیم، بگذار ما را بسوزد...». این گونه استدلال و احساسات، پیدا است که با منطق عقلی و عقلایی اسلام و تشیع علمی ارتباطی ندارد، کاملاً پیداست که زبان تصوف است و احساسات غلاه و پرورده‌ی کار درویشان و شاعران و روضه‌خوانان و خطبا و مبلغان عوام که همه مستقیم و غیرمستقیم از نهضت صفوی آب می‌خورند و کارگزاران و بلندگوها و رادیوهای رسمی زمان بوده‌اند و به دربار صفوی بیشتر بسته بودند تا حوزه‌های علمی، من فکر می‌کنم اینکه امروز، یک مجتهد فقیه و عالم بزرگ شیعی، منبر رفتن و تبلیغ کردن و در محافل و تکایا و مساجد حرف زدن را برای مقام خود کسر می‌داند و سبک تلقی می‌کند، یادگار همان دوره است که منبرها، تریبون‌های تبلیغاتی دستگاه حکومت شده بود و منبری‌ها سخنگوهای سیاست نه علم و روحانیت. این مراسم غالباً به روشنی با سنت‌ها و حتی احکام شرعی منافات دارد، حرمتی که مسلمان و شیعه برای ائمه و خاندان پیغمبر و به خصوص حرم پیغمبر و امام قائل است پیدا است و در عین حال در شبیه‌ها، یک نره مرد نتراشیده سکینه می‌شود یا زینب و در صحنه ظاهر می‌شود یا موسیقی که علما آن همه با کراهت و حرمت تلقی می‌کنند، در شبیه و تعزیه حفظ شده است و پیداست که از مسیحیت آمده است. شبیه و

تعزیه و نعلش، تقلید کورکورانه از مراسم «میسترهای هفتگانه» ۷ Mysteres و «میراکل» Miracles و نمایش نعلش عیسی بر صلیب و فرودآمدن و دفن و صعود و دیگر قضایا است.

نوحه‌های دسته‌جمعی درست یادآور «کر»های کلیسا است و پرده‌های سیاه که به شکل خاصی بر سر در تکیه‌ها و پایه‌ها و کتیبه‌ها آویخته می‌شود و غالباً اشعار جودی و محتشم و غیره بر آن نقش شده بی‌کم و کاست از پرده‌های کلیسا در مراسم تقلید شده و شمایل‌گردانی و نقش صورت ائمه و دشمنان و حوادث کربلا و غیره که در میان مردم نمایش داده می‌شود، پرتره‌سازی‌های مسیحی است، حتی اسلوب نقاشی‌ها همان است، در حالیکه صورت سازی در مذهب ما مکروه است، حتی نوری که به صورت یک‌هاله گرد سر ائمه و اهل بیت دیده می‌شود درست تقلیدی است و شاید بافره ایزدی و فروع یزدانی در ایران باستان توجیه شده است.

این مراسم و تشریفات رسمی و مخصوص عزاداری اجتماعی و رسمی، همه فرم‌های تقلیدی از عزاداری و مصیبت‌خوانی و شبیه‌سازی مسیحیت اروپایی است و حتی گاه به قدری ناشیانه این تقلید را کرده‌اند که شکل صلیب را هم که در مراسم مذهبی مسیحی‌ها جلو دسته‌ها می‌برند، صفویه بدون اینکه کمترین تغییری در آن بدهند آوردند به ایران و همین الان هم بدون توجه به شکل رمزی و مذهبی آن در مسیحیت،

جلو دسته‌ها راه می‌برند و همه می‌بینند که شاخصه نمایان هر دسته سینه‌زنی همین صلیب یعنی جریده است و در عین حال در نظر هیچکس معلوم نیست برای چیست؟ و هیچکس از آنهایی هم که آنرا می‌سازند و حمل می‌کنند نمی‌دانند برای چه چنین می‌کنند؟ اما با اینکه این جریده در میان ما هیچ مفهومی ندارد و کاری نمی‌کند، همه شخصیت و عظمت و افتخار یک دسته به همان جریده‌اش وابسته است، دعوای سر جریده است، ارزش و اعتبار و شکوه و فداکاری، اندازه ایمان و شور دینی یک دسته به بزرگی و سنگینی و زیبایی و گرانی جریده‌اش بستگی دارد، جریده نه تنها از نظر شکل همان صلیب است، بلکه از نظر لفظ هم همان اسم صلیب است که همراه مسمی از اروپای شرقی و از زبان لاتین به فارسی آمده چون کلمه «جریده» نه در فارسی و نه در عربی با این شکل هیچ مفهومی ندارد،<sup>۱</sup> دکورها و پوشش‌ها و پرده‌هایی که در اروپای شرقی و ایتالیا و غالب کلیساهای کاتولیک وجود دارد و همه می‌بینند، با همان شکل به ایران آمده و چون مسجد امکان پذیرش این مراسم و این تزئینات جدید را نداشت و برای چنین کارهایی ساخته نشده بود، ساختمانهای خاص این امور بنا شد به نام «تکیه».

---

۱. به نظر من کلمه «جریده»، اصولاً تلفظ فارسی «جروئیده» است و Croix به معنی صلیب است و حرف C در

ایتالیایی و لاتین صدای «ج» می‌دهد.

\*\*\*

## ترس از مسجد

مسجد، مظهر وحدت طبقاتی در امت است. حتی در جامعه‌های اسلامی که در همه ادوار، بیش و کم نظام طبقاتی را هرچند نه بدانگونه که در شرق و غرب هست-حفظ کرده بودند، مسجد یک چهره‌ی برجسته‌ی ضدطبقاتی داشت و مجمعی بود که همه‌ی مرزهای اختلاف و فاصله و تضاد اجتماعی را در هم می‌ریخت و درهم ریختگی قید و بندها و حد و مرزها و شکل برابری و برادری و اشتراک و اجتماع و وحدت و خضوع و نفی تشخیص و تفرد را بر همه تحمیل می‌کرد. خطوط اصلی سیمای اجتماعی مسجد را شخص پیغمبر چنان برجسته و قوی رسم کرده بود و به خصوص که تمامی اسلام را و نیز جامعه مسلمانان را و حتی زندگی شخصی خود را همه در مسجد و بر مسجد بنا نموده بود که در نظام‌های ضد مردمی سلاطین اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و... حتی در سلطه قدرت‌های ضد اسلامی که برای ریشه‌کن کردن اسلام یورش آورده بودند، نتوانستند چهره مسجد را مسخ کنند و این بود که ناچار در کنارش به ترویج

خانقاه پرداختند، چنانکه عصر سلجوقی را عصر خانقاه لقب داده‌اند و می‌بینیم که حتی طغرل و چنگیز - که در حمله به ایران، مساجد را طویله اسبان خود می‌ساختند، برای خانقاه‌ها و اصحاب خانقاه حرمت بسیار قائل می‌شدند و همیشه خانقاه‌ها با نذرها و وقف‌ها و اطعام‌های رنگین و عمومی و مراسم رقص و سماع و تشریفات و ورود اقطاب و ابدال از همه گوشه‌های جهان و پذیرایی مهمان‌های نامی و ورود شخصیت‌های بزرگ خان‌ها و خاقان‌ها و حتی خانواده‌هاشان گرم و روشن بود و معمور و مساجد، همچون شخصیت بزرگ علمی که به دهی کوچک درآید و باید خرجش کنند و پذیرایی و تجلیل و تکریم و تعظیم اما با او کاری و سر و کاری ندارند، بناهای پرشکوه و محترمی بود که به رودربایستی خدا نگهش می‌داشتند و خرجش می‌کردند و کاشیکاری و معماری و سنگ مرمر و قندیل و قالی... اما فقط برای ثواب، یعنی که در مرگ به درد می‌خورد و نه در زندگی، به درد بانی نه به کار مردم، چه مسجد «خانه‌ی خدا» است و نه «خانه‌ی مردم» و برای «کمک به خدا» است که شیروانی خانه‌اش را طلا می‌کنیم و دیواره‌های منزلش را کاشی معرق و سقف غرفه‌هایش را گچ بری... مثل خانه سلطان و به چشم و هم‌چشمی با خانه خداهای دیگر یا خانه‌های دیگر خدا (بتخانه‌ها، معبد‌های چین و هند و کنیسه‌ی یهود و کنشت مجوس و به خصوص کلیسای نصاری که مظهر شکوه و جلال و زیبایی و زینت است).

این بود که قدرت‌ها مجبور بودند هم مسجد را نگاه دارند و حتی با تجلیل و تعظیم و تعمیر بسیار و در عین حال آن را متروک و بی‌مصرف و فلج سازند. چگونه جمع این دو نقش متناقض ممکن است؟ اولاً تعمیر مسجد را که قرآن به صراحت فرمان می‌دهد<sup>۱</sup>، به معنی ترمیم و حتی در معنی سخاوتمندانه تر و ارادتمندانه‌تر و بزرگمنشانه‌تر، عمارت کردن بنای مسجد گرفتند، نه که آن را همچون کانون فروزان و روشنگر و گرماده محیط، فعال و زنده داشتن و محور و مرجع و قلب اندام جامعه کردن، بلکه موزه‌ای ساختن مظهر هنرمندی و ذوق و سبیل یک گروه، آبروی یک شهر، یک ملت، یک طبقه، صنف و با فرقه مذهبی در برابر دیگران و پرچمی تجلیگاه روح جمعی و زیبایی و عظمت و گرانی و هنرش نه روشن کننده‌ی دل دوست و کورکننده‌ی چشم دشمن و دیگر هیچ! و عوام را همین بس است که خیالش از جانب خدا راحت شود و متولیان و مروجان و اسلام‌پناهان و اسلام‌مداران را از ته دل شاکر باشد و ببیند که «آبروی اسلام» تامین است و خانه‌ی خدا «معمور» و... دیگر چه می‌خواهی؟ چیز دیگری می‌خواهی برو بهشت زهرا مسجد مظهر اسلام است و ببین مسجد شیخ لطف‌الله، مسجد شاه، مسجد الحمراء و مسجد اموی، مسجد... هر یک

---

۱. "انما يعمر مساجد الله من آمن بالله..." (توبه ۱۹) مقصود قرآن از تعمیر، معنی فارسی کلمه نیست که ترمیم ساختمان مسجد باشد. تعمیر مسجد یعنی گرم و رایج و زنده و فعال و آباد کردن این کانون است.



وجب کاشی معرقش که با سفیده‌ی تخم مرغ و خاکش را گل ساخته‌اند، صد برابر تمام مسجد پیغمبر در مدینه قیمت دارد! کجا اسلام عقب رفته و ایمان و اخلاص کم شده؟

می بینیم مسجد - که روح اسلام اولیه، از تزیین آن کراهت داشت، شد خانه هنر و طلا، موزه زیبایی و زینت، اما «روح اسلام» از زیر سقف‌های گچ‌بری شده و قندیل‌های چهلچراغ و غرفه‌های پر جلالتش رخت بربست و «روحانیت ادیان»<sup>۱</sup> بدان جا رخت کشید و در آن منزل کرد و صاحبخانه‌ی جدید دیگر نتوانست با صاحبخانه قدیم که خدا بود و خانواده‌اش یعنی مردم، همخانه باشد، خدا و خلق از این مسجد که اکنون کاخ شد رفتند ولی او، به نیابت هر دو آنجا نشیمن کرد و از جانب هر دو سخن می‌گفت و شگفتا که بین سرپرست خانواده و اعضای خانواده‌اش، عیالش: خلق واسطه شد و از طرف این به او و از زبان او به این پیغام می‌برد و پیغام می‌آورد و کارش همین بود و اینجا هم دفتر کارش! این بود که مسجد عصر پیغمبر یک خانه‌ی سه بعدی بود: هم معبد، هم مدرسه و هم پارلمان آزاد مردم، پارلمانی که هر کسی از مردم، در آن نماینده است! و بعدها یک کاخ پر شکوه و بی‌بعد!

---

۱. اگر فرصت کردید، مقاله "معبد" را در کتاب "کویر" بخوانید.

با این همه، همیشه حکومت‌ها چه در دوره پیش از صفویه و چه دوره بعد از صفویه از مسجد گریزان بودند و ترسان، و تاریخ هم به اینها حق می‌دهد برای اینکه همه قیام‌ها از مساجد شروع شده، حتی مشروطه را شما نگاه کنید نقش مسجد را در آن می‌بینید. یکی از دوستانم (از دانشجویان سابق ایرانی در فرانسه) تز دکترایی داشت به نام «نقش مسجد در تحولات تاریخی و سیاسی»، زیرا مسجد را، پیش از آنکه به شکل امروز درآورند و از فعالیت بیدارند و به نام اینکه حرف دنیا در مسجد زدن حرام است، آنرا به صورت یک «معبد متروک» درآورند و فلج کنند و از متن زندگی کنارش گذارند، کانون فعال و جوشانی بود که مغز و قلب اندام جامعه بود و در تن شهر می‌تپید و حرکت و حیات و حرارت ایجاد می‌کرد، چون مسجد آنچنان که پیغمبر بنا کرد و سپس در تاریخ اسلام نیز ادامه داشت، مثل کلیسا یا دیر یا آتشگاه، تنها یک «معبد» نبود، در عین حال، هم حوزه‌ی علم و بحث و تدریس و تفکر علمی بود، هم محل شور و طرح مسائل سیاسی و نظامی و اجتماعی، هم یک پارلمان غیررسمی و طبیعی و هم یک «هایدپارک» حقیقی که در آن توده مردم آزادانه جمع می‌شدند و دسته‌های مختلف یا مجتمعی تشکیل می‌دادند و به بحث و گفتگوی آزاد می‌پرداختند و هم یک «خانه مردم» که در آن تریبون‌های آزاد در اختیار هر کسی بود که حرفی دارد و پیامی، و می‌خواهد به گوش مردم برساند، و این است که نامش «خانه خدا» و «خانه مردم» هم هست.

این است که چنانچه در اسلام‌شناسی گفته‌ام مسجد، هم معبد مسیح بود و هم آکادمی افلاطون و هم «سنای روم»، و توده مردم چنان با آن خو کرده بودند که هر حادثه‌ای پیش می‌آمد، خود به خود و بی‌قرار و دعوتی به سوی مسجد می‌شتافتند. برای همین است که همیشه کانون جنبش‌ها و جهش‌های بسیار در میان توده بود و مرجع فعال و مرجع آزاد توده، از این رو بود که حکومت‌ها از آن بیمناک بودند و می‌کوشیدند تا آن را از فعالیت بیندازند، و چون نمی‌توانستند درش را ببندند، مسئولیت‌هایش را از او گرفتند و از رواجش انداختند. و این است که حکومت‌های سنی پیش از صفویه خانقاه ساختند و آن را در برابر مسجد، در جامعه تکثیر کردند و با شرکت خود و نذرها و اطعام‌ها و وقف‌ها و تجلیل و تعظیم‌های بسیار، گرمش کردند و از دوره صفویه به بعد حکومت‌های شیعی جدا از مسجد! تکیه ساختند تا این مراسم خاص در آنجا انجام گیرد و باز مسجد، خانه‌ای سرد و خالی و بی‌شور و حرارت گردد.

اما صفویه چون صوفی بودند و یکی از ابعاد سه‌گانه تشیع صفوی تصوف است، خانقاه‌ها را نیز گرم و رایج نگاه داشتند، منتهی خانقاه‌ها برای خواص، تکیه‌ها برای عوام و مسجد؟ هیچ، کاخ مجللی برای خدا!

\*\*\*

## تقلید و سوگواری

شاید به این یاد آوری نیاز باشد که این انتقاد نه از اصل «سوگواری» است و نه حتی از اصل «تقلید»!

تقلید اگر آگاهانه و منطقی و سازگار با مبانی اعتقادی و نیاز اجتماعی باشد، یک کار متری است، یک نوع «فراگیری» و «آموزش» است و حتی عامل ترقی و تکامل و نشانه روشنفکری و هوشیاری مقلد. آنچه امروز معتقدیم که از تجربه‌های غرب و تکنیک جدید، نه تنها برای زندگی اجتماعی و اقتصادی و علمی بلکه در راه تحقیقات اسلامی و اشاعه افکار و عقاید مذهبی و احیاء و طرح مسائل فکری و فرهنگی خویش باید بهره جست جز این نیست. اکنون اکثریت روشنفکران مذهبی که با جهان امروز و جامعه خود آشنایی دارند و به مذهب نیز آگاهانه می‌اندیشند در جستجوی آنند که تلویزیون، تئاتر و سینما را از غرب بگیرند و به استخدام فکر و فرهنگ و مذهب خود درآورند تا بتوانند هم عمق نفوذ و هم دامنه تاثیر تبلیغات را بیشتر کنند و از طرفی شکل تبلیغ را با زمان سازگاری دهند و این یک جستجوی متری و منطقی است و تقلیدی که نشانه بیداری و آگاهی است، اما آنچه در صفویه قابل انتقاد است تقلید ناشیانه و ناسازگار و عامیانه و حتی گاه رسماً مغایر با روح و جهت و حتی حکم اسلامی و به ویژه شیعی است و اینکه مجموعه این مراسم و تشریفات و شعائر تقلیدی

در جهت تحریک تعصب و روح تفرقه و انجام برنامه فرقه‌بازی سیاسی در میان توده به نام مذهب استخدام شد و بالاخره همه این اشکال و اشیاء فقط احساسات را برمی‌انگیخت اما کمترین نقشی نداشت در شناخت و شعور و بیداری مردم شیعه و تحلیل و تفسیر و بیان روشنگرانه حقایق اعتقادی و آموزش درست و وسیع مفاهیم مذهبی و طرح و تجسم روح و فلسفه و آثار رستاخیز کربلا و شناساندن شخصیت‌های بزرگ و هدفهای بزرگتر این قیام شگفت. هدف صفویه تنها تحریک تعصب‌ها و احساسات ناآگاهانه توده بود و برگزاری کارناوال‌های مذهبی و تراژدی‌های تاریخی به سبک مسیحیت و نه اسلام که برای هر عمل کوچکش حتی یک امر عبادی، اثر سازنده و آموزنده و برداشت و نتیجه منطقی‌اش را طلب می‌کند.

چه بسا این مراسم و تشریفات ظاهری و عاطفی، خود وسیله‌ای بود که مردم از شناخت حقیقت و تفکر و مطالعه در فلسفه و روح و هدفهای اصلی مکتب تشیع و انقلاب کربلا غافل بمانند، زیرا هیچ جهلی سنگین‌تر از جهل مردمی نیست که یک نوع احساس معرفت کاذب پیدا کرده‌اند. چون دو ماه محرم و صفر را پیوسته از عاشورا گفته‌اند و بر حسین گریسته‌اند و ده ماه دیگر مصائب و مناقب او را تکرار می‌کنند، به صورت دروغینی احساس می‌کنند که لابد کربلا را و قهرمان کربلا را می‌شناسند!

اصل سوگواری نیز که، پیش از صفویه، حتی از روزگار ائمه شیعی (از جمله امام ششم)، در شیعه یک سنت بود، یک سنت مترقی و حتی در عصر اختناق و سکوت و وحشت و دشمنی خلافت، یک سنت انقلابی به شمار می‌رفت. غیر از اینکه این اصل، از نظر روحی و اعتقادی در پرورش ایمان و تلطیف روح اخلاقی و عاطفی فرد اثری عمیق و آموزنده دارد و من در کتاب «فاطمه، فاطمه است»، به تفصیل از آن سخن گفته‌ام<sup>۱</sup>، در روزگاری که حکومت‌ها به کمک روحانیون وابسته و مورخان و نویسندگان و وعاظ اجیرشان می‌کوشیدند تا واقعه کربلا را از تاریخ اسلام حذف کنند و این جوشش انقلابی حیات‌بخش ابدی را در خاطره‌ها بکشند و به فراموشی بسپارند، این سنت یک نوع مبارزه دائمی مردم در زمینه فکری و اجتماعی و حتی سیاسی با دستگاه بود که می‌خواست یک تاریخ مصلحتی و ساخته و پرداخته و خوب و خوشی برای مردم تدوین کند که در آن هیچ حادثه غیرعادی و غیرطبیعی و غیراسلامی و جریان بدی اتفاق نیفتاده و اصلاً خبری نبوده و چیزی نشده!

اما آنچه در کار صفویه مطرح است، مسئله اشکال و اشیاء و رسوم و تشریفات تقلیدی سوگواری است و ثانیاً هدف سیاسی و انحرافی‌یی که در این استخدام و تقلید،

---

<sup>۱</sup>. و نیز سخنرانی مستقل به نام "نقش انقلابی یاد و یادآوران در تاریخ شیعه" - ارشاد.

در جهت مصالح حکومتی خود و در خلاف جهت آگاهی مردم و شناخت تشیع تعقیب می کردند.

\*\*\*

## تغییر جهت تشیع

روح و جهت تشیع از اینجا عوض می شود که، تشیع آزاد می شود، به پیروزی می رسد، و پس از بدست آوردن قدرت، حاکم بر سرنوشت و جامعه خویش می شود، اما متوقف می گردد. چون فرصت نیست تشریح کنم، یک نمونه عرض می کنم و شما از این مجمل حدیث مفصلش را بخوانید، و آن این است که علمای شیعه که در طول ۱۰ قرن پاسدار پرچم حسینی بودند، و در طول ده قرن در «کنار مردم» می زیستند، همواره در این مدت برای حکومت های فاسد منشأ خطر بودند، اما همینکه جایشان را عوض کردند و در «کنار حاکم» قرار گرفتند، از همین جا همه چیز عوض شد.

در کتاب «وعاظ السلاطین» - آقای دکتر علی الوردی می گوید: علمای شیعه یک امتیاز بزرگ بر علمای تسنن دارند، اینان اصولاً مقامهایی هستند آزاد، که از لحاظ اقتصادی و از نظر اجتماعی نه کارمند جایی هستند و نه به قدرت حکومت وابسته اند و نه به سازمان رسمی دیگری، بلکه شخصیت هایی هستند مستقل و آزاد، بخصوص از نظر اقتصادی که وابسته به توده مردمند، و توده مردمند که آنها را اداره می کنند و به

آنها قدرت می‌بخشند، پس منشأ نفوذشان، مقامشان، قدرت و حیثیتشان و حتی سرچشمه زندگی مادی و درآمد مالیشان توده مردمند، برای همین است که بر خلاف علمای تسنن (که آنان هم مانند سایر مقامات دولتی‌شان از حکومت رسمی ابلاغ در دست دارند)، علمای شیعه در عمق مردم بوده‌اند. این است که تحلیل جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که چگونه نقش اجتماعی علمای شیعه در طول تاریخ اسلام با نقش اجتماعی علمای تسنن متضاد بوده. اینها همواره توی مردم، در پیاپیش مردم و در برابر نظام حاکم بودند، و آنها پیوسته جزئی از دستگاه حاکم. و هم اینکه عالم شیعی (حتی آن کسی هم که خیلی دارای حسن نیت و صداقت نباشد) چون از توده و از افکار عمومی تغذیه می‌کند، هم تغذیه مادی و هم معنوی، برای اینکه مورد قبول مردم قرار بگیرد ناچار است زندگیش را بر اساس تقوی طرح کند، و گرنه نابود می‌شود، حتی بگونه‌ای که اگر حکومت هم خواسته باشد از او نگهداری کند نمی‌تواند.

بنابراین از خصوصیات علمای شیعه، یکی درگیر بودن مداوم آنها با نظام حاکم در طول تاریخ بوده است، و یکی تقوای بارز و آشکارشان، که هنوز هم این چهره را حفظ کرده‌اند. روحانیت شیعه متقی‌ترین روحانیتی است که امروز در جهان وجود دارد، بطوریکه «ونسان مونتی» که با دید جامعه‌شناسی از طلبه ایران بحث می‌کند



می‌گوید: اینها «پرولتر»<sup>۱</sup> هستند، نه تنها «کارگر فکری» که حتی «پرولتر فکری» هستند. یک طلبه‌ای که با ۱۰ یا ۲۰ یا ۳۰ تومان در ماه زندگی می‌کند، و غالباً در حالی که هیچ تضمین مادی برای او نیست، بهتر از دانشجوی دانشگاهی درس می‌خواند، این یک پرولتر فکری است نه کارگر فکری. کارگر به طور کلی هر کسی است که کار بدنی و یدی دارد، مثل: خیاط، کفاش، نانوا، گلکار، بنا و... اما «پرولتر» با دست خالی و بدون هیچ خبرگی مشخص و بی‌آنکه معلوم باشد چکاره است، توی کوچه‌ها راه می‌افتد و خود را برای هر کاری که پیشنهاد کنند (آب حوض خالی کردن، آب چاه کشیدن، شیشه پاک کردن و یا باغچه بیل زدن و...) عرضه می‌کند، اما بیل ندارد، وسیله کار ندارد. «مارکس» این لغت را برای اطلاق بر کارگران در نظام سرمایه‌داری به کار برده، چون اینها مثل پرولترها فاقد ابزار کارند و فقط «بازوی کار» دارند که آن را به سرمایه‌داری می‌فروشد، زیرا در دوره صنعت، ابزار کار (کارخانه) هم در دست کارفرماست نه دست کارگر، این است که پرولتر جدید هم که در کارخانه کار می‌کند از یک کارگر معمولی محروم‌تر، اسیرتر و استثمارشده‌تر است.

---

<sup>۱</sup> . Proletaire, Proletariat

مجازاً، انتلکتوئل (که ما در فارسی به غلط روشنفکر ترجمه کرده‌ایم)، کسی است که با مغز و نیروی دماغی‌اش کار می‌کند مثل معلم، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نویس، وکیل دادگستری، استاد و دانشجو، شاعر و هنرمند و... و اینان را «کارگر فکری» می‌نامند (در برابر کارگر یدی و بدنی) زیرا مثل کارگر، نیروی کار خود را در اختیار کارفرما، سرمایه‌دار، سیاستمدار، و یا روسای سازمانهای اداری قرار می‌دهند. اما «ونسان مونتی»، طلاب ما را به جای «کارگر فکری» «پرولت فکری» می‌خواند، که از کارگران فکری، یعنی همه گروههای انتلکوئل جامعه محروم‌ترند، و هیچ تضمین اجتماعی، اداری و اقتصادی در زندگی حال و آینده و در قبال کار فکریشان ندارند، و آینده‌شان هم (پس از سالها زندگی مرتاضانه طلبگی و در آن حجره‌های تنگ و تاریک و غالباً مرطوب و بدون بهداشت و گرما و تهویه و بی‌وسایل راحت) به شانس و اقبال بستگی دارد، و اینکه راه «گل کردن» را در میان عوام بلد باشند، یا نه، و بدبختی برای یک متفکر دانشمند بالاتر از این نیست که زندگیش بسته به تشخیص و پسند عوام الناس بی‌تشخیص و بدپسند باشد این است عامل بسیاری از انحراف‌ها و محافظه‌کاری‌ها و عوام‌گرایی‌ها و ریاکاری‌ها از یکطرف، و محرومیت‌ها، و حق‌کشی‌ها و پامال شدن‌ها و فاجعه‌های بسیار از طرف دیگر.

در دوره‌ی صفویه این روحانیت شیعه (در عین حال که باز به نسبت نظام‌های کلیسایی و سازمانهای رسمی و روحانی مذاهب دیگر به هیچ وجه با آن قابل مقایسه

نیست) در کنار حکومت قرار می‌گیرد و در کنار شخص حاکم، در این جا مذهب تشیع تغییر جهت می‌دهد، تشیع «ضد وضع موجود»، تشیع «وفق وضع موجود» می‌شود، تشیعی که به عنوان یک نیرو در برابر حاکمیت بود، به عنوان یک نیرو در کنار و پشت سر این قدرت می‌ایستد و از آن جانبداری می‌کند! کارش و نقشش هم عوض می‌شود: تشیعی که حالت «انتقادی» به وضع موجود حاکم داشت، حالا یک رسالت تازه دارد و آن نقش «توجیهی» است!

عالم شیعی که همواره از تماس با قدرتمندان پرهیز داشت، و همواره به پیروی از اصطلاح معمول شیعی (که هنوز هم در زبان و فرهنگ ما هست) قدرتمندان و عناصر طبقه حاکم را «ظلمه» می‌نامید، حالا همین شخصیتی که از تماس با «ظلمه» پرهیز داشت، بسادگی همکار و همدست و همگام و همنشین این قدرتها می‌شود، و بعد در نظر عمومی هم بد نمی‌شود! و بد نیست!

«درست است که این حاکم فاسد است، درست است که در همین عالی‌قاپو خانه‌هایی می‌بینیم که مثل خانه‌های خلیفه بغداد کلکسیون چنگ و آلات موسیقی و مشروبات دارد، درست است که سلطان صفوی اصفهان مثل خلیفه عباسی بغداد اهل همه فرقه هست، اما این مانع از این نمی‌شود که جامعه و وجدان شیعی نتواند نظام استبدادی و فساد اخلاقی او را تحمل کند. وقتی می‌بیند که یک روحانی بزرگ و عالم

بزرگ و با تقوی و نابغه شیعی مثل شیخ بهایی که از مفاخر علمی ماست، با او همکار است و همراه است، توده مذهبی می‌پذیرد و تحمل می‌کند! چرا؟ زیرا درست است که این حاکم مثل خلفا زندگی می‌کند، مثل خلفا حکومت می‌کند، اما حب علی در دل دارد، و انتقام حسین را دارد می‌گیرد (البته از فلان بقال و عطار سنی) و این همه چیز را توجیه می‌کند! برای چه؟ برای این که روایت است! روایت از خود خداست، حدیث قدسی، و الان هم منتشر می‌شود که: «محب علی در بهشت است ولو عاصی بر من باشد، و مبغض علی در دوزخ ولو مطیع من باشد».<sup>۱</sup>

خوب، این حاکم شیعی که عاصی بر خدا است چون، محب علی است، مبری است و به بهشت می‌رود. پس دو تا دستگاه درست می‌شود، یکی دستگاه خدا، یکی دستگاه علی، نه تنها دو تا است، بلکه با هم رقابت هم دارند، نه تنها رقابت دارند، بلکه علی برده و خدا باخته! تمام آن ترازو و قیامت و عدل، همه هیچ! حب علی مثل یک مایع اسیدی همه گناهها و پلیدی‌ها را می‌خورد و می‌برد و حتی از این بالاتر، مگر نمی‌بینیم که گناه می‌کند و آلوده است، خیانت می‌کند؟ اما اصلی در قرآن هست که «یبدل الله سیئاتهم حسنات» یعنی کسانی که ولایت مولا علی را داشته باشند «سیئات» و بدی‌هایشان

---

<sup>۱</sup>. نقل از کتاب "دفاع از حسین شهید" در رد "شهید جاوید" آقای صالحی و شخص اینجانب، منسوب به آقای

تبدیل می‌شود به «حسنات» و خوبی‌ها! بنابراین محب علی اگر آدم زرنگی باشد باید شب و روز از پلیدی و خیانت و گناه غفلت نکند، هر چه می‌تواند «سیئات» اندوخته کند برای آخرتش. تا مایه‌های بیشتر جمع کند، برای تبدیل به «حسنات» شدن!

از اینجا می‌بینیم دارد وضع سوا می‌شود، یک چیزه تازه‌ای دارد بوجود می‌آید، بنام «تشیع صفوی»، از اینجا همه چیز فرق کرده حرفها تازه است، توجیهات تازه است، شخصیت‌ها تازه نیست، باز علی است، باز همان محبت علی است، باز همان ولایت است، همان چیزهایی که از زمان خود پیغمبر بود همان اصول و عقاید، اما یک جور دیگری شده! اصلاً یک وضع دیگری پدید آمده که، به کلی ضد چیزهای قبلی است، ولی در عین حال همان قالبها و شخصیتها هم حفظ شده، مشکل است از همدیگر باز شناخت و مشکل فهمیدن و تشخیص دادن از همین جا است.

به هر حال می‌بینیم که «دو تا تشیع وجود دارد، مثلاً علی، که تمام اثر و ارزش اصلی‌اش در زندگی انسان این است که شناخت او وسیله شناخت خدا می‌شود، حب علی که دل را به عشق خدا می‌کشد و ولایت علی که گناهان انسان را در همین زندگی در عمل و روح می‌کشد، و «حسنات» را جانشین «سیئات» می‌کند یعنی: یک پول پرست خائن، رباخوار متملق اگر ولایت درست علی را بفهمد و در دل و روحش و عقلش جا دهد، به جای خیانت به خدمت کشیده می‌شود و به جای تملق به استقلال روح و

شخصیت و شهامت، و به جای رباخواری، مثل علی به تولید و کار می‌پردازد و رنج می‌کشد و خدمت به خلق می‌کند، در تشیع صفوی همین علی در برابر خدا قرار می‌گیرد، شریک خدا می‌شود، در خلقت زمین و آسمان انسان‌ها دخالت می‌کند، و محبتش ممکن است به قدری در دل یک شیفته شدید باشد که او را بهشتی کند، در عین حال که همین آدم، عاصی بر خدا هم باشد، و ولایتش هم در پیروانش خیانت را از بین نمی‌برد، چرا که به تعبیر آنها خیانت «سیئات» به خدمت «حسنات» تبدیل خواهد شد و خیانت در نامه اعمالش در قیامت، خدمت نوشته می‌شود!!

به هر حال دو تا تشیع وجود دارد: تشیع حب و بغض احساسی یا «تشیع صفوی»، و دیگری تشیع منطق و تحلیل و آگاهی و شناخت، یا «تشیع علوی».

## یک تبدیل بزرگ دیگر!

همانطوریکه تشیع از «حرکت» تبدیل به «انستیتوسیون و نظام» می‌شود و احساس شیعی از شناخت یک مکتب آگاهانه فکری تبدیل به یک احساس «حب و بغض» نسبت به اشخاص تاریخی می‌شود، همانطور هم در آن دوره، «عالم» بیشتر به «روحانی» تبدیل می‌شود!

در اسلام- و بخصوص در تشیع از همه قوی‌تر و روشن‌تر- شخصیت‌های مذهبی‌مان را عالم می‌گوییم، الان هم، این اصطلاح هنوز هست. مثلاً وقتی می‌گوییم: «علما را دعوت بکنیم»، «علما اینجور گفتند»، مقصود روحانیون مذهبی هستند، یعنی مقصود شخصیت‌های دینی هستند، اصطلاح اسلامی و شیعی برای مقام دانشمند دینی عالم است و اصطلاح مسیحی روحانی است. روحانی کسی است که آدم با خداست، آدم باتقوی است، آدم پاکی است، عبادت می‌کند، نفسش خوب است، قدمش سبک است، آدم دستش را که می‌بوسد، دلش روشن می‌شود، نور از چهره‌اش ساطع است و حالا نمی‌فهمد اشکال ندارد، مهم نیست که شعور در او نیست، روح در او هست، روح به شعور مربوط نیست و روح دارد، روح القدس در او حلول کرده!

روح القدس یک قسمتش اینجاست، این تقدس است و کسی که این روح در او حلول کرده مقدس است، اما در تشیع، در صدر اسلام و بعد در طول تاریخ و الان هم در ذهن اندیشمندان شیعی، «عالم مذهبی» وجود داشته و دارد.

عالم دینی یعنی آن کسی که مذهب را می‌شناسد، متخصص دینی است، تحصیلات و تحقیقات دینی کرده است، و به روح و هدف و روابط و قوانین آن آشناست، همانطور که متخصص قلب، عالم متخصص زمین شناس و عالم متخصص فلسفه داریم، یک عالم دین هم، متخصص دین شناسی و اسلام شناسی است، فقیه هم به همین معنی است، اینکه قرآن دستور می‌دهد: «لیتفقوها فی الدین» (فقه به معنی علم است) یعنی «در دین عمیقانه بیندیشید و آن را آگاهانه و درست بشناسید!» در اینجا مورد خطاب، همه هستند که دین را بشناسید نه اینکه احکام حقوقی و قوانین علمی دین را فرا گیرید! فقه یعنی اسلام شناسی، و اینکه اصطلاح فقه را به انحصار علم احکام و شناخت حلال و حرام، درآورده‌اند یک معنی تازه‌ای است. کم‌کم در کنار «عالم شیعی» شخصیتی بوجود می‌آید که عالم شیعی نیست! وقتی درباره اصول تشیع از او می‌پرسیم بلد نیست، وقتی درباره شخصیت و افکار زندگی ائمه سؤال می‌کنیم نمی‌داند، می‌گوییم از فلسفه اسلامی بگو، می‌گوید فلسفه با شرع نمی‌خواند، می‌گوییم از عرفان بگو، بر خلاف مکتب اهل بیت است، می‌گوییم مکتب اهل بیت چیست؟ می‌گوید، از حقایق و اسرار قرآن است! از او خواهش می‌کنیم یک درس تفسیر قرآنی بر اساس مکتب اهل بیت



شروع بفرمائید، با لحن تحقیرآمیزی می فرمایند: این کار آقایان «فضلا» است، یک مقام بزرگ روحانی برایش تفسیر سرشکستگی است، سبک می شود، مگر ندیدید فلان حضرت مستطاب... تفسیر شروع کرده بودند و چند جلدش را هم چاپ فرموده بودند، بعد که به مقام بزرگ روحانیت ارتقاء پیدا کردند قرآن را گذاشتند کنار و دنباله تفسیرشان قطع شد! از ایشان سؤال شده بود که چرا دیگر افاضه نمی فرمائید و تفسیرتان را که تفسیر بسیار خوب و مفیدی بود و برای همه کسانی که می خواهند قرآن را عالمانه بشناسند بکار می آید، ناگهان ترک کردید؟ جواب مرحمت فرموده بودند (با لحنی حاکی از درد دل و ناراحتی آقا از اوضاع محیط و طرز فکر روحانیون) که: «ای آقا!! شما که متوجه هستید ما چه گرفتاریها داریم! حوزه علمی ما چه جور طرز فکری دارد، می دانید که تفسیر را جزء «علم» نمی دانند، در شمار «فضل» می شمارند، به وجهه علمی و شخصیت علمی صدمه می خورد، این است که از وقتی به مقام رسمی روحانیت دین رسیده ام (و مردم باید دینشان را رسماً از من بگیرند) تحقیق و تفسیر قرآن را دیگر کنار گذاشتم، همین را وسیله می کردند برای کوچک نمودن و صدمه زدن به موقعیت فعلی من، بله، دیدم برای شخصیت دینی و موقعیت رسمی روحانی جدیدم تفسیر قرآن دیگر مصلحت نیست، ولش کردم... می پرسم گاهی با مردم سخن بگویید، حقایق اسلام را برایشان مطرح بفرمائید روشنشان کنید، «با لحن آمیخته به گله و بی توقعی و ناراحتی از این تحقیر که حاکی از این است که گویی مقام بلند

آقا را نشناخته‌ای و «وضع» آقا را «قدر» آقا را متوجه نیستی و یا هستی و خواسته‌ای موقعیت آقا را پایین بیاوری می‌گوید: بسیار خوب، حالا بعد از یک عمر توی حوزه بودن، آقا ما را سوار منبر می‌کند! آقا ما در رشته منبر نیستیم، وعظ و تبلیغ کار آقایان مبلغین و وعاظ و اهل روضه و آواز است، شما مثل این که حدود اشخاص را یا نمی‌شناسید و یا رعایت نمی‌فرمائید منبر کار اشخاص متفرقه‌ای است در خارج از حوزه، اشخاصی که دهن گرمی دارند و نیم دانگ صدایی و ذوقی و هنر اداره مجلس و نیمچه سواد برای نقل اخبار و کلمات معصومین علیهم السلام و شعر و نثر و سخنان بزرگان و نکته‌های اخلاقی و پند و اندرز و توجه دادن مردم عوام به آخرت و وظایف شرعی و ذکر مصیبت و غیره. البته این در حد خودش خدمتی است و بر ما است که آقایانی را که در این «صنف» مشغول‌اند تشویق و تایید و اداره کنیم...»

می‌گوییم: معذرت می‌خواهیم که ما به این حدود و ثغور داخلی و سلسله مراتب خاص وارد نیستیم و فقط بر اساس آنچه از صدر اسلام می‌شناسیم و نیز به اقتضای نیازی که ما و نسل ما و زمان ما به شناختن اسلام دارد حرف می‌زنیم و پیشنهاد می‌کنیم و می‌خواهیم و آن وقت موجب اسائه ادب به ساحت والا و مقدس سرکار می‌شود و بدون این که قصد اهانتی داشته باشیم از محضر مبارک می‌خواهیم که مثلاً به تحقیق و تفسیر سخن خدا پردازید و از آن بدتر، بر منبر پیغمبر و علی بنشینید. چون می‌دانید که این اسائه ادب معلول جهل ما به شخصیت و موقعیت دینی و روحانی امثال سرکار است

خواهید بخشید حالا لطفی بفرمائید و چون هزاران کتاب درباره شخصیت‌های تاریخی، فلاسفه، دانشمندان، سلاطین، رهبران سیاسی و نظامی، هنرمندان شعر و نقاشی و موسیقی و رقص و سینما و تئاتر و اپرا و... حتی ده‌ها آثار برجسته تحقیقی خوش بیان و موثر علمی درباره ادیان و پیامبران مذاهب چین و هند و ایران و کفر و دین و شرک و توحید، تصنیف یا ترجمه شده و در دسترس همه است و درباره اسلام شناسی، مبانی اعتقادی مکتب تشیع، و سیره پیغمبر شما اثری منتشر بفرمائید، یک شرح حال دقیق از حضرت علی، یک ترجمه از نهج البلاغه یک شرح حال و تحلیل درستی از امام حسین و نهضت کربلا، اقلأً چهار صفحه نوشته‌ای که مردم بدانند فاطمه زهرا کی بود، زینب بزرگ چه کرد و چه زندگی و سرنوشتی داشت، یک متنی که مردم بخوانند و بفهمند که این همه که ما می‌گوییم «اهل بیت» و «مکتب اهل بیت» یعنی چه؟ این همه که ما به دوازده امام تکیه داریم و ایمان و عشق، لااقل هر کدام را به تفکیک مختصراً بشناسیم و بدانیم چه کردند و چه گفتند و شخصیت حقیقی ایشان چگونه است و در چه محیطی و عصری زیستند و چه رسالتی و امامتی داشتند. به همین اندازه که چهره‌شان برای ما روشن شود و مثل حال در انبوه مدح و منقبت و ابراز احساسات و تعریف و تمجیدهای توخالی و بی‌فایده و تکراری، محو و مجهول، و ناشناس نمانند، آثار تحقیقی و تحلیلی و مشروح و مستدل، هیچ اقلأً یک کتاب لغت کوچک بنویسند و اصطلاحات رایج مذهب ما را که هر کدام بار عقیده‌ای را در بر دارند معنی و تفسیر

کنید تا بدانیم امامت، وصایت، عصمت، قضا، قدر، تفویض، توکل، ولایت، شفاعت، تقیه، اجتهاد، تقلید، انتظار، غیبت، نیابت، اصول، فقه، حکمت، درایت، توحید، شرک، وحی، نبوت، رسالت، کتاب، میران، قسط، امی، امت، معاد، صبر، جهاد، اهل کتاب، جزیه، انفال، کنز، خمس، مالکیت، مفتوح العنوه و... و امثال این کلماتی که معنی هر کدام معنی عقاید و وظایف ما است بطور دقیق و مستند و علمی چیست؟ یک تاریخی از اسلام، سرگذشتی از این تشیع خونین سراپا جهاد و اجتهاد و مبارزه و شکنجه و حق پرستی و حق پرستان بوده است، یک سلسله آثاری در معرفی دست پروردگان بزرگ اسلام، تصویری از چهره‌های مجهول ابوذرها و سلمان‌ها و عمارها، که این مردم به لطف و زحمات شما، امروز چارلی چاپلین را از همه آنان بهتر می‌شناسند و درباره‌اش بیشتر خوانده‌اند، بنویسید، که تمام سال را مردم ما این اسم‌ها را تکرار می‌کنند و شب و روز برایشان اشک می‌ریزند و صلوات می‌فرستند و مجلس و منبر و کرامات و معجزات و شعر و مدح و منقبت، و حال آنکه یک کلمه درباره‌شان نمی‌دانند چون یک خط درباره‌شان نوشته‌اند، یک کتاب درباره هیچ کدامشان نیست که اگر هست یا ترجمه‌ای از اروپایی‌ها است و یا محققان اهل تسنن که هیچ کدامشان را شما قبول ندارید و یا نوشته اشخاص «فاقد صلاحیتی از قبیل علی شریعتی فرنگی مآب است که پول دولت را می‌گیرند و برای دین کار می‌کنند، شما بنویسید که پول دین را می‌گیرید...»

شما صلاحیتش را دارید که: «اهل البيت» هستید و «اهل البيت ادری بما فی البيت!»»  
می‌بینی در جواب همه این «عرایض» فرمایش می‌فرمایند که: «عجب! نظریات  
مخصوصی! داری، تو هم مثل این که به حسینیه ارشاد رفت و آمد داری که از این جور  
حرفهای بودار می‌زنی و برای ما تکلیف معلوم می‌کنی، آقا جان تو مقلدی یا مجتهد؟  
اگر مجتهدی کو اجازه‌ات؟ تو دکتر و مهندس و متخصص تاریخ و تمدن و علم  
الاجتماع و اقتصاد و فلسفه و این جور چیزها هستی، پس جاهلی، اگر هم مقلدی که  
رساله مقلدت را بگیر و «مسائل» را بخوان و طبق آن عمل کن و فضولی هم مکن،  
جاهل را بر عالم بحثی نیست، وانگهی آقا باز پرت افتاده‌ای و شأن اشخاص را رعایت  
نمی‌کنی، این مسائل متفرقه از قبیل تفسیر و تاریخ و رجال و سیره و لغت و شرح حال  
ائمّه و اصحاب غیره را باید از اشخاص متفرقه و فضلائی «فن» منبر و قلم و «صنف»  
وعاظ و مصنفین و مترجمین و متکلمین و محدثین و امثالهم خواست، این‌ها مربوط به  
فضل است جانم، نه علم.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> مثلاً یک متخصص علم طب است، فیزیولوژی، تشریح، خون‌شناسی، شناخت بیماری‌ها و علامت‌شناسی بیماری‌ها  
و... برایش جزء "علم" محسوب می‌شود، اما اگر نقاشی هم بلد بود، رانندگی هم می‌کرد و یا زیبایی‌اندام هم تمرین می  
نمود، این‌ها برای او فضل به شمار می‌رود یعنی زیاده‌هایی که دانستنش "فضل" است اما ندانستنش نقص نیست زیرا به  
"علم" او ربطی ندارد.

معمولاً این طرز حرف زدن ویژه فقها است (فقیه به معنی اصطلاحی متاخرش) یعنی این‌ها کسانی هستند که غالباً فقط دانستن احکام عملیه یعنی قوانین و حقوق خاص مذهب را علم می‌نامند و اصل دین و رشته‌های دیگر از جمله، دانستن عقاید و افکار دینی، یعنی مبانی منطقی و اصول اعتقادی خاص مذهب را فضل و فرع، یعنی مطالعات فوق برنامه‌ای که دانستنش خوب است، اما پرداختن به آنها کسر شأن فقیه معتبر است! نمی‌توانم از شدت تعجبی آمیخته با تأثر خودداری کنم که چه عواملی موجب شد که دین را و علم دین را به بحث فروع عملی (استنباطات فقهی) منحصر سازند و اصل کنند و وجه عقلی و فکری و استدلالی آن را که موجب آگاهی مردم و شناخت مذهب می‌شود و اصول دین است فرعی تلقی نمایند و به حاشیه برند و بعد هم عملاً تعطیل کنند و به اشخاص متفرقه بسپارند و در نتیجه مذهب تبدیل بشود به یک سلسله اعمال و احکامی که ناآگاهانه و تقلیدی و تعبدی و فاقد فلسفه و روح و معنی و هدف انجام می‌دهند و مثلاً در موقعی که مسأله «زن» به این شکل مطرح است و بحث از حقوق انسانی و اجتماعی و قضایی و نقش جدیدش در جامعه و مسأله آزادی و جنسیت و خانواده و ازدواج و روابطش با مرد به صورت انقلابی یا انحرافی و به هر حال اساسی و جدی عنوان شده است، بهترین نبوغ‌های علمی و آخرین تحقیقات مراکز رسمی دینی ما، غیر از فرق میان خون حیض با خون نفاس و احکام هر یک و یا جواز و عدم جواز پوشاندن «وجه و کفین» و موارد لزوم یا عدم لزوم استجازه از شوهر

برای خارج شدن از منزل و امثال این مسائل یکنواخت ثابت، حرف دیگری مطرح نمی‌کنند و در عمل دفاع از پایگاه «زن مسلمان» را به عهده مجله «زن روز» و می‌گذارند!

اما آنچه می‌خواهم بگویم این است که نوعی جدید و تپیی تازه در میان گروه علمای اسلامی پدید آمده‌اند که فقیه هم نیستند اما مثل همین فقها حرف می‌زنند، یعنی حرف نمی‌زنند که در رشته منبر نیستند، نمی‌نویسند که اهل تصنیف و تالیف و ترجمه نیستند، قرآن و سیره تعلیم نمی‌دهند زیرا که کار تفسیر نمی‌کنند، صدر اسلام و نهضت اسلام را نمی‌شناسند زیرا که سیره پیغمبر و شرح حال ائمه و اصحاب را نمی‌دانند زیرا که این چیزها مربوط به تاریخ است به علوم دینی مربوط نیست مباحث اعتقادی و استدلالی اصول فکری اسلام و تشیع را نمی‌شناسند زیرا که این رشته علوم عقلی است و ویژه متکلم و فلسفه خوان و اهل جدل! سخنان پیغمبر و علی و افکار و اقوال ائمه را تحقیق و تدوین و نقل نمی‌کنند زیرا که کار محدث است و رشته علوم نقلی، اتفاقاً فقیه و مجتهد رشته فقه هم نیستند و اهل فتوی و صاحب رساله عملیه هم نیستند، خلاصه آقا مفسر قرآن نیست، محدث نیست، متکلم نیست، فقیه نیست، فیلسوف نیست، عارف نیست، خطیب نیست، مدرس نیست، تاریخ اسلام را نمی‌داند، اقتصاد اسلام را نمی‌داند، پیشوایان اسلام را نمی‌شناسد، تمام عمر دست به قلم نبرده، هیچ وقت زبان به سخن نگشوده یک نفر یک کلمه حرف تازه یا کهنه‌ای درباره اصل یا فرع اسلام از او

نشنیده، هیچ کس هم از او توقع هیچ چیز ندارد، خود بخود این سؤال پیش می آید که: پس آقا چکاره است؟

آقا «روحانی» است!؟

یعنی چه؟ مصرفش چیست؟ متفکر اسلامی است؟ نه، عالم اسلامی است؟ نه، سخنران اسلامی است؟ نه، نویسنده یا مترجم اسلامی است؟ نه، پس چیست؟ ایشان یک پارچه «نور» است! «مقدس» است! «شخصیت دینی» است، «آبروی دین» است، وجودش توی این محل، توی این شهر، در این همسایگی ما مایه «برکت» است، نمی بینی چه صفایی دارد؟ چه صورت نورانی یی؟ روحانیت از چهره اش می بارد، وقتی چشم آدم به جمال مبارکش می افتد قلبش روشن می شود اصلاً تو این دنیا مثل اینکه نیست، با این زندگی و این مردم مثل اینکه سر و کاری ندارد، تو عالم دیگری است، چیزهای دنیایی را اصلاً نمی شناسد، نشنیده ای یکی از مریدهایش که برایش می میرد و خاک نعلینش را به چشم تراخمی بچهاش می زند از «آقا» پرسیده بود برای تعیین اوقات سحری و افطار و مواقیت نمازهای یومیه آیا نظر مبارک درباره ی ساعت چیست؟ جایز است؟

آقا با عصبانیت و تعجب از بیسوادی این مردم و ناراحتی از این جور سوالهای عامیانه می فرمایند: «آقا حواست کجاست؟ خود حضرت رسول هم نمی داند، فقط ذات



احدیت است که از ساعت خبر دارد و تعیین وقت ساعت در دست خودش است، برو از خودش پرس مومن». از وقتی این قضیه را شنیدم و فهمیدم آقا ساعت را به معنی قیامت گرفته و اصلاً حتی متوجه نشده که در دنیا وسیله‌ای به این اسم درست شده، من ارادتم به آقا دو صد چندان که بود، شد، این جو نورها باید تو این ظلمات دنیای سیاه ما باشند اگر نه سنگ روی سنگ بند نمی‌آید، بخاطر چند وجود نازنین مثل همین‌ها است که خدا آسمان را از بالای سر ما و زمین را زیر پای ما نگه داشته و از عذاب ما در برابر این همه گناهانمان بخاطر آنها چشم پوشیده اگر نه باید زمین ما را مثل عاد و ثمود کن فیکون کند. او آیت خدا است، حجت اسلام است، از اولیاءالله است، یکپارچه قدس است، اهل تقوی است، متبرک، اهل آخرت است، شخصیت الهی و بزرگ و محترم و موجه و مقدس و مبارک و مستطاب و عظمی و... (و دیگر کلمات گنده اما پوچ).

مرید آقا یک بچه‌ی دانشجوی فضولی دارد که سر به سر باباش می‌گذارد و هی می‌پرسد: بابا، آقا رشته تخصصی‌شان چیست؟ تحصیلاتشان تا کجا است؟ الان برای اسلام دارند چه خدمتی جز نماز جماعت انجام می‌دهند؟ آقا کدام طلبه‌ای را تعلیم داده‌اند؟ کجا سخنرانی می‌کنند؟ ممکن است چند تا از آثاری که آقا درباره اسلام یا تشیع یا قرآن یا زندگی پیغمبر و ائمه نوشته‌اند بدهی من بخوانم و روشن بشوم؟ مرا می‌بری پیش آقا که به سئوالاتم راجع به خدا و مذهب و مسأله امامت و انتظار مهدی

جواب بدهد و روشنم کند؟ من هیچی، تو در این بیست سی سالی که مرید مداوم آقا بوده‌ای از او چی یاد گرفته‌ای؟ چه شناخت و شعوری تازه درباره‌ی دین و مذهب به تو آموخته یا می‌آموزند؟

می‌دانم تو به او چه‌ها داده‌ای اما نمی‌دانم در عوض از او چه گرفته‌ای؟ می‌دانی که آقا اصلاً سواد فارسی ندارد اما مطمئنم که سواد عربی دارد و می‌تواند قرآن را بفهمد و نهج البلاغه را بخواند و کتب دینی را مطالعه کند؟ و پدر جوابش فقط «اوقات تلخی» است و بد و بیراه و اظهار یاس از سستی ایمان پسرش و فحش به زمان و جهان و علم و تمدن اروپا، و همه نویسندگان و دانشمندان و متفکران و استادان که همه‌شان لامذهب‌اند و بچه او را از دین دور کرده‌اند: «آخر بچه! تو خیال می‌کنی آقا هم باید دیپلم و لیسانس داشته باشد؟ هی می‌گی سواد آقا سواد آقا؟ مگر همه‌اش سواد است؟ بچه جان دین مثل دانشگاه نیست که همه‌اش سواد باشد یا بیسوادی.

سواد تو کتابها پر است، روحانیت چیز دیگری است، هی می‌پرسی فلسفه احکام دینی را آقا می‌داند؟ علت حکم و هدف از این حکم دینی را آقا چه می‌گوید؟ بچه جان احکام دینی فلسفه و هدف ندارد، تازه این چیزها را باید از علمایی که در رشته علوم دینی مجتهد و حکیم و مفسر و مبلغ و غیره‌اند پرسید، دین که همه‌اش اینها نیست، آقا مرد خدا است، یک شخصیت روحانی است، یک تکه نور ایمان است،

وقتی نزدیکش می‌روی مثل اینکه برق می‌گیرد، تمام تنت می‌لرزد، دستش را می‌بوسی برق نوری در دل و روح سیاهت می‌دود، پیغمبر هم سواد نداشت، مگر همه‌اش سواد است؟ یا مگر همه‌اش باید پیش شخصیت دینی که می‌روی چیزی یاد بگیری؟ زیارت روحانی ثواب دارد، خدمت به صلحا و اولیای خدا ذخیره آخرت می‌شود، شناختن و فهمیدن و شایستگی و کمال و تربیت فکر و روح و علم پیدا کردن به خدا و قرآن و زندگی پیغمبر و امام و تاریخ اسلام و این‌ها مال طلاب و اهل علم است، ما باید کاری کنیم که گناهانمان سبک شود و ثواب‌ها مان سنگین، اعمال دینی و عبادت و زیارت که کردی چه معنیش را بفهمی و چه نفهمی اجرش را می‌بری، از آتش جهنم نجات پیدا می‌کنی و بهشت روزیت می‌شود، شایستگی‌اش را هم نداشتی شفاعت می‌کنند، همین آقا آنجا دست تو را می‌گیرد و با خودش روی پل صراط می‌برد، به آبروی او نمی‌آیند تو را از دست او بگیرند و از روی پل بیندازند توی آتش، جوری که تو دین را می‌فهمی فقط فهمیده‌ها و با شعورها و آنهایی که می‌دانند و می‌شناسند به بهشت می‌روند در صورتیکه، بر عکس، حدیث است که: «اکثریت اهل بهشت آدم‌های ابله هستند»<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup>. ان اکثر اهل الجنة البلهاء.

این است پدیده تازه در اسلام: روحانیت! و تیپ جدیدی به نام: روحانی و رابطه نوظهوری: به نام مرید و مرادی! تقلید فکری، آن هم از شخصیت‌هایی که ارزششان اساساً به فکر نیست!

این تیپ آدم‌ها کم‌کم زیاد شدند و مورد تشویق قرار گرفتند، رسمی شدند، تایید شدند، قدرت‌ها عملاً این روحانیون را در کنار علمای شیعی تقویت کردند و توده عامی هم طبعاً راحت‌تر با این‌ها کنار می‌آمدند زیرا اینها اصولاً قدرت و استعداد عوامگیری شان بیشتر از یک تیپ دانشمند متفکر است. داستان این عالم و روحانی داستان همان ملای ده است که سید خواب نمای نظر کرده بود و خوش قدم و نذرش ردخور نداشت اما، هیچ سواد نداشت، اتفاقاً مردی عالم به آن ده وارد شد. ملای ده که وضع خود را در خطر دید با او به رقابت برخاست، و به مردم گفت: این بیسواد است و به دروغ ادعای سواد می‌کند، اگر باور ندارید هم اکنون امتحانش می‌کنیم، آنگاه قلم و کاغذی به دست او داد و گفت بنویس «مار»، مرد عالم قلم و کاغذ را گرفت و لفظ مار را نوشت. روحانی ده کاغذ را از دست او گرفت و به دهاتیها نشان داد و گفت: ببینید! اینکه او نوشته که مار نیست، این مورچه است! سپس گفت: اکنون من می‌نویسم و قضاوت را بخودتان وا می‌گذارم، آنگاه عکس ماری روی کاغذ نقش کرد، و گفت: حالا خودتان انصاف بدهید و ببینید آنچه او نوشته است مار است یا آنچه من نوشته‌ام؟

دهاتیها طبعاً حق را به «روحانی بیسواد» دادند و «عالم» بیچاره را به خواری از ده راندند!

این تیپ بیسواد، خود بخود نفوذش در توده‌ی عوام بیشتر است، زیرا روحانی تحصیل نکرده و سواد نیاموخته، هم با توده عوام تفاهم بیشتر دارد، و هم روی آنها بیشتر کار کرده. این، غیر از عالمی است که تمام عمرش را روی روایت و حدیث و کلام و قرآن و نهج البلاغه صرف کرده، او اصلاً اعتنا به این مسائل ندارد، اصلاً تجربه‌اش را هم ندارد، یک چیزی می‌گوید، یک حقیقتی را تقریر می‌کند و همه عوام را از پیرامون خود می‌رانند، به این ترتیب شخصیت‌هایی که در حقیقت عالم شیعی بودند کم‌کم ضعیف‌تر شدند و شخصیت‌هایی که در کنارشان به نام روحانی شیعی و در میانشان تقویت شدند، بطوریکه از عصر صفویه، هم عالم شیعی داریم و هم روحانی شیعی، گرچه امروز این دو اصطلاح خلط شده و کلمه روحانی تعمیم یافته، و ما به عالم بزرگ شیعی روحانی هم می‌گوییم، و به روحانی شیعی هم عالم می‌گوئیم اما، این دو تا مفهوم را با این معنی که من گفتم در ذهن از هم سوا بفرمائید، زیرا در اسلام و تشیع ما «عالم» داریم که رابطه او با مردم رابطه عالم و شاگرد، متخصص و غیرمتخصص و روشنفکر و توده است، اما «روحانی» اصطلاح مسیحیت است و تیپ آن تیپ برهمنان، مغان، کشیشان، موبدان، خاخام‌ها و رهبانان... در مذاهب دیگر که مقاماتی ارثی یا ذاتی بودند و مثل اشراف دارای خصوصیات نژادی و موروثی و

امتیازات و حقوق طبقاتی و انحصاری، به شایستگی فردی و علم ربطی نداشت و رابطه‌شان با مردم از نوع اشراف و نجیب زادگان و توده بی‌تبار و پست، یا سید و ناسید، «روحانی» و «جسمانی» بود و به صورت نه «تعلیم» بلکه «ارادت» و نه «تقلید فنی» بلکه «تقلید فکری» و...

روحانی و عالم شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان صفوی نشست، «تشیع مردمی» تبدیل شد به «تشیع دولتی»، بعد تشیع به دو قسمت منقسم شد! یکی تشیع علوی که از آغاز اسلام بود، و هنوز هم خوشبختانه هست، و یکی تشیع صفوی که تا آن تاریخ نبود و با تحریف و مسخ تشیع علوی به وجود آمد و هنوز هم متأسفانه هست. این است که مذهب عوض شد بدون این که جامعه احساس کند، از درون تغییر یافت و کسی متوجه نشد که مذهب تازه‌ای جانشین مذهب قدیم شد و این است که می‌بینیم هنوز هم پس از چهارده قرن، این اصطلاح به گوشها سنگینی می‌کند، و برخی این عنوان را که برای سخنرانی انتخاب کرده‌ام با بیگانگی و کنجکاوی گوش می‌دهند، و بعضی با بدبینی و عصبانیت تلقی می‌نمایند.

\*\*\*

تشیع صفوی، پیش از صفویه!

برخی انتقاد کرده‌اند که بسیاری از مسائل انحرافی‌یی که بنام تشیع صفوی طرح می‌کنی و یا روایاتی که معتقدی روایات منقول از طریق امامت صفوی است، در کتبی نقل شده و از طریق کسانی که بر صفویه مقدم‌اند، چنانکه خود من در بیان عقاید تشیع صفوی به منابع پیش از صفویه استناد می‌کنم. فکر می‌کردم احتیاج به چنین توضیحی نداشته باشد که به اصطلاح ادبا، در تسمیه حکم بر اغلیت، وقتی یک پدیده‌ای را می‌خواهیم به صفتی بخوانیم که معرف آن باشد، بی‌شک صفتی از صفات او را انتخاب می‌کنیم که شاخصه‌ی بارز و صفت مشخص آن است و این یک امر بدیهی و معمول است، مثلاً وقتی می‌گوییم: «شیعه‌ی جعفری» یا «مذهب جعفری»، امام جعفر صادق آغازکننده‌ی این مذهب نیست بلکه وی مشخص‌کننده‌ی مذهبی است که آن را از مذهب مالکی و حنبلی و حنفی و شافعی و نیز از شیعه اسمعیلی و زیدی و کیسانی جدا می‌کند و گرنه اصول اعتقادی و عملی تشیع جعفری را پیش از امام جعفر صادق می‌بینیم در قرآن، در سنت، در اهل بیت، در همه ائمه پیش از امام جعفر صادق، اینکه جعفری را صفت مشخص این مذهب قرار داده‌ایم به خاطر آن است که وی در مجالی که از نظر سیاسی یافته بود (اواخر بنی‌امیه و ضعف و پریشانی رژیم و اوایل بنی‌عباس و کمی فشار بر علوی‌ها) و نیز در بحبوحه طرح مسائل فقهی و کلامی و تفسیری و ایجاد مکاتب اعتقادی و فلسفی و حقوقی و رشد علم و ورود فرهنگ‌های بیگانه به اسلام، توانست، مسجد مدینه را که از کشمکش‌های سیاسی دور افتاده بود و مرکز قدرت و

فعالیت به شام منتقل شده بود، مرکز علمی تدریس و تعلیم فقه اهل بیت کند و چهار هزار شاگرد- که سپاه دین الهی بودند و مدافعان «ولایت علوی»- در این مکتب تربیت نمایند و مکتب تشیع امامیه را شکلی تدوین شده دهد، و این است که او را حتی «موسس مذهب» یا «رئیس مذهب» شیعه می خوانیم و مقصودمان از شیعه، شیعه علوی است. چنین کاری- بلا تشییه!- در تشیع کاذب (که درست عکس برگردان تشیع امام صادق است)، در عصر صفویه صورت گرفت به همدستی قدرت سیاسی- نظامی صفویه و روحانیت وابسته، یعنی تشیع کاذب را- که تشیع شرک، خرافه و تفرقه است- بر انگاره ظاهری تشیع صادق- که تشیع توحید، حقیقت و وحدت است- نظام صفوی تدوین کرد، رسمیت بخشید، روی کار آورد و بر جامعه مسلط کرد و چهار هزار شاگرد!- که سپاه دین شاه عباسی بودند و توجیه کنندگان «ولایت صفویه»- بر این اساس تربیت کرد و چون قدرت حاکم دست این نظام بود، تربیت شدگان روحانیت حاکم را، به جای وارثان علوم اهل بیت و آموزش یافتگان مدرسه امام صادق، به میان توده فرستادند و در نتیجه، علمای شیعه علوی و آموزگاران راستین مذهب جعفری خلع سلاح شدند و با چنین حيله ماهرانه‌ای کم‌کم از متن جامعه کنار رفتند و رابطه فکری‌شان با مردم قطع شد و تنها ماندند و ضعیف و محروم و حاشیه‌نشین زمان و زندگی! و مدار شریعت و حکومت دین و مرجعیت علم و فرهنگ و تقوا به دست مقامات رسمی روحانی افتاد که در هر شهری، از طرف رژیم صفوی دست‌نشانده



بودند و به تقلید کلیسای مسیحی، روحانیت شیعی سلسله مراتب اداری و مرکزیت رسمی و وابستگی دولتی و مقامات و مراتب و مشاغل و عناوین والقباب خاص پیدا کرد، مثلاً در هر شهری که یک حاکم می‌فرستادند، یک «امام جمعه» هم تعیین می‌کردند که هم دین مردم رسماً دست او بود و هم حاکم را می‌پایید و غیر از حاکم و امام، یک «خطیب» هم رسماً نصب می‌کردند که هم کار تبلیغات دولتی را انجام می‌داد و هم امام را می‌پایید!

و در مرکز، شخصیت‌های بزرگ روحانیت وابسته، از نفقه دستگاه ولایت ظلمه، کتاب در اثبات ولایت و رد بر ظلمه اهل بیت و انکار رژیم‌های فاسد و جائر و اشرافی و عیاش خلافت می‌نوشتند! و در زیر این شعارهای مقدس و موثر، به جمع‌آوری عناصر پراکنده تشیع کاذب و تدوین آن به صورت یک مذهب و مکتب مشخص و حساب شده و رسمیت آن در جامعه و تعلیم و تبلیغ آن در میان توده می‌پرداختند و آنچه را در مرکز ساخته و پرداخته می‌شد، از طریق حاکم شرع، امام جمعه، خطیب، درویش، تعزیه‌گردان، شبیه‌خوان و شاعر و مداح و روضه‌خوان و غیره در سراسر کشور پخش می‌کردند و به نام مکتب اهل بیت و منقبت علی و فضائل اهل بیت به خورد خلق الله می‌دادند که مشتاق اهل بیت بودند و عاشق علی و تشنه حقیقت و شاد و شاکر از این که مملکت، مملکت امام صادق شده است و مذهب حقه جعفری، مذهب رسمی! و

دولت و ملت، مسجد و منبر، عالم و عامی، درویش و غنی، لشکری و کشوری... و در و دیوار، مدح مولا می کنند!

این است که می گویم «تشیع صفوی»، و گرنه عناصر پراکنده‌ی آن را پیش از صفویه همه جا می توان یافت حتی در میان مکتب معتبر قدیم نیز کمابیش، ناخودآگاه، راه یافته است. مگر عناصر خرافی و غیراسلامی و حتی ضداسلامی متعلق به مذاهب و مکاتب فلسفی و فرهنگی و علمی قبل از اسلام، از یهود و مسیحیت و زرتشتی و مانوی و تصوف چین و هند و فلسفه آتن و اسکندریه و حتی عناصر جاهلیت شرک عرب، بنام روایت و تفسیر آیه و غیره در کتب معتبر و مأخذ و اسناد دست اول اسلامی دیده نمی شود؟ عناصر ضد شیعی که با مارک‌های شیعی ساخته شده و در سه قرن پیش به صورت «تشیع صفوی» رسماً تدوین شده است، در طی ادوار تاریخ اسلام، از آغاز تاکنون، به تدریج ساخته شده است و به درون فرهنگ شیعی رسوخ داده شده است.

این یک قانون است که همیشه باطل را بر صورت حق می سازند و «قلب» را بر شکل رایج و اصل، سکه می زنند به قول مولوی، تا پول زر و سکه رایج نباشد، پول قلب ساخته نمی شود.

این است که چون تشیع علوی، از آغاز تاریخ اسلام، در میان مردم به اشکال مختلف جاذبه قوی داشته و سیمای درخشان و گیرا و زیبای حقیقت و عدالت بوده

است، دستگاههای جعال وابسته به قدرت‌های باطل و زور و ظلم بیشتر جعلیات خود را مارک شیعی می‌زده‌اند و قلبها را در قالب‌های این زر ناب و رایج در میان مردم آگاه و حق‌طلب و ستمدیدگان عدالت‌خواه می‌ریخته‌اند و به بازار می‌آورده‌اند، تا هم این مکتب را مسخ کنند و از درون چنان بپوشانند تا خطری برایشان پیش نیابد و اسلامی را که در تاریخ اسلام، به صورت «حقیقتی به رنگ خون» تجلی دارد و «ایمانی» است که با دو پای امامت و عدالت بر روی جاده تاریخ حرکت می‌کند، فلج کنند و دشمنان مردم از خطر مردم بیاسایند و هم تولیدکنندگان خرافه و دروغ برای بهره‌بردارها و تحقق نقشه‌های ضداجتماعی‌شان و دشمنان اسلام، برای تفرقه در درون اسلام و مذاهب غیر اسلامی که اسلام به نابودی تهدیدشان می‌کرد، برای آن که بسیاری از عقایدشان، در جامه‌ی نوین اسلامی باقی بماند.

برای آنکه در این هدفها موفق شوند و ساخته‌هاشان در بازار اندیشه و ایمان مردم رواج یابد، بیشتر، سکه‌ی شیعی بدان می‌زدند چنانکه بیشتر پول قلب را، سکه‌ی طلا می‌زنند. این سکه‌زنی تقلبی، به جای زر ناب تشیعی که سکه‌ی عزیز و گرانبهای علی دارد و مارک خاندان محبوب پیامبر، سالها قبل از صفویه رایج بوده است، بلکه تاریخ آن به زمان خود علی می‌رسد.

به افکار «شیعه غالی» که علی را خدا می‌شمردند و یا خدا را علی، کار ندارم که در عصر خود وی بوجود آمده‌اند و چنانکه برخی کتب تاریخ، مثل «ملل و نحل» شهرستانی نقل می‌کنند که حتی علی عده‌ای از آنان را سوزاند تا ریشه شرک، امام پرستی، علی‌پرستی و مبالغه‌های ضد علی را درباره شخصیت علی - که بزرگترین ارزش در این است و تنها عامل برتری و سروری‌اش بر همه در این است که بیش از همه، «بنده خدا» است و بنده مطلق و مطلق بنده! - در افکار پیروانش بسوزاند<sup>۱</sup>.

به این تشیع که تشیع غلط است از آن رو کاری ندارم که ریشه‌اش جهل است، هر چند جهل، خود ریشه جور است و یا لاقط خوراک جور، ولی در تشیع صفوی، سخن از تشیعی است که آگاهانه و عالمانه ساخته شده است و ریشه‌اش مستقیماً جور است.

این تشیع نیز - چنانکه گفتیم از عصر خود علی آغاز شده است و تقریباً با تشیع علوی همزاد است و در طول تاریخ، از زمان علی تا حال، همسفر!

---

<sup>۱</sup>. می‌گویند گروهی از اینان که به در خانه او آمدند و قبر را گفتند: خدای ما را بگو که بر بندگانش ظاهر شود، علی به خشم آنان را سرزنش کرد و با نفرت در آنان نگریست و چون کوشش‌های بسیارش برای بازگشتن آنها از این شرک آشکار ثمری نداد، دستور داد آتشی عظیم برافروختند و آنان تا چشمشان به آتش افتاد، فریاد برآوردند، راست است! این همان آتشی است که در قرآن خویش، از آن سخن گفته‌ای!

تشیع علوی و تشیع صفوی

بنابراین تشیع صفوی مقصود تشیعی نیست که صفویه از عدم به وجود آورده باشند بلکه همچنانکه انتقاد کنندگان به درستی گفته‌اند، پیش از صفویه بوده است و حتی به عقیده من، آن را نه تنها شاه عباس نساخته، بلکه اولین بنیانگذارش، یعنی کسی که برای نخستین بار در تاریخ اسلام، سنگ زیرین بنای آن را گذاشت و جهت اساسی و همیشگی‌اش را معین کرد و او را باید مبتکر «تشیع شرک و تفرقه» و «تشیع ضد علی، در لباس حب علی» در اسلام نامید در زمان خود علی است و قوی‌ترین مظهر شرک و پلیدترین دشمن اسلام و دشمن علی است.

این تشیع را در محضر خود علی هم اعلام کرد و در میان اهل بیت و در خانه فاطمه !

و طرفه‌تر اینکه شعاری را هم که برای این تشیع از همان اول انتخاب کرد، عالی‌ترین و اصلی‌ترین شعار تشیع علی است: شعار «ولایت علی»!

او کیست؟

ابوسفیان!

چگونه؟

تشیع علوی و تشیع صفوی

علی دست‌اندرکار غسل و کفن و دفن پیغمبر بود و غرق درد و داغ خویش که ناگهان خبر آوردند که در سقیفه، ابوبکر به خلافت پیغمبر انتخاب شده است. نخستین بنیانگذاران تشیع علوی، شیعیان راستین و علی‌شناس علی، بیمناک از آینده اسلام و فردای امت، در خانه علی متحصن شدند.

نخستین اعتراض، نطفه نخستین انقلاب در برابر حکومت غصب، در درون خانه علی، حزب عترت، اهل بیت = تشیع علوی.

ناگهان ابوسفیان هم وارد شد، از همه برآشفته‌تر و علیه خلافت وله ولایت، از ابوذر و سلمان و عمار و حتی خود علی متعصب‌تر، خشمگین‌تر و مصمم‌تر و «علاقه مندتر!»  
همه خاموش و غمگین و معترض و در این اندیشه که چه باید کرد؟ سکوت کنند؟  
چگونه در برابر غصب حق، پیروزی سیاست بر حقیقت، خاموش باشند؟

شمشیر کشند؟ چگونه مدینه کوچک بی‌پیغمبر، بی‌رهبر را که قلب اسلام است و همچون جزیره خردی در قلب اقیانوسی از طوفان‌های قبایل شورش‌ی داخلی و دو امپراطوری زخم‌خورده شرق و غرب (ایران و روم)، از داخل متلاشی سازند و ضعیف کنند و به جنگ‌های داخلی بکشانند و وقتی دنیا که اکنون با مرگ پیغمبر در محو اسلام و نابودی مدینه طمع بسته است، دید که نزدیک‌ترین یاران پیغمبر و بزرگ‌ترین راهبران امت، بر سر قدرت با هم درافتاده‌اند، سرنوشت معلوم است.

همگی آنچنان که علی گفت «خار در چشم و استخوان در گلو» سکوت کرده بودند و علی احساس کرده بود که دوران سنگین ترین امتحانش فرا رسیده است:

در زیر شکنجه دوست، سکوت کردن تا دشمن خبردار نشود.

اینجا دو حق با هم معارض افتاده است: حکومت علی و موجودیت اسلام. چگونه ممکن است؟ نوزاد اسلام در آغوش علی پرورده و از جان علی شیر خورده است!

اما اکنون، دیگری او را ربوده و در آغوش خویش تنگ گرفته و خود را مادر طفل خوانده است. جز به شمشیر، طفل را از او باز نمی توان گرفت. اما، اگر شمشیر کشد، طفل در کشاکش شمشیرها زخم خواهد خورد، جانش در خطر است! مادر خوانده شاید که دلیری کند اما مادر؟ خانه نشین می شود و در دوری و داغ فرزند، سکوت می کند تا طفل، هر چند در آغوش دیگری زنده ماند.

هنگامی که مادری، از مادری خود و زندگی فرزند یکی را باید انتخاب کند، مادر، با غاصب فرزند خویش بیعت می کند! او را مادر می خواند!

اینچنین است که علی در آن ساعات دردناکی که جنازه برادرش، دوستش و رهبر محبوبش را می شست، از جانش آتش می بارید و از چشمش اشک و گویی تمامی جهان برایش تمام شده است و زمان به آخر رسیده است، دید که سیاستمداران فرصت طلب کودکش را از خانه پیغمبر ربوده اند و به در برده اند، سکوت کرد، مدینه

در محاصره خطر کینه‌ها و عصیان‌های داخلی و قدرت‌های جهانی است، استعمار روم و ایران نقشه‌ها در سر دارند و در آرزوی آن‌اند که پایگاه محمد از داخل منفجر شود، ولایت علی اکنون در گرو اسلام علی است و از علی برای قربانی شدن در راه این وحدت، وحدت در برابر خطر، شایسته‌تر کیست؟<sup>۱</sup>

علی تصمیم به سکوت می‌گیرد، یاران علی نخستین، چهره‌های تشیع علوی، ابوذر و سلمان و عمار از امام خویش پیروی می‌کنند، سکوتی معترض، اعتراضی ساکت! به خاطر موجودیت اسلام! اما ابوسفیان راضی نمی‌شود!

برای او خلافت ابوبکر، غصب ولایت علی، در هر حالی، تحمل‌ناپذیر است! او، نه تنها از ابوذر و سلمان و عمار، که از خود علی، ولایتی‌تر است! از تمام شیعیان علی و از شخص علی، از غصب حق علی، از خلافت بناحق ابوبکر برآشفته‌تر است.

او بنیانگذار تشیع صفوی است، امام اول شیعه صفوی است و شعارش؟ درست مثل شیعه علوی: ولایت! ولایت علی!

---

۱. "علی بنیانگذار وحدت"، "علی، ۲۳ سال جهاد برای مکتب، ۲۵ سال سکوت برای وحدت و ۵ سال تلاش برای

عدالت"، سخنرانی ارشاد.



تشیع علوی و تشیع صفوی

علی به خاطر وحدت مسلمانان در برابر خطر خارجی، امپریالیسم شرق و غرب، سکوت کرده است، بنیانگذاران تشیع علوی، به پیروی علی، سکوت کرده‌اند، اما ابوسفیان سکوت را روا نمی‌دارد، از «ولایت» دست بردار نیست! بر سر علی و یارانش فریاد می‌زند:

«به خدا سوگند انقلابی را می‌بینم که جز با خون آرام نمی‌گیرد، (سپس خطاب به علی(ع) و عباس: ای ذلیل‌ها! (خطاب به علی): دستت را بده تا با تو بیعت کنم، اگر بخواهی مدینه را علیه ابوالفضل (ابوبکر) از پیاده و سواره پر می‌کنم».

این فریاد ولایت، در تشیع صفوی است، فریاد ولایت علی، اما از حلقوم ابوسفیان! مظهر شرک، چهره بزرگ نفاق!

و علی، در حالی که زهرخندی نفرت‌بار بر لب داشت در پاسخ این دشمن خطرناک اسلام که در جامه شیعه علی آمده است گفت:

ولا یقیم علی ضیم یراد به      الا الاء ذلان: عیر الحی والوتد

هذا علی الخسف مربوط بر مته و ذایشج فلا یرثی علیه احد<sup>۱</sup>

سپس، نگاههای لبریز از نفرتش را بر چهره این مظهر نفاق و کینه‌توزی نسبت به اسلام و تفرقه‌افکنی در میان مسلمین افکند، این عنصر شناخته‌ای که پرچمدار شرک بود و بیست سال پیغمبر و یاران او را در مکه و سپس در بدر و احد و خندق و... آماج دشمنی‌ها و توطئه‌های جنایتکارانه‌اش ساخته بود و بعد نقاب اسلام زد و بنیانگذار اسلام دروغ و خلافت و خیانت شد که حکومت علی را نابود کرد و خاندان پیغمبر و ائمه شیعه را و هزاران علوی را و دوستدار ولایت علی را قتل عام نمود و اکنون، برای ایجاد تفرقه و اشتعال جنگ میان علی(ع) و ابوبکر و سقوط مدینه و متلاشی شدن اسلام و نابودی امت مسلمان و تبدیل اختلاف امامت و خلافت که اختلاف داخلی است، به برادرکشی و جان‌گرفتن قریش و تسلیم قدرت‌های روم و ایران بر اسلام شعار ولایت می‌دهد و طرفدار حق اهل بیت و دلسوز علی و دشمن ابوبکر می‌شود!

و در حالیکه گویی علی، با نگاههای تند و تحقیر آمیزش، همه این توطئه‌های تند و پلید را در چهره‌ی او می‌خواند و با لحنی پر از سرزنش گفت: «چقدر کینه تو نسبت به

---

<sup>۱</sup>. هیچ کس ستم را نمی‌پذیرد جز دو ذلیل: یکی خر قبیله و دیگری میخ، آن با خواری بر ریسمانش بسته می‌شود و این توسری می‌خورد و احدی بر او سوگوار نیست.

اسلام طولانی شد ابوسفیان!»! و سپس، به عنوان پاسخ علی به تشیع تفرقه و ولایت ابوسفیانی، بر سرش فریاد زد: «برو! به سواره و پیاده‌ات، نیازی ندارم!»

\*\*\*

### پایه‌های اعتقادی دو مذهب

اکنون با قبول این صورت مسئله که اساساً در حال حاضر دو مذهب وجود دارد و هر دو هم اسمش تشیع است، مبانی اعتقادی هر دو را یک یک بر می‌شمارم و هر یک را به اختصار در هر دو مذهب تعریف می‌کنم تا خود با هم مقایسه کنید و اختلاف میان این دو را دریابید. مهم و مشکل این است که در هر دو تشیع اصول و فروع یکی است، با هم هیچ اختلاف ندارند و مشکل بودن تشخیص هم از همین جا است که تشیع صفوی آمد و پایه‌های خود را بر روی تشیع علوی بنا کرد، قالب‌های فکری و ذهنی تشیع علوی را گرفت، محتوایش را خالی کرد و پایه‌های روح و فکر و عقیده و احساس تشیع صفوی را -آرام و پنهانی و ماهرانه، به کمک علمای متخصص وابسته- وارد کرد تا مردم نفهمند. مردم نفهمیدند که مذهب عوض شد، عقیده‌ها عوض شد، خدا و کتاب و پیغمبر و امام و شخصیت‌های مذهبی و تاریخ و همه چیز عوض شد! هیچ کس نفهمید، هنوز هم خیلی‌ها نفهمیده‌اند! برون بر جا ماند اما درون به کلی چیز دیگری شد! کاش رسماً می‌گفتند یک فرقه دیگر، یک دین و مذهب دیگری آمد ولی

این کار برای ایشان صرف نداشت، مصلحت نبود، از این رو، تمام اصول، فروع، تاریخ، شخصیت‌های بزرگ، اسامی خاص و همه اصطلاحات «تشیع اسلامی - علوی» را حفظ کردند و خیلی هم واکس زدند و جلا دادند و برق انداختند اما، درون این ظرفها را از ماده سمی خواب‌آور ضد شیعی پر کردند که نامش، شیعه بود اما تشیع صوفی - صفوی! این است که احساس مذهبی مردم متوجه نشد، وجدان عمومی جریحه‌دار نشد، در نتیجه نه تنها در برابرش مقاومتی پدید نیامد، بلکه، بخاطر همین زرق و برق‌های ظاهری و تشریفاتی و تعظیم شعائر و تجلیل ظواهر و مراسم و حب و بغض و تولی و تبری‌های لفظی و بی‌تعهد و لعن و نفرین‌ها و مدح و منقبت‌های شعری و ذهنی و بی‌معنی<sup>۱</sup>، توده شیعی را به دنبال خود کشاند.

---

۱. مدیحه‌های اغراق آمیز و بی‌فایده ای که تنها نتیجه‌اش این است که شیعه را در نظر دیگران و حتی روشنفکران جامعه خود ما متهم کند که ساختگی است و ایرانی‌ها آن را جعل کرده‌اند تا پایگاهی باشد درون اسلام و علیه اسلام! و... بالاخره توجیه و تأیید ضمنی این پرونده سازی‌های دشمنانه ضد شیعی به وسیله خود شیعه! مثلاً مقایسه امام رضا با امام موسی با این لحن که:

در کفشکن حریم پور موسی      موسای کلیم با عصا می بینم

به حضرت موسی اهانت شده است و امام رضا هم شناخته نشده است!

## قرآن سنت

### عترت

\*\*\*

#### ۱. عترت

در تشیع، اسلام بر دو اساس استوار است - طبق سفارش شخص پیغمبر که: «ترکت فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی» - قرآن و عترت:

تشیع علوی چنان که می‌بینیم عترت را از خود «سنت» گرفته است، اصل «عترت» نه در «برابر» سنت است و نه در «برابر» قرآن بلکه در «کنار» این دو، نیز نیست، بلکه «راه» منطقی و مستقیم و مطمئن قرآن و سنت است.

خانه‌ای است که در آن «پیام» و «پیامبر» هر دو حضور دارند و درش بر روی مردم جستجوگر نیازمند حقیقت‌پرست گشوده است. خانه راستی و عصمت سردری متواضع با درونی پر عظمت و ساده اما سرشار زیبایی، تنها خانه‌ای تاریخی که در آن فریب نیست.

«عترت» ملاک شناخت روح اساسی اسلام، چهره حقیقی پیغمبر و معنی و جهت قرآن است. رسالت «عترت» تنها این است.

ارزش «اهل بیت» - در تشیع علوی - تنها به خاطر این نیست که اهل بیت پیغمبرند، به خاطر این است که این خانواده خودش یک خانواده ایده آل و آرمانی است، یک نمونه ی کامل و متعالی و مثالی از «خاندان» انسانی است، خاندانی که باید باشد و همه باید باشند و نیستند و نیازمندند که نمونه ای باشد، این خانواده، خانواده ای است که اصالت به خویش دارد، نه به خاطر داماد پیغمبر بودن، پسر عموی پیغمبر بودن، دختر پیغمبر بودن، نواده ی پیغمبر بودن، نه، چرا که ارزش های اعتباری و انتسابی نمی تواند برای دیگران ارزش عملی داشته باشد و برای خود اینان این ارزش های نسبی ارجمند است اما اگر علی ارزشش در این است که پسر عمو یا داماد پیغمبر است و فاطمه در اینکه دختر او است، برای مردان و زنانی که از این پیوندهای خویشاوندی محروم اند، چگونه می توانند سرمشق و نمونه و امام و «اسوه» باشند؟ چگونه می توانند چنان رسالتی داشته باشند، یعنی چه که پیغمبر قرآن را و افراد خانواده اش را برای جامعه اش و آینده دینش و مردم پیرواش بگذارد؟

اگر این خانواده به پیغمبر هم منسوب نبود، باز الگوی اقتدای انسانی بود، در هر کجا، در یونان هم اگر می بود همین ارزش را داشت. هر جا خانواده ای پیدا بکنید که

تشیع علوی و تشیع صفوی

مردش علی باشد و زنش فاطمه و دخترش زینب و پسرانش حسنین، آن خانواده (عترت) اصالت دارد. انسان به چنین خاندان نیازمند است و از آن چیز می‌آموزد و می‌فهمد، برای چه به این خانواده بخصوص ما احتیاج داریم؟ برای شناخت اسلام، برای این که مروان هم از محمد صحبت می‌کند و از سنت پیغمبر، معاویه هم همان را می‌گوید، همه‌ی خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس هم همان را می‌گویند. در هر زمان، عمر و ابوبکر و عبدالرحمن و عثمان و سعد بن ابی وقاص و همه این را می‌گویند اما، هر کدام جوری می‌گویند، پس من کدام را، کدام چهره را بشناسم بعنوان چهره‌ی واقعی او؟

در تشیع صفوی «عترت» به عنوان یک خانواده‌ای است و یک اصلی است که وسیله شده برای کنار زدن سنت پیغمبر، در محاق گرفتن سیمای پیغمبر و تعطیل شدن قرآن! و حتی خدشه‌دار شدن توحید و توجیه ارزش‌های نژادی و اشرافیت خونی و ارثی!

\*\*\*

## ۲. عصمت

اصل دوم در تشیع علوی عصمت است، عصمت به این معنی است که رهبر مردم، رهبر جامعه، کسی که سرنوشت مردم به دست اوست و رهبری ایمان مردم با او، باید فاسد و خائن، ضعیف و ترسو و سازشکار نباشد، هرگز گرد پلیدی نگردد و عصمت به

این معنی مشتی محکم است به دهان هر کس که ادعای حکومت اسلامی دارد ولی، ضعیف و پلید و فاسد و خیانتکار است.

اعتقاد شیعه به عصمت، همواره این اقلیت را وا می‌داشت که -در یک «عصمت اجتماعی و فکری»- از تماس و آلودگی با قدرتهای آلوده محفوظ بماند. در تاریخ اسلام عصمت ضربه‌ای بود دائمی که همه خلفا و وابستگان خلفا که خود را جانشینان پیغمبر اسلام می‌دانستند و مانند هر حاکم یونان و روم و شرق و غرب بر مردم حکومت می‌کردند، رسوا و محکوم سازد و هرگز قابل تحمل و پذیرش نباشند، عصمت و اعتقاد به عصمت یک پرده‌ای بود بین توده مردم و حکومت‌هایی که می‌خواستند از توده به نام دین بهره‌کشی کنند.

اما در تشیع صفوی، عصمت عبارت است از یک حالت فیزیولوژی خاص، بیولوژی خاص، پسیکولوژی خاص که امام‌ها دارند و از یک ماده خاص ساخته شده‌اند که اصلاً آنها نمی‌توانند گناه بکنند! خوب بنده هم اگر چنین ساخته شده بودم که نمی‌توانستم گناه بکنم، تقوای من دو شاهی هم ارزش نداشت، چون وقتی من نمی‌توانم گناه بکنم! این چه جور بی‌گناهی است؟! دیوار هم با این وضع نمی‌تواند گناه بکند، چون ذاتش طوری است که نمی‌تواند گناه بکند، مثل اینکه بعضی روضه‌خوانها می‌گویند شمشیر در تن امام اثر نداشت! این چه فضیلت‌تراشی احمقانه است که



فضیلت را می‌تراشد و دور می‌ریزد؟ اگر شمشیر به تن خود همین آقای روضه‌خوان کارگر نباشد، می‌تواند به سادگی یک شوخی و بازی، قهرمان شهادت باشد! چون در این صورت شهید شدن، از روضه شهید را خواندن، آسان‌تر است! در تشیع صفوی ذات امام یک نوع عصمتی پیدا کرد که هیچ ارزشی نداشت، نه ارزش انسانی (چون امام معصوم فاقد قدرت گناه بود) و نه ارزش علمی (چون مردم نمی‌توانند از موجودی که ذاتش با آنها فرق دارد سرمشق بگیرند)! ائمه را موجودات متافیزیکی و مجرد و غیبی و از آب و گل مخصوص معرفی کردند و در نتیجه هم امام بودن امام بی‌ارزش شد و هم معتقد بودن به امام بی‌اثر! و ظاهرش هم اینکه ملای وابسته به رژیم صفوی با فرشته نشان دادن امام، مقام امام را ارتقاء داده است، از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین خیلی تجلیل کرده و فضائل و مناقب بسیار عظیم و عمیقی را تازگی در ائمه کشف کرده است! و چهارده معصوم را از خمیره‌ای غیبی و جوهری ماوراء طبیعی و فوق بشری شمرده و ذات آنها را از ذات «انسان» جدا نموده و خلقت این چهارده تن را از خلقت آدم استثناء کرده و آنها را عناصری از نور الهی، در صورت ظاهری آدمی تلقی نموده و به گونه‌ای تعبیرشان کرده که اولاً برخی فضائل انحصاری دارند که نوع انسان هرگز نمی‌تواند داشته باشد و ثانیاً برخی صفات و خصوصیات متعالی دارند که برخی از نمونه‌های عالی انسانی می‌توانند در سطح‌های پایین‌تری، مشابه آنها را فرا گیرند اما، این صفات عالی انسانی در آنها ذاتی و طبیعی و فطری است و اقتضای جبری جنس و

خصوصیت ذاتی نژادشان است و در انسان‌های دیگر اکتسابی است و اختیاری و عرضی و... و در این صورت، پیروان امام از خود امام برترند، چون فضیلت ارادی اکتسابی برتر از فضیلت ذاتی ارثی است.

مثلاً آنها غیب می‌دانند و انسان نمی‌تواند بداند، آنها دشمنشان را با یک «فوت» به سگ یا سوسک یا شغال یا خرس و خوک و هر نوع حیوانی که سفارشش را داده باشند، تبدیل می‌کنند و انسان نمی‌تواند، آنها در قنடை اژدها را می‌درانند و انسان را در جامه‌ی سلاح اژدها می‌دراند. فضائل اختصاصی دیگری که برخی از آنها سخت‌چندش آور است و نقلش و حتی تصورش در پس پرده‌های خیال و گوشه خلوت و خاموشی، زشت و نفرت بار!

«ان فی الجنة نهراً من لبن لعلی و لزهراً و حسین و حسن»!

(در بهشت، «هر آینه و به درستی که» رودخانه‌ای است از شیر برای علی و برای فاطمه و حسین و حسن) و... و اینکه حضرت خدیجه که قبلاً شوهر کرده بودند و پسر

بزرگی هم داشتند، در ازدواج با حضرت رسول بکر بودند و یا شهربانو همسر حضرت امام حسین، هر شب، بکر می شدند.<sup>۱</sup>

آن اعتقاد بر این که: حاکم باید متقی باشد، معصوم باشد و وقتی دسترسی به امام نیست دیگر هر حکومت حکومتش توجیه می شود بنابراین در دوره ی غیبت که دوره ی عصمت هم دستخوش فترت می شود هر فساد و هر خیانتی موجه است.

«نمی توانیم، معصوم نیستیم، فقط باید متوسل بشویم»، این است که رهبری شیعه از این قید شدید تقوی آزاد شد و این اصل بزرگ انقلابی و مرفقی، از صحنه ی زندگی و اجتماع و سیاست خارج شد و به آسمان رفت و از میان مردم رفت و ویژه حکمای الهی و عرفا شد.

\*\*\*

---

۱. و آخرین نظریه محققانه از یک واعظ مشهور یکی از شهرستان ها این است که حضرت خدیجه قبلاً اساساً ازدواج نکرده بوده اند و تمام نقل های صریح تاریخی به دلیل این که ناقلان سنی هستند و به دلیل عقلی غلط است، چون حضرت زهرا، باید از "رحمی پاک" زاده شده باشند و خدیجه که مادر بانو است، اگر پیش از اسلام، شوهر کرده باشد این اصل خدشه دار می شود. پس حضرت خدیجه دختر بوده که به خانه پیغمبر آمده است... و این نظریه تازه را که هم تاریخی است و هم تحقیقی و هم فلسفی و هم دینی و هم اسلامی و هم شیعی و هم علمی و هم منطقی و هم اشرافی و هم الهامی و هم فیزیولوژیک و هم پسیکولوژیک و هم اخلاقی و هم نژادی و هم خانوادگی و هم ژنتیک و هم سکسئول و هم تراژدی و هم کمدی و هم دراماتیک و هم "و غیره" ... خطیب شهر مذکور در فوق، هر سال به مشهد می آیند و طی دو شب برای مردم شهر طرح و تفسیر و تشریح می کنند و موجی دامن گستر در عمق افکار و متن بازار برمی انگیزند.

### ۳. وصایت

در بحث جامعه شناسی «امت و امامت» چند سال پیش آن را در ارشاد به دقت بحث کردم و در یکی از سخنرانیهای چند ماه پیش هم، اشاره‌ای بدان کردم.

وصایت به طوری که تشیع علوی می‌گوید و می‌فهمیم، نه «انتصاب» است، نه «انتخاب» است، و نه «نامزدی»، بلکه «وصایت» است، به این معنی که پیغمبر اسلام به عنوان رهبر و نیز صاحب مکتب، بهترین و لایق‌ترین کسی را که برای ادامه رسالتش می‌شناسد به مردم معرفی می‌کند و رهبری او را به مردم توصیه می‌کند. این توصیه یک سفارش ساده نیست که مردم بتوانند بدان عمل نکنند زیرا مردم موظفند که رهبری پاکترین و داناترین انسان را بپذیرند و آن کسی را که چنین است و پیغمبر می‌شناساند، تا بدین طریق (اصل وصایت) جامعه اسلامی طی ۱۲ نسل ساخته شود و این رهبران (اوصیاء)، جامعه را در نهایت این «دوره‌ی ویژه‌ی سازندگی و رهبری»، به آستانه‌ای برسانند که امتی که مصداق «خیر امه اخرجت للناس» باشند تشکیل شود و در آن عناصر فساد و بردگی و استثمار و فریب مردم نابود شود و هر فردی از مسلمان‌ها به رشد و آگاهی سیاسی و خودآگاهی دینی برسد و شایستگی این را پیدا کند که بر اساس حکم دیگر اسلامی که «بیعت و شوری» باشد (و این حکمی است پس از حکم مقدم وصایت نه ناقض آن) سرنوشت خودش را بعد از دوره‌ی وصایت انتخاب کند.

این معنی وصایت است که انسان از عمل پیغمبر و علی می‌فهمد ولی در تشیع صفوی، وصایت عبارت است از یک رژیم موروثی مثل دیگر رژیم‌های موروثی و سلسله حکومت‌های ارثی که از پدر به پسر می‌رسد و از خویشاوند به خویشاوند و از نسل پیش به نسل بعد و بر اساس وراثت و انتصاب و خویشاوندی و می‌بینیم می‌گویند: امام اول به خاطر این امام اول است که داماد و پسر عم پیغمبر است، که بنیانگذار سلسله است. امام بعدی به خاطر این که پسر امام اول است و بعدی به خاطر این که برادرش است و بعدی به خاطر این که پسرش است و پسرش است و...! اصالت از آن خود شخصیت این دو امام نیست، از آن عمل «نصب» و «تبار و نژاد و قرابت» است! یعنی توجیه اصل وراثت در قدرت‌ها و حکومت‌ها یعنی چیزی شبیه رژیم ساسانی و کپیه‌اش رژیم صفوی!

\*\*\*

#### ۴. ولایت

در تشیع علوی ولایت التزام مردم است به حکومت علی با همه‌ی ابعادش و همه ضوابطش و به پیروی از او و او را به نام یک سرمشق و الگویی (یکی از معانی امام) قبول کردن، یعنی تسلیم فقط در برابر حکومت او، نظام او، رهایی از هر ولایتی دیگر.

در تشیع صفوی ولایت عبارت است از یک ولایت گل مولایی، ساخت عناصر اسمعیلیه، علی الهی، باطنیه، حلولیه، صفویه و هندیه! بیشتر از این توضیح نمی‌دهم.

\*\*\*

## ۵. امامت

اعتقاد به یک نظام انقلابی سازنده‌ی جامعه‌ی امتی است که به عنوان یک رژیم در برابر رژیم‌های دیگر تاریخ به وجود آمده و رسالتش رسالتی است که در وصایت گفتم و مصداق‌های خاصش بعد از پیغمبر، ائمه شیعه هستند در تشیع علوی و این ائمه شیعه به خاطر شخصیت انسانی خودشان حق رهبری جامعه را دارند و جامعه به رهبری آنها نیازمند است، بنابراین، اعتقاد به امامت در مفهوم تشیع علوی نفی کننده‌ی تسلیم انسان معتقد است در برابر هرگونه نظام ضد آن نظام، و اعتقاد به این است که در زمان غیبت امام معصوم حکومت‌هایی که شیعه می‌تواند بپذیرد، حکومت‌هایی هستند که به نیابت از امام شیعی، براساس همان ضوابط و همان راه و همان هدف بر مردم حکومت می‌کنند.

اما در تشیع صفوی، امامت، اعتقاد انسان به ۱۲ شخصیت ماوراءالطبیعی که عبارت از ۱۲ شماره و دوازده اسم مقدس است، می‌باشد که باید آنها را دوست بداریم، بپرستیم، بستاییم، ولی در زندگی مان هیچ التزامی از نظر پیروی آنان نداریم، برای اینکه

ما قادر و قابل پیروی از آنان نیستیم، و پیروی از آنها ممکن نیست چون جنس آنها با ما فرق دارد! بنابراین در تشیع صفوی اعتقاد به امامت، پرستش دوازده اسم است (همانطور که به ۱۲۴ هزار پیامبر معتقدیم) که در غیبت آنها و بدون آنها، تن به هر فردی و به هر نظامی می‌دهیم! تنها با یک شرط که آن فرد و آن نظام حب دوازده تن را داشته باشد، با هر نظامی که زندگی کنند، با هر شکلی که با مردم رفتار کنند و با هر وضعی زندگی کنند، با هر شکلی که با مردم رفتار کنند و با هر وضعی زندگی فردی و اجتماعی‌شان بگذرد مهم نیست، به امامت و اعتقاد به امامت مربوط نیست، امامت یک عقیده‌ی غیبی است و تاریخی، به شکل زندگی و رهبری و زمان حال ربطی ندارد!

\*\*\*

## ۶. عدل

به معنای خدا عادل است.

در تشیع علوی، عدل به این معنی است که هر خیانتی در جهان حساب دقیق دارد و غیر قابل گذشت، چنانکه هر خدمتی، نیز.

اعتقاد به اینکه خدا عادل است. یعنی عدل به عنوان یک نظام مصنوعی که سیاست یا حزب باید در جامعه‌ی بشری ایجاد کند، نیست. در تشیع علوی، که عدل منسوب به خداوند می‌شود به این معنی است که عدل زیربنای جهان است و جهان‌بینی مسلمین بر

عدل است. بنابراین اگر جامعه‌ای بر اساس عدل نیست، یک جامعه‌ی بیمار، منحرف و موقتی است و محکوم به زوال.

اما در تشیع صفوی، عدل یعنی: خدا عادل است و ظالم نیست. خوب، فایده‌اش چیست؟ یعنی، بعد از مرگ یزید را می‌برد به جهنم و امام حسین را می‌برد به بهشت. خوب، حالا چی؟ حالا؟ در دنیا؟ اصلاً ربطی به حالا ندارد، موضوعی علمی است، بحث علمی است و مربوط به فلاسفه‌ی الهی! به مردم ربطی ندارد!!

\*\*\*

## ۷. تقیه

تقیه عبارت بوده است از دو نوع تاکتیک.

اول «تقیه وحدت»: تقیه شیعه در جامعه بزرگ اسلامی این است که شیعه با ابراز موارد اختلافش باعث تفرقه در وحدت اسلامی نشود، پس تقیه پوششی است که شیعه عقاید خودش را حفظ می‌کند اما نه به شکلی که باعث تفرقه و ایجاد پراکندگی و خصومت در متن جامعه اسلامی بشود، برای همین است که می‌گویند به مکه که می‌روید باید با آنها نماز بخوانید. الان هم علمای بزرگ ما توصیه می‌کنند: پشت سر امام جماعت مکه و مدینه نماز بخوانید. این تقیه است، دوری از تعصب و تکیه بر موارد اختلاف و طرح اموری که موجب تفرقه داخلی است و تحمل نظر مخالف همصفا و



احترام به افکار و اعمال برادران، تقیه‌ی اقلیت در برابر اکثریت مردم یک جامعه برای حفظ وحدت داخلی و به خاطر جامعه و حفظ هدفهای مشترک در برابر دشمن (زندگی علی نشانه اش، در برابر مخالفان داخلی).

دوم «تقیه مبارزه»: عبارت است از رعایت شرایط خاص مبارزه مخفی برای حفظ ایمان نه حفظ مومن! یعنی کار فکری و مبارزه اجتماعی و سیاسی کردن شیعه، اما حرف نزدن و تظاهر نکردن و از لو رفتن در برابر دستگاه خلافت تقیه کردن و خلاصه مفت نباختن و بی جهت تشکیلات و قدرت خود و جان خود را به خطر نیفکندن. پس تقیه امنیت در برابر خلافت است به خاطر حفظ نیرو و امکان ادامه‌ی مبارزه و آسیب‌پذیری در برابر دشمن (زندگی ائمه نمونه‌اش، در رژیم‌های اموی و عباسی).

تقیه در تشیع صفوی خیلی روشن است و توضیحش لازم نیست، مواردش را هم خودتان می‌شناسید. به قول مولوی: اصل «حق نشاید گفت جز زیر لحاف» معنی تقیه در تشیع صفوی است.

این مومن به تشیع صفوی به قدری «تقیه زده» است که می‌پرسیم: «آقا آدرس منزلت کجاست؟» رنگش می‌پرد. از بس تقیه کرده و عقیده خودش را پوشانده و نظریه‌ی خودش را نگفته، دیگر اینکه نظرش چه بوده، چه عقیده‌ای داشته اصلاً یادش نیست.

تشیع علوی و تشیع صفوی

تقیه در تشیع صفوی، سکوت در برابر همه‌ی پلیدی‌ها و انحراف‌ها و تجاوزهای قدرت حاکم است برای حفظ سلامت مزاج و کار و زندگی و پرهیز از دردسر و زحمت و خطر و ضرر و گرفتاریهای حق و باطل و مسئولیت‌های عقیده و وظیفه!

این است که می‌بینیم در تشیع علوی، تقیه عامل وحدت با دوست و مبارزه با دشمن است و در تشیع صفوی، تعطیل مطلق مبارزه است و در عوض همین تقیه کار را می‌بینیم که عنصر فعال تفرقه و تعصب است.

در تشیع علوی، تقیه، یک «تاکتیک عملی» است و بسته به شرایط و اوضاع و از این رو به تشخیص رهبر، گاه ممنوع می‌شود و حتی حرام و در تشیع صفوی، تقیه یک «اصل اعتقادی» است و ثابت و لازمه‌ی شیعه بودن!

\*\*\*

## ۸. سنت و نفی بدعت

به این معنی که تشیع علوی سنی‌ترین نهضت و فرقه‌ی اسلامی است، سنی‌ترین به همین اصطلاح، «سنی‌ترین»، یعنی وفادارترین فرقه‌ها به سنت پیغمبر. و اختلاف تشیع و تسنن از صدر اسلام به وسیله‌ی شخص علی بر سر سنت پیغمبر است! علی، معتقد است که سنت پیغمبر را هیچ قدرتی نمی‌تواند به هم بزند، تغییر بدهد، یکی را کم و دیگری را اضافه کند، یا منحرفش کند، در صورتی که رقبای علی که به نام سردمداران سران

تسنن معروفند، سنت پیغمبر را دستکاری کردند و خودشان را در انحراف از سنت‌های پیغمبر، بر حسب اجتهاد خودشان ذیحق می‌دانستند، این است که علی اجتهاد در برابر سنت و در مقابل نص را جایز نمی‌داند، حتی برای خودش، و عمر اجتهاد در برابر نص را به خصوص در امور اجتماعی و سیاسی جایز می‌داند<sup>۱</sup>، حتی از نوشتن و ضبط احادیث پیغمبر با صراحت منع کرده و این حق را به اعتراف همه‌ی علمای اهل سنت برای خودش - به عنوان مجتهد و خلیفه - قائل بود و بر طبق آن هم عمل کرد.

بنابراین اسم‌گذاری حقیقی این است که تشیع علوی حافظ و نگهبان سنت پیغمبر است و دشمن بدعت، هم در روح و جهت (رویه پیغمبر) و هم در احکام و اعمال و اقوال (سنت پیغمبر) علی مظهر پیروی و ادامه و تکیه‌ی دقیق بر سنت است.

اما در تشیع صفوی، تشیع درست یک فرقه و یک مذهبی «ضد سنت» نشان داده می‌شود که در برابر سنت می‌خواهد «عترت» را بگذارد. یکی از همین معتقدان به تشیع

---

<sup>۱</sup> منع متعه، و تمتع در حج (حج تمتع) که به صراحت گفت: در زمان پیغمبر حلال بود و من حرام می‌کنم! و البته علت این "وضع قانون در برابر سنت" را بیان می‌کرد، به عنوان توجیه عملش، و نیز قبول سه طلاق در یک بار - که گفت برای تنبیه مردان - بر خلاف عصر پیغمبر و ابوبکر و اوایل حکومت خودش (این قیم در احکام الموقنین این را نقل می‌کند و می‌گوید که در زمان پیغمبر ۱۷ مورد بر خلاف این پیش آمد)، و نیز افزود شعار "الصلوة خير من النوم" به اذان صبح و دست بسته نماز خواندن به تقلید از ایرانیان در برابر پادشاهانشان، و خواندن نماز مستحب شب‌های ماه رمضان با جماعت، حتی حذف سهم "مولفه قلوبهم" که قرآن تصریح فرموده است.

صفوی می گفت، تو در این کتاب نوشته‌ای که پیغمبر خدا فرمود که: «من دو چیز را برای شما می گذارم، و می روم: یکی کتاب خدا و یکی سنت خودم را». پس تو این را از کجا آورده‌ای؟ کی پیغمبر چنین چیزی را گفته؟ پیغمبر گفته: «کتاب خدا و عترتم را می گذارم»، نه «کتاب خدا و سنتم را».

پس تشیع صفوی آن حدیث «کتاب الله و سنتی» را نفی می کند، چنانکه بعضی از اهل تسنن در تسنن اموی<sup>۱</sup> می خواهند «کتاب الله و عترتی» را نفی کنند! در حالیکه «کتاب الله و عترتی» اصولاً تفسیر و نتیجه و برآیند «کتاب الله و سنتی» است، که هر دو باید گفته می شد، چون این دو نه تنها متناقض نیستند بلکه، هر دو مکمل هم اند، هر کدام معنی دیگری است و یکی بدون دیگری لنگ است. اما تشیع صفوی «کتاب الله و عترتی» را در برابر سنت پیغمبر می گذارد یعنی، قبول همان فحشی که «تسنن اموی» به «تشیع علوی» می دهد و می گوید شیعه مخالف سنت است، رافضی است، و علی را پیغمبر می داند و حتی خدا!

---

۱. قرینه "تشیع صفوی"، "تسنن اموی" است. هر دو دین دولتی اند، آن تسنن برای توجیه مذهبی و تطبیق اسلامی

خلافت اموی و جانشینانش، و این برای توجیه سلطنت صفوی و...، نقش تسنن اموی دشوار نیست زیرا اساساً این فرقه از اول فرقه رسمی دولتی بوده است که فقط باید از عثمان تا معاویه راه می پیمود و فاصله ای نیست. اما تشیع صفوی کارش مشکل بود، چون نهضت ضد حکومتی مبتنی بر عدل و امامت را در نظام سلطنت صفوی جور کردن سخت است، و طی فاصله از حسین تا شاه سلطان حسین!

تشیع علوی و تشیع صفوی

در صورتی که تشیع علوی می‌خواهد «عترت» را بیان و زبان رسمی «کتاب الله و سنتی» بکند و نوعی تلقی از «سنت» باشد، چقدر در این دو تشیع تناقض است؟!<sup>۱</sup>

این است که تشیع علوی مذهب سنت است و تشیع صفوی مثل تسنن اموی مذهب بدعت، زیرا هر دو «اسلام دولتی» اند منتهی یکی اجتهاد را بهانه می‌کند که اصل مقدسی است و دیگری عترت را که اساس مقدسی است. عترت علوی حامی و معلم سنت است و عترت صفوی ناقض و محرف سنت.

\*\*\*

## ۹. غیبت

در کنفرانس «انتظار، مذهب اعتراض» دیشب گفتم که غیبت در فلسفه‌ی تاریخی شیعی چه معنایی دارد و اساساً چه دوره‌ای است؟

---

<sup>۱</sup> خلفای راشدین از ضبط و کتابت حدیث جلوگیری می‌کنند که تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه می‌یابد ولی علی و فرزندان و شیعیانش به ضبط و حفظ و کتابت سنت و حدیث اهتمام می‌ورزند و در این راه شهید می‌شوند ولی وقتی "مرجئه" پیدا شد و گفتند با ایمان قلبی هیچ گناه و جنایتی ضرر ندارد و بعد غائله خلق قرآن به میان آمد و احمد حنبل را برای معتقد نبودن به آن در زمان مأمون به زندان انداختند، در زمان متوکل که آزادش کردند قرار بر این شد که هر چه در سنت هست قبول کنند و اندیشه‌ها و بدعت‌هایی را مانند عقیده مرجئه از میان ببرند، اصطلاح سنی پیدا شد.

غیبت یک فلسفه حساس است و جنبه‌ی اجتماعی و سیاسی‌اش قوی‌تر و مهم‌تر است از جنبه متافیزیکی و فلسفی‌اش.

غیبت در تشیع صفوی - که دارای «انتظار، مذهب تسلیم و تحمل و صبر و سکوت» است و «انتظاری منفی» - به این معنی است که امام غایب است، امام حقیقی معصوم غیبت کرده است و بنابراین، اسلام اجتماعی تعطیل است و افتتاح نمی‌شود تا «خودش بیاید و باز کند»<sup>۱</sup> چون امام نیست، جمعه و جماعت و جهاد هم نیست البته نائب امام هست اما نه برای جهاد، برای اخذ مالیات و گرفتن «سهم امام غایب». امر به معروف و نهی از منکر هم ساقط است، مگر در مسائل فردی و اخلاقیات شخصی و نصیحت‌های دوستانه راجع به فواید کارهای خوب و مضرات کارهای بد! و جلوگیری از منکرات اجتماع از قبیل «حرف دنیا زدن در مسجد» و انحرافات افراد از قبیل خوردن زردآلو با ماست و بدتر از آن، گذاشتن موی سر و درعوض نگذاشتن موی صورت! و نیز مبارزه‌ی پیگیر و بی‌رحمانه با بدعت‌هایی که اکنون در جامعه‌ی مسلمین پدید می‌آید و وادار کردن توده‌ی مردم متدین به خطراتی که در این زمان اسلام را در معرض خطر

---

<sup>۱</sup>. به فرموده یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های فقهی معاصر، حتی برخی از فقها به این نظریه گرایش داشتند که

اجرای "حدود"، یعنی عمل به احکام و قوانین حقوقی اسلام نیز باید در عصر غیبت امام تعطیل شود! یعنی از سال ۲۵۰

هجری تا روزی که امام دوازدهم ظهور فرماید، هیچی به هیچی! آنارشیسزم مذهبی را ببین!

قرار داده است مثل تریبون کفار را جانشین منبر پیغمبر کردن! یعنی که خطر غرب برای اسلام همین تریبون است و بلندگو و دست زدن حضار! و حتی پشت تریبون، ضمن سخنرانی مذهبی آب خوردن!<sup>۱</sup> و جلوگیری از خطر اتحاد میان مسلمانان در برابر استعمار غربی و صهیونیسم! زیرا تشیع صفوی اساساً یک فرقه مذهبی ضد جامعه‌ی مسلمین است و فلسفه‌ی وجودیش ایجاد تفرقه در درون امت اسلامی است و انشعاب از پیکره‌ی بزرگ اسلام چنانکه با همین شکل و برای همین کار آغاز شد و هنگامی که قدرت مسلمین (ولو تحت نام امپراطوری فاسد عثمانی) با مسیحیت و بورژوازی نوپا و متجاوز اروپا درگیر بود و در غرب پیش می‌رفت، تشیع صفوی ناگهان در شرق برخاست و از پشت بر او خنجر زد و پادشاهان صفوی، پنهانی و آشکارا با پادشاهان اروپای شرقی و قدرت‌های کلیسایی مراوده داشتند و برای نابودی دشمن مشترک مسیحیت غربی و تشیع صفوی، یعنی قدرت جهانی مسلمین توطئه می‌کردند. و این است که می‌بینیم در «شبه» که کپیه تئاترهای مذهبی مسیحیان فرنگی است، یک «پرسوناژ نوظهوری» به نام «فرنگی» با عینک و کت و شلوار اروپایی وارد کربلا می‌شود و با هفتاد و دو تن هم پیمان و همدرد می‌شود علیه مخالفان اهل بیت!

---

۱. رک. کتاب "روحانیت در شیعه".

در عصری که در برابر هجوم ارتش نیرومند مسلمانان همه‌ی پایگاههای غرب در خطر نابودی قطعی افتاده بود و پس از آنکه قسطنطنیه پایتخت امپراطوری رم شرقی و مرکز قدرت جهانی مسیحیت اسلامبول شده بود و یونان و بلغارستان و یوگسلاوی و... رام قدرت مسلمین شده و نیروی اسلام بر مدیترانه چیره گشت و اتریش و ایتالیا در محاصره قرار داده بود، ناگهان تشیع علوی که بر اساس عدالت و امامت استوار بود و اختلافش بر سر حق و باطل و سنت و بدعت بود و جبهه‌گیری مترقی و راستین در تاریخ اسلام علیه نظام انحرافی خلافت و غصب حق علی و نقض وصایت پیغمبر بود و کینه‌اش از نظر فردی با غاصبان حق و جلادان کربلا و از نظر فکری با هر نظامی و قدرتی که به هر اسم و عنوانی وارث آنان باشد و مثل آنان عمل کند، ناگهان تبدیل شد به تشیع صفوی که همه‌ی این عقاید و عواطف فکری و انسانی و منطقی و تاریخی مترقی و نجات‌بخش را به صورت کینه‌های فرقه‌ای و تعصب‌های سیاسی و قومی و خصومت میان ایرانی و ترک و عرب درآورد و اختلاف علمی و انسانی میان تسنن و تشیع را که اختلاف «اسلام مردمی» بود با «اسلام دولتی» و «اسلام خدا» با «اسلام کدخدا» و «اسلام پیغمبر» با «اسلام خلیفه‌ی غاصب پیغمبر!» و... به شکل کینه‌توزی متعصبانه و کور میان «سنی‌ها» و «شیعه‌ها»ی فعلی، میان توده‌ی سنی و توده‌ی شیعی درآوردند و همه‌ی آن عاطفه‌ها و عقده‌های شیعی که باید برای نجات مردم از دست زور و زر و تزویر و استقرار عدالت اجتماعی و یافتن یک رهبری پاک علمی به کار



می‌رفت، صرف تشکیل سلطنت صفوی و نیروی نظامی و تبلیغاتی برای ارتش قزلباش شد و سلسله‌ی سلطنت صفوی به سلسله‌ی امامت علوی پیوند خورد و با سید شدن صفویه که نوادگان «شیخ صفی» بودند خاندان سلطنتی با «اهل بیت نبوی» خویشاوند شد و شاه عباس فاسدی که حتی خاندان خود را همه قتل عام کرد خضر شد و قهرمان رویاها و آرزوهای توده و بالاخره تشیع که جز نظام علی و راه علی و رهبری علی، یا علی‌وار را در طول هزار سال نپذیرفت و حتی حکومت عمر بن عبدالعزیز، چهره درخشان تقوی و عدالت نسبی تاریخ را قبول نکرد-و به حق هم قبول نکرد- که اختلاف شیعه اختلاف بر سر افراد نبود، بر سر افکار بود و شکل راستین و نظام الهی حکومت حق و عدل، برای روی کارآمدن رژیم صفویه فریاد پیروزی برکشید و پشت سر شاه عباس آستین عبا کشید و در برابر غرب و کفر، علیه برادران مسلمان به جهاد برخاست.

چون تشیع صفوی در دوره‌ی غیبت، همه چیز را در زندگی اجتماعی مردم تعطیل می‌داند، بنابراین بحث از حکومت حق یا باطل، اصلاح یا انحطاط جامعه نیز بی‌معنی است، حکومت حق حکومت شخص امام است و شخص امام هم که اکنون غایب است، پس اسلام در این دوره راجع به شکل زندگی اجتماعی و سیاسی مردم حرفی ندارد، ساکت است و در این سکوت، البته که شاه عباس باید حرف بزند. وقتی اسلام هیچ حرفی ندارد، شاه عباس آزاد است که هر حرفی را بزند، اشکالی ندارد!

این است که دوره غیبت دوره‌ی تعطیل، دوره تحمل و انتظار است و بس! و چون مسأله اجتماع و حکومت منتفی است، مسئولیت‌ها در محدوده وظائف اخلاقی و فردی محدود می‌شود و هر کسی باید خودش را حفظ کند، چون جامعه را نمی‌توان حفظ کرد زیرا اصل بر زوال و انحطاط قطعی جامعه، ایمان و نظام و فرهنگ و اخلاق اجتماعی است تا ظهور امام را ایجاب کند، بنابراین می‌بینیم که غیبت برات آزادی دادن به همه‌ی قدرتها و قدرتمندها و نظام‌ها است و فتوای تسلیم دادن به هر چه هست و هر که هست و هر جور هم هست و اعلام سلب مسئولیت اجتماعی از همه است و خزیدن همه به «درون فردیت خویش» و تبدیل همه‌ی آرزوها، شعارها، عقاید و عواطف شیعی و مسئولیت‌های انسانی شیعه به دو اصل، یکی: تعزیه داری، دوم: سنی‌کشی، و دگر هیچ!

اما، دوره‌ی غیبت در تشیع علوی، «عصر سنگین‌ترین و مستقیم‌ترین مسئولیت‌های اجتماعی و سیاسی و فکری مردم» است. در تشیع علوی، تاریخ بشر به چهار دوره تقسیم می‌شود. دوره اول، از آدم (آغاز بشریت) تا خاتم (پیغمبر اسلام) دوره نبوت است. رسالت رهبری با فرستادگان الهی است.

دوره دوم، از علی تا پایان دوره‌ی غیبت صغری (سالهایی که امام دوازدهم در خفا به سر می‌برد و با چهار شخصیتی که به عنوان «باب»، یا «نائب‌های خاص» شخصاً تعیین

کرده بود و با او تماس مستقیم داشتند به رهبری شیعیان می پرداخت، این دوره‌ی «وصایت» است (در برابر رژیم رسمی خلافت). دوره سوم، از آغاز غیبت کبری، یعنی سال ۳۱۹- که امام دوازدهم وارد دوران طولانی و نامعلوم غیبت می شود و رابطه اش را به طور رسمی با مردم قطع می کند- دوره‌ی «غیبت» است که اکنون ما در این دوره ایم. و دوره چهارم دوره‌ی ظهور است که امام غائب پس از یک انقلاب جهانی عدالت را در جامعه بشریت مستقر می سازد و رهبری مردم را به عهده دارد.

می بینیم در دوره‌ی اول و دوم و دوره‌ی چهارم، رسالت رهبری با پیغمبر و یا وصی پیغمبر است که هم از بالا تعیین می شوند و هم شخصاً رسالت رهبری سیاسی و زندگی اجتماعی و تربیت خلق را بر عهده دارند، اما در دوره‌ی غیبت چون هم پیغمبر نیست، هم امام حضور ندارد، رسالت پیامبران و امامان بر عهده‌ی خود مردم می افتد و مردم اند که باید خود، اسلام را بیاموزند، حق را تشخیص دهند، حدود اسلامی را اجرا کنند، جامعه اسلامی را تشکیل دهند، مردم را رهبری کنند، از اسلام، مسلمین، قدرت و وحدت اسلامی در برابر یهود و نصاری و دیگر دشمنان دفاع کنند، جهاد کنند، اجتهاد کنند و از میان خود گروهی را برای تخصص در شناخت علمی اسلام و استنباط قوانین اسلامی و حل مسائل جامعه و رویدادهای زمان و ادار نمایند و رهبری اجتماعی و فکری و مسئولیت سرنوشت مردم را به دست آنان بسپارند و خود بهترین و لایق ترین و آگاه ترین، دانشمندترین و پاک ترین شخصیت موجود را برای رهبری تشخیص دهند و

از میان خود کسی را به «جای امام» - که جای پیغمبر اسلام است! - برگزینند و بنشانند و در انجام مسئولیت‌های سنگین او - که مسئولیت‌های امامت است - خود مردم احساس مسئولیت مداوم و مستقیم کنند و حکومت علم را، علم متعهد را - آنچنان که افلاطون آرزو می‌کرد - مستقر سازند. می‌بینیم که درست بر عکس غیبت در تشیع صفوی - که عصر تعطیل و نفی مسئولیت و تفویض سرنوشت مردم به جبرسیاه زمان و بازی حوادث و سازندگان حوادث است - غیبت در تشیع علوی، بیشتر و سنگین‌تر از دوره‌ی نبوت و امامت یا وصایت، مردم را مسئول می‌کند و آن هم مسئولیت امامت و نبوت! یعنی وظائفی را که آنان برای گسترش حق و مبارزه با باطل و جهاد و تربیت و حکومت و هدایت جامعه بر عهده داشتند، مردم شیعه بر عهده دارند و جانشین امام را - که خود رسالت امام را بر دوش دارد - مردم باید «انتخاب» کنند. یعنی کسی را که در دوره‌ی پیش از غیبت (نبوت و امامت)، خدا معین می‌کرد، در دوره‌ی غیبت، مردم باید تعیین کنند!

این است که بر اساس فلسفه‌ی غیبت در مکتب تشیع علوی، مردم نه تنها بدون مسئولیت اجتماعی در این دوره نیستند بلکه بر عکس مسئولیت سنگین خدایی هم دارند! بدین معنی که در امر رهبری و مسئولیت اجتماعی امت اسلامی، افرادی از مردم که بخاطر علم و تقوی از طرف مردم انتخاب شده‌اند جانشین امام می‌شوند و جانشین پیغمبر، یعنی مسئولیت رهبری با آنهاست که از میان مردم‌اند و منتخب مردم، و توده

تشیع علوی و تشیع صفوی

مردم در تعیین رهبری معنوی و اجتماعی جامعه، جانشین خدا می‌گردند! و در تشیع علوی، دوره‌ی غیبت است که دوره‌ی دموکراسی است و بر خلاف نظام نبوت و امامت، که از بالا تعیین می‌شود، رهبری جامعه در عصر غیبت، بر اصل تحقیق و تشخیص و انتخاب و اجماع مردم مبتنی است و قدرت حاکمیت از متن امت سرچشمه می‌گیرد.

\*\*\*

#### ۱۰. شفاعت

در کنفرانس و همچنین کتاب «فاطمه، فاطمه است» مسأله‌ی «شفاعت» را- آنطور که من می‌فهمم- با بینش علوی مطرح کردم.

گفتم من نه تنها شفاعت را قبول دارم، بلکه آن را یک عامل نیرومند و سازنده‌ای در تکامل معنوی و تربیتی و فرهنگی می‌دانم. گفتم، نه تنها شفاعت شخص پیغمبر و شخص امام را قبول دارم، که شفاعت شخصیت‌های بزرگ و راستین (صلحا و اولیاء به معنی حقیقی آن، یعنی روح‌های متعالی و قوی و سرشار زیبایی و سرمایه‌دار معنی و ارزش‌های بلند خدایی) را قبول دارم، هم منطقی می‌دانم و هم به تجربه دریافته‌ام و حس کرده‌ام.

تشیع علوی و تشیع صفوی

تشیع صفوی هم همین را می گوید. همه جا چنین است. یعنی تشیع صفوی همان معتقدات تشیع علوی را حفظ کرده است اما معنی آن را به نفع خود و به ضرر مردم دگرگون کرده است.

شیعه صفوی می گوید، امام حسین، حضرت ابوالفضل، حضرت زینب، حضرت علی اکبر، علی اصغر مرا شفاعت می کنند، در هنگام امتحان نهایی، در برابر ترازوی دقیق عدالت الهی که بد و خوب هر کسی را خدا وزن می کند و نتیجه را اعلام می کند و بر اساس آن حکم می دهد، محکوم می کند یا نجات می دهد، پاداش می دهد یا کیفر، شیعه صفوی مثل محصلی است که سر جلسه تقلب می کند، یعنی با یکی از دوستان و اقوام رئیس امتحانات یا مصحح اوراق و منشی و غیره بند و بستى قبلى دارد و در نتیجه جواب سؤالات را پنهانی به او رد می کنند، یا نه، اصلاً ورقه‌ی سفیدش را یا ورقه‌ی سیاهش را که سراپا چرت و پرت و حتی فحش و اهانت به درس و بحث و امتحان و ممتحن است و یا اصلاً به جای حل مسأله‌ی ریاضی و نتیجه‌ی فرمول شیمی و حل قضایای هندسی و جواب سؤال علمی صورت مسأله، تصنیف نوشته و یا اوراد تسخیر جن... چون اصلاً شاگرد مدرسه نبوده و نه تنها لای کتابی را به عمرش وا نکرده که سواد خواندن ندارد، نمره می گیرد و آن هم که نمره‌ی بیست! و حتی اول شاگرد! البته اگر دم افرادی را که دست‌اندرکار جریان‌ات پنهانی و قاچاق هستند حسابی دیده باشد و یا با آنها خصوصیتی داشته باشد!

شفاعت در تشیع صفوی از تقلب در امتحان و رشوه در دادگستری و دارایی هم اثرش بالاتر است. قوی‌ترین پارتی یا رشوه برای گستاخانه‌ترین تقلب در پرونده این است که غلط‌های شاگرد بیسواد را ندیده گیرند و یا تمام بدهی مالیاتیش را هیچ کنند و یا پرونده قتل متهم را پامال سازند، اما شفاعت در تشیع صفوی، برعکس، مقدار غلط را نمره مثبت می‌دهد، مبلغ بدهی را تبدیل به همان مبلغ طلب از دولت می‌سازد و اتهام قتل نفس را به صورت معجزه احیای نفس منعکس می‌سازد. «بیدل الله سیّاتهم حسنات» را اینجور معنی می‌کند که بدی‌های شیعه صفوی در اثر شفاعت، در آخرت تبدیل به خوبی‌ها می‌شوند نه که فقط پاک گردد! یعنی کلاه سر کسی می‌رود که شیعه باشد اما گناه نکند و نامه اعمالش سیاه نباشد زیرا ماده‌ای برای تبدیل به حسنات ندارد!

البته شفاعت در دستگاه صفوی غالباً خرج هم دارد و این طبیعی است، چون کار سخت است. در رفتن از سیستم دقیق امتحاناتی است که ممتحنش خود خدای متعال است و بطور مستقیم خود او است که می‌پرسد و رسیدگی می‌کند و ورقه‌ی امتحانی اعمال را نمره می‌دهد و حتی گوش و چشم و دل را به زیر سؤال می‌کشد و از یک قدم کج که در زندگی برداشته‌ای، از یک دست کج که به سرقت یا ستم دراز کرده‌ای و حتی از یک خیال بد که در پس پرده‌های ذهنت گذشته است خبر دارد و همه را دقیقاً مثل یک شیشه‌ی حساس، یک نوار ضبط اصوات و اعمال و افکار و نیات ثبت و ضبط کرده است و با آن ترازوی عدلش که «وزن یک ذره خیر یا شر» را نشان می‌دهد

و حساب می‌کند و آن هم بر اساس قرآنش که پیغمبر محبوب و عزیزش و آورنده‌ی قرآنش را بری یک اخم بر گدایی که مزاحم کار دعوتش و انجام وظیفه الهی و اجتماعی‌اش بود، نمی‌بخشد و راست و صاف و آن هم آشکارا و جلو همه‌ی مردم، همه مردم جهان و همه قرون و اعصار، به آن شدت و لحن قهرآمیز تهدیدکننده تشر می‌زند و سرزنش می‌کند، که نه تنها حاضر نیست به کرم خودش، بر پیغمبر مصطفی و فداکار و صمیمی‌اش که سراپا ایثار است، این یک اخم را ببخشد بلکه حاضر نیست برای حفظ حرمت او در میان خلق، بطور خصوصی هر جور صلاح می‌داند قضیه را حل کند و اگر هم می‌خواهد تنبیهش کند دیگر در قرآن که همیشه می‌ماند منعکس نشود! و آن هم با آن اخلاق خودش که بیچاره نوح، پس از نهصد سال فداکاری و کشیدن بار سنگین مسئولیت نجات قومی که به زوال محکوم است! در آن هنگام که دارد حتی حیوانات و پرندگان را به کشتی‌اش می‌آورد تا از طوفان نجاتشان دهد، به چشم می‌بیند که پسرش در غرقاب دست و پا می‌زند و دارد خفه می‌شود، از خدا عاجزانه التماس می‌کند که او را به پدر پیرش ببخشد و اجازه دهد که به کشتی‌یی که از هر جانوری جفتی در آن جا دارند بکشاند و خدا با قاطعیت و شدت رد می‌کند و شفاعت نوح را- آن هم در چنان سن و سال و وضع و حال و رتبه و مقامی که نوح در رسالتش یافته بود یعنی مسئولیت نجات هر انسان یا حیوانی که بر روی زمین حق حیات دارد- با این تعبیر عمیق و شگفتی- که هرگز در دماغ تنگ و عقل منگ و دل تنگ



«شیعه‌ی صوفی - صفوی» نمی‌گنجد - پاسخ منفی می‌دهد که او «اهل تو نیست، او یک عمل غیر صالح است»!

این تمام فلسفه و معنی و چگونگی «شفاعت» است در تشیع علوی - که هیچ نیست جز «اسلام محمدی» - که هیچ نیست جز «سنت تغییرناپذیر الهی برای رشد و هدایت انسانی»، یعنی «کشف و استخراج و بیرون ریختن گنجینه‌های سرشار شعور و آگاهی و ارزش‌ها و استعدادهای اعجازگر فطرت آدمی که در اعماق ویرانه‌های خاکی وجود روزمره‌ی جانوری‌اش مجهول و مدفون‌اند» و در نتیجه‌ی «تکامل معنوی»!

در این داستان، تقاضای نوح بر اساس یک اصل الهی عنوان می‌شود، نه تقاضای بی‌مبنا و توقع الکی و احساسات بازی‌های بی‌معنی و بی‌قاعده‌ای که در میان ما رایج است. چون خصوصیتی که ما «امت مرحومه»! با خدا داریم، چون «بیمه اشک» هستیم و نامش «ولایت»! پیامبران اولوالعزم و حتی شخص پیغمبر اسلام و علی اسلام و «خاندان مثالی بشریت = عترت»، و هیچکدام از امامان تشیع علوی (که فقط با سلسله‌ی امامان تشیع صفوی هم اسم‌اند و دگر هیچ) نداشته‌اند.

این است که نوح، از خدا تقاضا نمی‌کند که مثلاً، «به علی اکبر حسین این شمر بی‌جوشن ما را همینجوری ولش کن بیاد تو کشتی نجات و کنار شایستگان حیات و بقاء»! نه، خدا خود، به نوح وعده داده بود که چون طوفان آغاز شد و آب همه جا و

همه چیز و همه کس را فرا گرفت من «اهل تو» را نجات می‌دهم. و بر این اساس است که چون می‌بیند پسرش دارد در کام مرگ دست و پا می‌زند و از پدر به التماس کمک می‌طلبد، نوح از خدا می‌طلبد که او را که از اهل او، یعنی خانواده و خویشاوند او است نجات دهد. اشتباه نوح فقط در اینجا است که معنی اصطلاح «اهل تو» را نمی‌فهمد یعنی این کلمه را در زبان خدا، به همان معنی می‌گیرد که در نظام و فرهنگ و فهم و احساس و روابط اجتماعی و انسانی ما معنی می‌دهد. همان که ما هم، چهارده قرن پس از قرآن و سنت و عترت هنوز همچنان می‌فهمیم، ائمه خود را از آن رو امام و معصوم و ارجمند تلقی می‌کنیم که فقط ذریه‌ی پیغمبرند، از نژاد برتر. علی و فاطمه و حسن و حسین را از آن رو تقدیس می‌کنیم که «اهل بیت رسول» اند، حسین را چون فرزند علی است و فاطمه را چون دختر پیغمبر و علی را چون پسر عموی پیغمبر و داماد او! (در حالی که ابولهب خود عموی پیغمبر و پسران ابولهب دامادهای او و عثمان داماد دوبله‌ی اویند)!

این جاست که خدا به او توضیح می‌دهد و معنی راستین خویشاوند و خانواده و اهل و قوم و وارث و نیز شفاعت را برای نوح تفسیر می‌کند تا ما بفهمیم! (مگر می‌فهمیم؟ مگر می‌گذارند بفهمیم؟ مگر قرآن هم برای فهمیدن است؟ چه حرفها! چه بدعت‌ها و انحرافهای تازه! قرآن مجید را که مقدس و مطهر و متبرک است می‌خواهند کتاب مطالعه کنند!) توضیح می‌دهد که پسر تو خویشاوند تو نیست، اهل تو نیست، انسان،

تشیع علوی و تشیع صفوی

جوهر و ذات و روح و سرشت و آب و گل و نژاد و خون و خاک و پیوند و تیپ و ذریه و ملت و طبقه و قشر و گروه و صنف و شغل و خانواده و علم و جهل و... هیچ نیست، «عمل» است!

و بنابراین، در تمام بشریت، در طول زمان و عرض زمین، فقط و فقط دو تا خانواده است و دو تا ذریه و نژاد و تبار، عمل صالح و عمل فاسد! هر انسانی که یک «عمل صالح» است، اهل بیت تو است ای نوح! ای کشتی‌بان نجات در طوفان تباهی و مرگ که بر جهان حاکم است و جبر محتموم! کل شی‌ی‌هالک الا وجهه.

«عمل غیر صالح» محکوم به نیستی است و این سنت خدا است و سنت خدا تغییرناپذیر است، تغییرناپذیر است و تحول‌ناپذیر! خدا نیز خود آن را نمی‌شکند و شفاعت چگونه می‌تواند بشکند؟

هیچ عاملی در عالم وجود، وجود ندارد که «عمل غیر صالح» را سرنوشتی دهد که ویژه‌ی «عمل صالح» است. حتی اراده الهی به چنین کاری تعلق نمی‌گیرد. اما هزاران عامل وجود دارد که «عمل غیر صالح» را به «عمل صالح» تبدیل کند، یکی از این عوامل شفاعت است و نه تنها شفاعت نوح و ابراهیم و محمد و علی و حسین و زینب، که شفاعت خاک، که شفاعت خون، کلمه شفاعت این معنی را در بر دارد و بر خلاف آنچه با بینش و تربیت اجتماعی خودمان در نظام‌های اشرافی و استبدادی و خانخانی،

آن را معنی می‌کنیم که واسطه شدن آدم موجه با نفوذ است برای بخشیدن بی‌حساب و کتاب یک مجرم، شفاعت یعنی: جفت شدن، چیزی را به چیزی متصل کردن و یکی کردن، چیزی را با آنچه مثل آن است ضمیمه کردن، یک شخص را دو تا دیدن! خود را در راه قرین دیگری کردن، با دیگری قرین و شبیه و پیوسته و یار شدن و...! شفاعت حسین! ... یعنی چه؟ شیعه صفوی هم همین را می‌گوید، اما درست ضد معنی آن و نقیض مورد و مفهوم و فلسفه و نقش آن.

شفاعت خاک! شفاعت خون! شیعه صفوی خاک کربلا را به صورت یک ماده خاصی می‌داند که با خاک‌های دیگر زمین و آسمان فرق دارد. عناصر تشکیل دهنده‌اش چیز دیگری است. دارای خواص فیزیکی و شیمیایی مخصوصی است، در آن یک «روح»، یک «نیروی غیبی»، یک «اثر شیمیایی» و یک «خاصیت معجزه‌آسای ما وراء طبعی» و یک «کرامت ذاتی جوهری و فضیلت مرموز و نفهمیدنی» پنهان است که آن را ارزش و تقدس دینی داده است. در آن یک «مانا» نهفته است، مثل یک شیء جادویی، یک اکسیر کیمیایی که مثل یک «دوا» وقتی به مرض یا مریض می‌رسد، بر روی آن عمل می‌کند و شفا می‌دهد. مثل یک اسید، وقتی روی یک جنس ریخته می‌شود و یا به فلزی می‌رسد آن را آب می‌کند، عوض می‌کند و با فعل و انفعال‌های شیمیایی بر آن اثر می‌گذارد و با آن میل ترکیبی خاصی پیدا می‌کند و آن را تبدیل به چیز دیگری می‌کند که صفات و خصوصیات و جنس و ذاتش فرق می‌کند.

و آن وقت برای نجات و ارفاق به یک ناشایسته‌ی پلید بدان استمداد می‌شود، خرید و فروش می‌شود! در ازای مبلغ سنگینی پول! یا اعمال نفوذ و پارتی‌بازی و فعالیت‌های اداری و قرارهای رسمی و غیررسمی، جنازه متعفن خانی، خواجه‌ای، شخصیتی بدان سپرده می‌شود و این تربت مقدس هم به میزان پولی که این میت پرداخته و یا زوری که داشته و مقامی و دم و دستگاهی و بر حسب نفوذ و موقعیتی که بازماندگانش در دنیا دارند، او را تنگ‌تر در آغوش خود می‌فشرد و به خود نزدیک‌تر می‌سازد و از چشم نکیر و منکر مخفی‌اش می‌کند و از حساب و کتاب اگر شد اصلاً معافش می‌نماید و از معرکه قبر و قیامت یک جورهایی که خودش می‌داند، درش می‌برد و اگر هم نشد خیلی بارش را سبک می‌کند و زود از گمرک ردش می‌کند و او را مثل اسفندیار در برابر عدل خدا و عذاب خدا روین تن می‌نماید و اصلاً آتش به آن کارگر نیست!

اما یک شیعه علوی، می‌داند که خاک حسین با خاک‌های دیگر فرقی ندارد، نیرویی، معجزه‌ای، مانایی، روحی، خاصیت مرموز غیبی و اثر شیمیایی اسرارآمیز و خصوصیت ذاتی و جنسی غیرطبیعی در آن نیست. خاک است. اما همین خاک با یک شیعه علوی، با یک روح حسینی، با یک انسان کربلایی! (نه این کربلایی‌های موجود و معروف در تشیع صفوی! می‌بینید چقدر فرق دارد!؟) آری یک انسان کربلایی! انسانی که مرد عقیده و جهاد است، انسانی که می‌فهمد «شهادت» چیست؟ می‌داند که آزادگی بشری که حسین آن را در کنار دین یاد می‌کند یعنی چه؟ می‌داند که کربلا

صحنه‌ی یک مصیبت، یک حادثه‌ی غم‌انگیز نیست، ابزار گریه و سینه و نوحه و غش و ضعف‌های تکراری همه ساله و همه‌ی عمر نیست، یک مدرسه است، یک مکتب است، آرامگاه نیست، دانشگاه است، قبرستان نیست، تمدن است و آبادی و خرمی و سرزمین حیات و عشق و حرکت و مسئولیت و شجاعت و آگاهی، برای یک انسان کربلایی- در تشیع علوی است- نه هر کسی، در تاریخ اسلام، انسان کربلایی، یعنی انسانی که دمشق نیست، مدائنی نیست، قسطنطنینی نیست، کوفی نیست، بغدادی نیست، اصفهانی نیست و حتی در تاریخ بشری، در تاریخ سیاست و تمدن و فرهنگ، آتنی نیست، اسپارتی نیست، بنارسی نیست و ...

کربلایی است! فرزند این خاک است و پرورده‌ی این مکتب و زاده‌ی این سرزمین و وابسته‌ی این تاریخ! این خاک، اندیشیدن به این خاک، زیارت این خاک، بوی این خاک، یاد این خاک و... برای او «ذکر» است، «یاد» است و «یادآوری» آنچه تاریخ و قداره‌بندان تاریخ می‌کوشند تا فراموشش کنند، تا فراموشش کنیم. این خاک یادآور، روح را آب می‌دهد و دل را قوت و اراده را گستاخی و زندگی را حیات و حرکت و نبض مرده را تپش و حرارت و اینچنین است که آدمی را شایستگی آدمیت می‌بخشد و شایستگی نجات، اینچنین است که خاک شفاعت می‌کند، این شفاعت تقلب در امتحان نیست، تحصیل و آموزش و پرورش و آگاهی و بینایی است، آمادگی برای امتحان است.

وسیله‌ی نجات ناشایسته نیست، عامل شایستگی نجات است! و در اینجا می‌توان اختلاف و بلکه تضاد میان فلسفه‌ی غیب صفوی و غیب علوی را احساس کرد و از آن، فاصله‌ی میان تشیع صفوی و تشیع علوی را دقیقاً اندازه‌گیری کرد و اکسیر شومی را که ساختند تا اینچنین همه چیز را در ظاهر نگه داشتند و در باطن قلب ماهیت کردند و از «خون»، «تریاک» ساختند، شناخت.

\*\*\*

## ۱۱. اجتهاد

در تشیع علوی اجتهاد یکی از اصول بزرگ تشیع است که علمای ما افتخارشان به این است و افتخار تشیع به اجتهاد.

اجتهاد می‌گوید: بعد از اینکه اصول اسلام و قوانین احکام فقه تدوین شد. چون همواره جامعه در تغییر است و نظام‌های زندگی فرق می‌کند بنابراین حوادث واقعه<sup>۱</sup> و نیازهای تازه‌ای به وجود می‌آید که «بینش مذهبی» و «احکام مذهبی» موجود نمی‌تواند پاسخگوی زمان و یا رویدادهای خاص در زمان باشد.

---

<sup>۱</sup>. اشاره به روایت معروف و توقیع شریف "اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا تلخ..."

مجتهد - به معنای کوشنده و محقق آزاد - بر اساس روح و جهت مذهب و منطق علمی و بر مبنای اصول چهار گانه اسلامی (کتاب، سنت، عقل و اجماع) می تواند این نیاز تازه زمان، شرایط تازه حقوقی و اقتصادی و اجتماعی را بررسی و حکم تازه استخراج و استنباط کند.

بنابراین اجتهاد آزاد باعث می شود که، مذهب در احکام خاص خودش، در یک جامعه خاص و عصر خاص، منجمد و متوقف نشود و روح و بینش مذهبی و نیز فرهنگ و فقه اسلامی، دائماً با یک بینش متحول و با یک تحقیق علمی آزاد و اندیشه باز، قوه استنباط علمی و روح متحول و متکامل و تحقیق و فهم مترقی مذهب و حقوق در حال تکامل، در ذهن و در جامعه، در دوره های متناوب تاریخی تحول و تکامل پیدا می کند.

بنابراین اجتهاد آزاد عاملی است که مذهب را از ماندن در قالب های منجمد و ثابت قدیم مانند مذاهب چهار گانه اهل سنت نجات می دهد، اما اجتهاد در تشیع صفوی عبارت است از یک ادعای بزرگ و لقب بسیار بزرگ بدون محتوا، یک مقام رسمی دینی است شبیه به پاتریارش یا اسقف و کاردینال، درست برخلاف مجتهد در تشیع علوی که یک متفکر محقق نواندیش و متحول و پیشتاز زمان و همگام با سیر تاریخ و آگاه از «حوادث واقعه» و رویدادها و مشکلات و مسائل و تحولات حقوقی و اقتصادی



تشیع علوی و تشیع صفوی

و سیاسی و اجتماعی و علمی و فکری عصر خویش است- چون باید باشد و این لازمه‌ی مسئولیتش است- مجتهد صفوی هر چه کهنه‌تر و منحط‌تر و عقب‌مانده‌تر است، مجتهدتر است!

هر چه قدیمی‌تر لباس بپوشد، قدیمی‌تر آرایش کند، قدیمی‌تر رفتار کند، قدیمی‌تر زندگی کند، قدیمی‌تر فکر کند، ذائقه‌اش و سلیقه‌اش و لهجه‌اش و اخلاقش و افکارش و اطلاعاتش و همه چیزش هر چه قدیمی‌تر باشد، مقدس‌تر و با نفوذتر و روحانی‌تر و موجه‌تر است. بخصوص اگر از مسائل جدید، زندگی جدید، حوادث جدید، اختراعات جدید، بی‌اطلاع‌تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجه نداند، به اخبار گوش ندهد، از این قرن‌های اخیر اصلاً خبری نداشته باشد که به! به! به! نور علی نور است، یکپارچه نور است! روح است، اصلاً مال این دنیا نیست، موجودی است اخروی، قدسی، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر.

یکی از همین «مرید»های صفوی! را دیدم که چنان با آب و تاب از مرادش حرف می‌زد و برایش رجزخوانی می‌کرد که: آقا تو این دنیا نیست، ازش پرسیده‌اند: «آقا ما به رادیو گوش بدهیم یا نه؟ چون بعضی وقت‌ها سخنرانی دینی هم دارد، قرآن هم صبح‌ها می‌خواند، اذان هم می‌گوید و...»

فرموده است درباره کی حرف می‌زنید؟ من که ایشان را نمی‌شناسم، تعیین موضوع که با من نیست، خودتان ببینید، اگر واقعاً مسلمان است، معتقداتش، اعمالش، خوب است، سابقه‌اش خوب است، بله گوش بدهید. کجا ایشان منبر دارد؟

چه کیفی می‌کرد مرید که چنین مجتهد تحفه‌ی خالصی گیر آورده است، آن هم در این دوره!

در تشیع صفوی، مجتهد اصلاً حرف نمی‌زند، چیز نمی‌نویسد، تفسیر نمی‌گوید، تاریخ نمی‌داند، بحث نمی‌کند، از صدر اسلام خبر ندارد، سیره نمی‌خواند.

فقه می‌داند. کدام فقه؟ بر اساس چه نیازهایی؟ چه مسائلی؟ نظام اقتصاد بر اساس همان تولید زراعی و دامی قبایل عربستان عصر پیغمبر! نظام اجتماعی بر اساس عصر بردگی! نظام سیاسی؟ هیس!

تشیع صفوی در سیاست دخالت نمی‌کند، این قسمت را به سلطنت صفوی واگذار کرده‌اند، دوره‌ی غیبت است، سیاست یعنی چه؟ حکومت یعنی چه؟ راجع به حیض، نفاس، جنابت، آداب بیت‌الخلاء احکام برده و حقوق خواجه بر برده‌اش هر چه خواهی پرس، فقط در آداب مستراح رفتن شش ماه تحقیقات دقیق و نظریات مفصل علمی هست. اما راجع به موضوعاتی که به سبیل شاه عباس بر بخورد مجتهد صفوی ناپرهیزی نمی‌کند زیرا باید مرد پرهیزگاری باشد!

\*\*\*

## ۱۲. دعا

دعا در تشیع علوی دعای خود پیغمبر است، دعای قرآن است، دعای علی است، مظهرش دعای امام سجاد است، دعا وسیله‌ای است که خواست‌های بلند انسان را دائماً در من تلقین می‌کند، زنده نگه می‌دارد، دعایی است که مجموعه شعارهای این گروه است، دعایی است که مجموعه حکمت‌ها و اندیشه‌های لطیف در شناخت خدا و جهان و انسان و زندگی است.

دعای صفوی وسیله لش بودن و جبران همه‌ی ضعف‌ها و ذلت‌ها و کمبودها است و در یک محدوده‌ی بسیار پست و تنگ و خودخواهانه !

امام سجاد، در حکومت یزید و رژیم حکومت بنی‌امیه برای مرزداران دعا می‌کند، خودش هیچ مسئولیتی در جامعه ندارد، کاری در دستش نیست حکومت دست دشمن است ولی برای مرزداران اسلام که مسلمانند دعا می‌کند برای خودش چه جور دعا می‌کند؟

خدایا، مرا ابزار دست ستم قرار مده!

این دعای اوست و دعای شیعه‌ی او.

دعای شیعه‌ی صفوی از خدا و همه‌ی واسطه‌هایش، فقط می‌خواهد که قرض‌هایش را بدهد، مسافر خودش فقط از مسافرت به سلامت برگردد، تمام مسلمین زیر بمباردمان دارند نابود می‌شوند در فلسطین ولی او یک مسافری دارد، زنش، شریکش، آقا زاده‌اش، پسر عمویش رفته به قزوین توی راه ماشینش پنچر نشود! از غذاهای قهوه‌خانه‌های تو راه اسهال نگیرد.

خدایا همینطور اشتباهی و استثنائی یک حکمی برای من صادر شود که کارگزینی نفهمد و یکجا چهار تا رتبه به من تعلق گیرد!

در این محدوده است وسیله‌ی نفی مسئولیت، وسیله‌ی خواستن هر چیزی که باید با اندیشه و آگاهی و شعور و شایستگی و فعالیت انجام وظایف خاص و فداکاری به دست آورد، جای وظیفه را دعا گرفته. خود پیغمبر فوق العاده کار می‌کرد و زحمت می‌کشید دعا هم می‌کرد. شمشیر می‌خورد، زخم می‌خورد، به جهاد می‌رود، شمشیر می‌زند، تمام دوره‌ی یک ماه را در خندق رنج می‌برد، در احد علی را پرچمدار می‌کند، بهترین مهاجرین و انصارش را دنبالش تجهیز می‌کند و رهبری دست خودش است، افسرش هم مصعب بن عمیر است و ابودجانه و بعد از همه و مهم‌تر از همه حمزه و علی در احد شکست می‌خورد، چرا؟ برای اینکه دسته‌ای از سپاهیان از یک دستور فرمانده (پیغمبر) خود تخلف کردند، آری، فقط یک دستور.

آنوقت این بابا می‌خواهد فقط با دعا تمام طایفه‌ی مسلمین نجات پیدا کنند، هیچ کار دیگری نمی‌کند آنها هم که از خارج شاهد و ناظر چنین دعاها و دعاگوها هستند با آن مخالفت می‌کنند، مسخره می‌کنند و اگر مانند پیغمبر و علی با انجام همه‌ی وظایف و جزئی‌ترین تکالیف دعا کنند یک روشنفکر نه تنها بدان اعتراضی ندارد که آن را می‌پذیرد و ارزشش را می‌فهمد.

\*\*\*

### ۱۳. تقلید

در تشیع علوی اصل تقلید بزرگترین عاملی بوده که توده‌های پراکنده را در دوره‌ای که رهبری دست هزاران تریبون و دستگاه‌های تبلیغاتی بنام مسجد، امام و پیشنماز، قاضی و واعظ سنی بوده، رهبری دست شیعه نبوده و تشیع تشکیلات نداشته، نظام و مرکزیت نداشته، اصل «تقلید و توده عامی» از عالم و دانشمند متخصص (مجتهد)، اصلی بوده که هم رهبری توده‌ها را در دوره‌های سخت تضمین می‌کرده و هم یک اصل مترقی بوده است برای جلوگیری از متلاشی شدن وحدت فکری. و دانشمندان را آزاد می‌گذاشته که اجتهاد آزاد بکنند (برخلاف امروز که هر کسی یک فکر تازه، حتی تعبیر تازه می‌کند باید گردنش را بزنند) و با هم اختلاف فکری داشته باشند. در تاریخ تشیع بهتر از همه‌ی تاریخ‌ها و جنگ عقاید بین علمای بزرگ شیعه، بین بزرگانی

مثل سید رضی و سید مرتضی و کلینی و امثال اینها درگیر بوده است و بسیار رایج و طبیعی و همین اختلاف‌ها باعث تکامل فقه شیعه و فکر شیعه و فرهنگ شیعه شده است. این سخن پیغمبر است که می‌فرماید «اختلاف علماء امتی رحمه». عبدالرحمن بدوی دانشمند سنی امروز می‌گوید: «تشیع مذهب بینش معنوی و نهضت روحی و فکری است، فرو رفتن در اعماق قالب‌های فکری مذهبی و شکافتن قشرها و به لب لباب رسیدن کار تشیع است!» از طرفی محقق متفکر را آزادی می‌دهد که مقید به قالب‌های راجع نباشد و خود آزادانه تحقیق کند و به حرف تازه برسد «للمصیب اجران وللمخطی اجر واحد» (کسی که به درجه اجتهاد رسید، نهایت کوشش و جد و جهد خود را به کار برد و به نتیجه و رایی رسید، اگر نتیجه درست گرفته بود دو اجر دارد، اجر کوشش و اجر وصول به حق و اگر رایش به خطا بود، همان اجر زحمت و بذل و جهدش را می‌برد).

پس می‌بینیم برای محقق هم که به رای غلطی رسیده باشد یک اجر قائل است و این احترام به اندیشه و تحقیق علمی است.

می‌بینیم چقدر طرز فکر با آن چه امروز بنام اسلام وجود دارد متناقض است. جمود و تعصب و خشکی دماغ تا جایی است که حتی آب خوردن پشت تریبون را در ضمن سخنرانی بر سخنران نمی‌بخشند و علیه او کتاب می‌نویسند می‌گویند: فلان بحثی که

درباره امام زمان کردی درست بود و ایرادی نداشت اما یک کلمه‌ای به کار بردی که یک آقای هست توی محله ما، او خوشش نمی‌آید! در ارزش نیایش سخن می‌گفتی ولی به مطلبی در حاشیه یک کتاب دعایی که یک واعظ معاصر نوشته انتقاد کردی باید شمع آجین شوی!...

در تشیع علوی عالم محقق در اجتهادش آزاد است، عامی باید در برابر مجتهد مقلد باشد، این یک نظام اجتماعی و در عین حال علمی است اما در تشیع صفوی، تقلید یعنی: «صم، بکم، عمی» بودن همه‌ی مردم در برابر کسانی که لباس رسمی دارند و رسمیت هم بنامشان در نظام صفوی ابلاغ شده و دیگران به کلی حق تحقیق و برداشت و استنباط تازه، نه در اسلام فنی بلکه در فهم و تلقی مذهب و مسائل اعتقادی که طبق اصل اسلامی هر کسی خود باید جهاد کند ندارند<sup>۱</sup> سپس تمام اصول اعتقادی، احکام، ارائه راه حل‌ها، نظریات، مسائل عقلی و اجتماعی همه بی‌منطق و بی‌تحلیل صادر می‌شود و عقیده را هم به عموم بخشنامه می‌کنند.

---

<sup>۱</sup> در مجله "مکتب اسلام" قم، اتهام‌نامه زرنگانه‌ای علیه اسلام‌شناسی نوشته بودند، در آنجا نویسنده، کوشیده بود تا با تحریف کتاب، همان اتهامی را ثابت کند که از دو سال پیش قرار شده است مرا بدان متهم کنند، در بحث شوری و انتخاب خلیفه، نویسنده از دستپاچگی نقد بحث "اجماع" را در انتخاب خلیفه که به معنی اجماع امت است، با اصطلاح خاص فقهی "اجماع" فقها در یک حکم، اشتباه کرده بود و به من حمله کرده بود، وقتی من جواب دادم که شما اشتباه کرده‌اید، نوشت این در تخصص ما است و شما که در این رشته ما نیستید نباید به ما ایراد بگیرید!

می بینیم که در تشیع علوی، تقلید در اصول نیست، در عقاید نیست، در احکام است، در فروع است، آن هم نه در خود فروع، بلکه در فروع فروع. در چگونگی مسائل علمی خاصی که احتمالاً میان مجتهدان اختلاف است، مثلاً نماز که جزء فروع دین است، قابل تقلید نیست، مسلم است و ضروری. اینکه چند رکعت است و هر رکعتی با چه اذکار و ارکان و چگونه و هر وقتی چند رکعت مسلم است، قابل تقلید نیست، پس در چه مورد باید تقلید کرد؟ در این مورد که چند فرسنگ باید از موطن خود دور شده باشیم که مسافر تلقی شویم و نماز را تمام نخوانیم؟

یا مسائل تازه و بی سابقه پیدا می شود و فقیه باید حکم فقهی آن را تعیین کند، مثلاً سرقفلی، بانک، بلیط بخت آزمایی و... اما در تشیع صفوی، مردم در همه چیز مقلد کور و تسلیم مطلق روحانی خویش اند و روحانی صفوی عقل و علم و دین و احساس و سلیقه و فهم و زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی مردم را هم با فتوی، که به صورت فرمان های کوتاه قاطع و امر و نهی صادر می شود تعیین می کند، مثلاً نویسندہ ای صاحب نظر، متخصص علوم طبیعی در سطح جهانی امروز و آشنا با قرآن و معتقد و متفکر، تحقیقی علمی راجع به تکامل در قرآن می کند و نظریه ی تازه ای راجع به خلقت آدم که یک بحث علمی و فلسفی است ابراز می دارد که نتیجه یک عمر تحصیل و تدریس و تحقیق و تخصص وی است و صدها دلیل و آیه از علم و از قرآن آورده است و به عنوان نظریه علمی تازه ای منتشر کرده است. نمی گویم چنین کتابی



قابل انتقاد نیست، هست، اما از طرف یک قرآن‌شناس و متخصص علوم و آشنا به بحث تکامل و صاحب نظر در مبحث انسان‌شناسی در علم و در قرآن، اما در نظام صفوی مقلدی که خود از خواندن کتاب عاجز است، آنچه را از آن کتاب دریافته! در کاغذی می‌نویسد و از روحانی خودش استفتاء می‌کند، روحانی هم نمی‌گوید این بحث در صلاحیت من نیست، این بحث اعتقادی و علمی است، به تفسیر مربوط است و به علوم طبیعی، کار من فروع احکام فقهی است. بر اساس همان قضاوت عامی مقلدش که درباره این کتاب استفتاء کرده است. جواب می‌دهد، فتوا صادر می‌کند که: «این عقیده فاسد است و با صریح قرآن و روایات معصومین منافات دارد، بر مومنین است که از انتشار اینگونه کتب ضاله مانع شوند!» ناگهان یک نویسنده‌ی محقق و متخصصی که خواسته است از تخصص علمی ممتازش و از پیشرفتهای جدید علمی در سطح جهانی به کشف یک نکته قرآنی پردازد و یک مسئله مذهبی را که همیشه در تکیه‌ها طرح بوده، در مجامع علمی امروز مطرح کند و عالمی که عمرش را با کلاس و کتاب و تعلیم و تحقیق به سر آورده، خودش را با یک عده از «مومنین جوشی عصبانی که فتوای مجتهدشان را هم در دست دارند» روبرو می‌بیند که تکلیفش معلوم است! بحث علمی تبدیل می‌شود به بحث عملی! روحانی صفوی، بابا شامل‌های مقلدش را مامور رسیدگی به نظریات علمی این نویسنده در موضوع تکامل کرده است! یقه نویسنده را تو خیابان می‌گیرند که «بی‌دین! تو گفته‌ای در قرآن تکامل هست؟ مگر قرآن ناقص

است؟ مگر تو قرآن ما نقص هست که باید کم کم تکامل پیدا کند؟ نوشته‌ای آدم تکامل پیدا کرده؟ حیوانات تکامل پیدا می‌کنند؟ مگر چیزی که خدا خلق کند ناقص است که باید به تدریج کامل شود؟ خدا ناقص خلق می‌کند و بعد طبیعت کار ناقص خدا را کامل می‌کند؟ ای بی‌دین دشمن قرآن، دشمن خدا...! ای فلان...

(انا لله و انا اليه راجعون!)

در شهر خودمان مشهد، از خیابان رد می‌شدم، اسم خودم و کتابم را با خشم و خشونت بسیار از بلندگوی تکیه‌ای شنیدم (این‌ها از خصوصیاتشان این است که انتقادهای علمی‌شان رانست به نویسنده‌ای یا کتابی، کمتر با خود نویسنده در میان می‌گذارند غالباً از روبرو شدن با نویسنده می‌گیرند نظریات علمی انتقادی‌شان را در روضه‌های زنانه، تکیه‌های سینه‌زنی، محافل عزاداری، با عده‌ای بی‌تقصیر که برای خوردن چایی و ریختن اشکی و زدن چرتی آمده‌اند، در میان می‌گذارند!) وارد مجلس شدم، تیپ مستمعین جوری نبود که حتی احتمال آنکه یکی مرا بشناسد وجود داشته باشد. برنامه چای اجرا شده بود و برنامه اشک هنوز نرسیده بود و برنامه چرت اجرا می‌شد، واعظ هم برای گرم کردن مجلس و پاره کردن چرت‌های مردم بیچاره کارگر و خسته و دهاتی‌های در هم شکسته و به هم ریخته غریب، قیافه مرا هی بیشتر وحشتناک و خطرناک تصویر می‌کرد و داد و بیداد که: چه نشسته‌اید که همه چیز از

دست رفت! جوانهاتان که از دست رفتند و دانشگاه که رفت و حال نوبت بازار شده است و فردا هم به سراغ شما می‌آید و اسلام‌شناسی به شما هم سرایت خواهد کرد، خودتان را واکسن پیشگیری بزنید!

نمی‌دانید این کتاب چه به روز اسلام آورده است. نوشته در اسلام و در قرآن، تاریخ، جامعه، تمام حرکت بشریت در زمان و فلسفه‌ی تاریخ، بر اساس چهار عامل است: سنت، تصادف، شخصیت و ناس! اولاً می‌بینید اسمی از خدا در کار نیست، یعنی مشیت الهی اثری در زندگی ندارد! اسمی از پیغمبر نیست، اسمی از مولا، اسمی از ائمه معصومین نیست.

عوضش چیست؟ به جای خدا، به جای پیغمبر، به جای قرآن، به جای دین، به جای امام، می‌گوید ناس! بله، خدا اثر ندارد، انبیاء اثر ندارند، ائمه اثر ندارند، مشیت الهی در کار نیست، ناس همه کاره است... ناس معجزه‌گر است، سرنوشت همه را ناس معین می‌کند... ناس...

مومنین حاضر در مجلس هم که غالباً دهاتی‌های نزدیک مرز افغانستان بودند و همه‌شان به تاثیرات عجیب «ناس» کاملاً وقوف داشتند و شاید بعضی‌هاشان هم، در حال جذبات و خلصات ناشی از «ناس» بودند و قوطی ناس در جیب داشتند و نظریه انتقادی گوینده را هم از خود گوینده و هم از خود نویسنده روشن‌تر و حسی‌تر می‌فهمیدند! در

دلشان آرزو می کردند که کاش نویسنده‌ی کتاب را ببینند و حسابش را کف دستش بگذارند تا بفهمد که راه فروختن «ناس» در بازار این نیست که اسلام‌شناسی بنویسی و این ماده بی ارزش را که از آهک و زرنیخ و... درست می کنند و بالا می اندازند، به جای خدا و رسول و ائمه‌ی طاهرین بنشانی!

در تشیع علوی، تقلید در جزئیات فرعی عملی، به صورت نظر کلی و بیان یک مفهوم عام است. فقیه طبق موازین علمی و تخصصی که در دست دارد نظر می دهد که مثلاً در انتخابات شرکت بکنید یا نکنید، با بیگانه‌ها که اکنون چنین نقش اجتماعی و اقتصادی‌یی دارند معامله بکنید یا نکنید، کتابی را که نویسنده‌اش غیر شیعی است بخوانیم یا نخوانیم، به مجالسی که گاهی از اتحاد مسلمانان در برابر استعمار غربی و دشمنان فکری اسلام سخن می گویند برویم یا نرویم. تعیین موضوع یا مورد خاص با عقل و تشخیص خود مردم است. اما در تشیع صفوی، مقلد موارد خاص را هم از روحانی‌اش می پرسد و روحانی‌اش هم صریحاً نظر خصوصی مثبت یا منفی می دهد و می گوید مثلاً به فلان کس رای بدهید مرد صالحی است، به فلان کس رای ندهید مرد فاسدی است، فلان کتاب را بخوانید، چون نویسنده‌اش عماد الدین و ثقه الاسلام و المسلمین و مروج الاحکام دین مبین و... است. در آن مثلاً نوشته است: «قال رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم: هر کس خربزه بخورد، به بهشت وارد می شود»<sup>۱</sup> (قابل توجه پالیزکارها و میدان دارها و بارفروشها و بخصوص اهالی مشهد و گرگاب اصفهان!) و فلان کتاب را نخوانید چون نویسنده اش در آن گرچه صدها مطلب تازه در اصالت تشیع و احقیت علی و معنی وصایت و غدیر و ارزش جهانی خاندان پیغمبر و عدم صلاحیت دیگران را نوشته ولی نوشته که فلان صحابی فلان بیماری را داشته.

پس فساد عقیده‌ی مولف روشن است و معلوم می شود که وهابی است «ولایت» ندارد! درست است که همیشه قلم و زبانش در خدمت اهل بیت بوده است و با استدلال و منطق و بینش امروز علمی از تشیع و امامت و وصایت دفاع کرده است ولی «مسأله‌ی امامت و ولایت و اهل بیت به استدلال و منطق و علم و این چیزها مربوط نیست، این یک توفیق قلبی و عنایت الهی است که به هر کس خواست می دهد و از هر کس خواست دریغ می کند و هر کس دارد به دلیل و آیه احتیاجی ندارد و کسی را هم که قلبش سیاه بود و استحقاق هدایت و محبت اهل بیت و کرامت ولایت نداشت، با دلیل و آیه به راه نمی آید و اساساً مسأله ولایت بحث عقلی و علمی نیست، تعبدی و قلبی است»! گذشته از آن «تولی و تبری، ولایت و اعتقاد به اهل بیت عصمت، با صدها دلیل

---

<sup>۱</sup>. رک. کتاب "راه بهشت" چاپ مشهد.

جامعه‌شناسی و تحلیل تاریخی و منطقی و علمی و سیاسی عمر و ابوبکر و شورا و سقیفه را محکوم کردن و راه علی را نشان دادن نیست، فحش خواهر مادر و بد دهنی و حواله کردن حرفهای زشت نسبت به خلفا و اصحاب و حتی همسر پیغمبر است و علامت شیعه علی یعنی این حرفها» (برخی بی‌نظران معتقدند که مصلحت نیست این حرفها گفته شود، اولاً، گفته می‌شود و می‌بینید و می‌خوانید و شب و روز می‌شنوید که می‌نویسند و می‌گویند و تلاش می‌کنند. این است که بر همه کسانی که به تشیع علوی وفادارند و به حیثیت شیعه و علمای راستین شیعه که افتخار علم و مذهب و تاریخ و فرهنگ اسلام‌اند دلبستگی دارند واجب است که به بدگویی و پاسخگویی آنها وقت تلف نکنند ولی فقط تفکیک کنند و اعلام کنند که اینگونه استدلال مربوط به شیعه صفوی است که فرقه خاصی است و به شیعه علوی مربوط نیست تا هم نویسندگان و هم دانشمندان منصف جهان اسلام بدانند که شیعه علوی حرف حساب دارد، استدلال علمی و منطقی و انسانی و تاریخی و اجتماعی دارد و منطقش در وصایت، احقیت علی، اصالت عترت و عدل و امامت و انتظار و شفاعت و مخالفت با مکتب فقهی و روش تاریخی و نقش مذهبی تسنن، منطقی است بر پایه ادب، انصاف، عقل و قرآن و انسانیت و نه تنها برای هر مسلمانی، که هر انسان روشن و منطقی و آزادیخواهی پذیرفتنی است.

هم، روشنفکران تحصیلکرده‌ی خود ما که زبان و اندیشه و استدلال و رفتار و تیپ فکری و اجتماعی و میزان انصاف و ادب این‌ها را ملاک قضاوت درباره‌ی مذهب، اسلام و بویژه تشیع می‌گیرند بدانند که اشتباه می‌کنند، این‌ها روحانیون رسمی نظام تشیع صفوی‌اند و وارث تشیع دولتی سه قرن پیش‌اند و شبیه به روحانیون رسمی متعصب سنی که وارث تسنن دولتی سیزده قرن تاریخ خلافت‌اند (اموی، عباسی، عثمانی و...) و بخصوص شبیه ملاحی متعصب و شبه علمای مغرض و بد کینه و غالباً وابسته‌ای که در دنیای اسلام به سم‌پاشی علیه شیعه مشغول و مامورند و فقط با استناد به نوشته‌ها و نظریات و اعمال و احکام دستگاه‌های تبلیغاتی روحانیت صفوی<sup>۱</sup>، شیعه را در میان مسلمین بدنام می‌کنند و می‌گویند: «شیعه ترکیبی است از مجوس و یهود که تحت نام اهل بیت پیغمبر، با اسلام دشمنی می‌کنند و قرآن را ناقص می‌دانند، به ناموس پیغمبر اهانت روا می‌دارند، اصحاب را از یک کنار تکفیر می‌کنند، خلفا را از اول عمر منافق و خائن و مشرک و فاسد می‌شمرند، به نماز با مسلمین عقیده ندارند، علی را می‌پرستند، جبرئیل را خائن می‌شمارند و می‌گویند مامور بود که رسالت را به علی ابلاغ کند، به

---

<sup>۱</sup> رک. اعلامیه چند صفحه‌ای عده‌ای از بهترین نمونه‌های شاخص ملای صفوی علیه حسینیه ارشاد و به خصوص

پشت نویسی آن به قلم یکی از برجسته‌ترین چهره‌های روحانیت صفوی علیه اسلام‌شناسی و طرز استدلال این فرقه در دفاع از تشیع و انتقاد به تسنن!

محمد ابلاغ کرد!! مهرپرستی می کنند، از قبر شفا می خواهند، به جای کعبه، ضریح را برای صلحای خود می سازند و دور آن طواف می کنند، برای غیر خدا قربانی می کنند، ائمه شان را در گردش کائنات و خلقت موجودات و نزول باران و تابش آفتاب و روئیدن گیاه دخیل و شریک خدا می دانند، این ها مشرک اند و دشمن اسلام و مسلمین و قرآن و پیغمبر...».

هر سال این علمای «تسنن اموی» بخصوص در سوریه، و بیشتر در عربستان سعودی، بالاخص در موسم حج که همه مسلمانان جهان در مکه جمع اند کتاب ها و رساله ها و اعلامیه ها و برنامه های رادیویی و تلویزیونی و منبرها و مجلس ها است که پخش می کنند و نشر می دهند و موجی از تبلیغات کینه توزانه و مسموم و خطرناک را در میان برادران مسلمان بر می انگیزند و تمام دلیلشان هم نقل نوشته های همین علمای «تشیع صفوی» است و ما باید اعلام کنیم که این جنگ زرگری که امروز در دنیای اسلام تشدید شده است جنگ تشیع علوی و تسنن محمدی نیست، جنگ «تشیع صفوی» است با «تسنن اموی» که انعکاسی بوده است از جنگ صفویه با عثمانی ها و استخدام مذهب در سیاست دو دولت متخاصم، ثانیاً این جنگ که تازگی در سراسر کشورهای اسلامی احیا شده است و با برنامه های منظم و بودجه و حساب و کتاب دقیق و تاکتیک دقیق اجرا می شود، بعد از جنگ اسلام و صهیونیسم است و طرح اتحاد و هماهنگی و تفاهم مسلمانان در برابر خطر مشترک خارجی در اندیشه همه ی مردم و بویژه علمای راستین



تشیع علوی و تسنن محمدی است و نقشه، نقشه تفرقه افکنی در پشت جبهه است و بهترین وسیله برای اینکه از خطر صهیونیسم غافل مانند. این است که مردم سنی بترسند که خطر اسلام تشیع است و مردم شیعی را بترسانند که خطر اسلام تسنن است! و برای دشمن چه موفقیتی بهتر از این که نقشه‌ای طرح کنند که دو سربازی که در جبهه مقابل، داخل یک سنگر کمین کرده‌اند و حمله می‌کنند، ناگهان به جان هم بیفتند و این یقه رفیقش را بگیرد که: تو بودی که در را به پهلوی حضرت فاطمه علیها السلام زدی... و او یقه این را که: تو هستی که می‌گویی عمر چنین و چنان بوده است؟ و از میان داد و قالی که این دو برادر به راه‌انداخته‌اند و کشمکش برای تسویه اختلاف حساب‌های صدر اسلام، اگر کسی گوش داشته باشد، صدای قهقهه‌ی پیروزی و مسخره‌ای را در ساحل غربی رودخانه می‌شنود.

من، سال گذشته بود که در مسجد النبی (مدینه) از منبری شنیدم که یکی از واعظان تسنن وهابی - که وارثان تسنن اموی و اسلام دولتی خلافت‌اند - با شور و شر عجیبی مسلمانان ناآگاه و بی‌تقصیر و متعصب ولی علاقه‌مند به اسلام را تحریک می‌کرد و تکرار می‌نمود که: «این رافضی‌ها (تهمت آنها به شیعه) از یهود بدترند، یهود دشمن صریح ما است، یهود زمین ما را از ما می‌گیرد، این رافضی‌ها قرآن ما را می‌گیرند، میرزا حسین نوری بزرگترین محدث و عالم رسمی شیعه کتاب نوشته است در رد همین قرآن که داریم، نوشته، این قرآن غلط است، قابل اعتماد نیست، کم کرده‌اند، قرآن

دست امام‌های ما بوده است و الان دست امام زمان است و قرآن هم مثل امام غایب است، وجود ندارد! یهود رعایای ما را می‌زند، اسیر می‌کند، رافضی‌ها اصحاب رسول، ناموس رسول (ص) را هتک می‌کنند، یهود اهل کتاب است رافضی‌ها بت پرست و مشرک‌اند، یهود... رافضی... یهود... رافضی... برای مسلمین، این شیعیان از یهود بدترند، این‌ها دشمنان داخل‌اند، این‌ها منافق‌اند و نفاق از کفر بدتر است...».

و من باز در همین امسال، دو ماه پیش از این منبر، یعنی ماه رمضان (دو ماه پیش از ذیحجه که موسم حج است)، باز در مسجدی در اینجا شنیدم که یکی از واعظان تشیع صفوی با شور و شری شبیه همان همکارش - که رل مقابل او را به عهده داشت - مسلمانان ناآگاه و بی‌تقصیر و متعصب ولی علاقه‌مند به اهل بیت، را تحریک می‌کرد و تکرار می‌نمود که: «این ناصبی‌ها (تهمت این‌ها به همه اهل تسنن)، این سنی‌ها از یهود بدترند! یهود کافر است، یعنی پیغمبر و امام ما را قبول ندارد اما بغض و عناد شخصی ندارد، سنی‌ها دشمن اهل بیت‌اند، می‌خواهم از آنهایی که می‌گویند باید همه مسلمین همدست باشند، پرسم، شما هم از آنها پرسید، باید جواب گویند، این یهودی‌ها بودند که خانه زهرای بتول را آتش زدند؟ صهیونیست‌ها بودند که در به پهلوی دختر پیغمبر زدند؟ اسرائیلی بود که محسن ششماهه...؟ (در اینجا یک روضه آتشین می‌خواند و در اوج تحریک احساسات مردم و با صدای شکسته و گریه‌آلود، در میان گریه و ناله‌ای که از مجلس برخاسته است فریاد می‌زند) آخر به این‌ها بگویید (یعنی به ماها!) که

فدک را کی داد؟ کی گرفت؟ این تاریخ است، تاریخ‌های خودشان است که اعتراف می‌کند که مزرعه فدک مال یهودی‌ها بود، بدون هیچ جنگی، فشاری، دستوری، یهودی‌ها آن را به پیغمبر بخشیدند، دو دستی تعارف کردند، و این سنی‌ها بودند که آن را از اهل بیت پیغمبر به زور گرفتند، غصب کردند...»!

جنگ شیعه و سنی فعل جنگ تشیع صفوی - تسنن اموی است، برای اغفال از جنگ اسلام - استعمار، جنگ مسلمان - صهیونیست، همبستگی در جنگ و همزمانی این دو جبهه بر هر کسی که از دنیا خبر دارد روشن است. طرح تحریک‌آمیز و غیرعادی «غصب فدک» به شکل یک حادثه زنده فعلی! برای غفلت از «غصب فلسطین است».

من خود مسأله «غصب فدک» را در کتاب «فاطمه، فاطمه است» تشریح کرده‌ام که چه فاجعه‌ای بود و چرا چنین کردند و مبارزه حضرت فاطمه بر سر فدک چه مبارزه‌ای بود و چه فلسفه‌ی عمیقی داشت، اما این یک بحث فکری و تحلیل اجتماعی و حقیقت اجتماعی است، و باید مطرح کرد، اما تبلیغات چی‌های تشیع صفوی آن را به صورت یک رویداد فعلی که برادران مسلمان کشورهای اسلامی بخصوص فلسطینی‌ها بزور گرفته‌اند و الان دارند آن را می‌خورند و باید با آنها مبارزه کرد و پس گرفت! بگونه‌ای طرح می‌کنند که شیعه خیال کند، غصب زمین سینا و تپه‌های جولان و بیت المقدس -

که اسرائیل گرفته- مسأله مربوط به تسنن است، اما مسأله خاص شیعه غصب زمین فدک است! فلسطین باید با اسرائیل مبارزه کند تا زمین غصب شده‌اش را پس گیرد و شیعه باید با فلسطین مبارزه کند تا زمین غصب شده‌اش را پس گیرد!

تصادفی نیست که در شهر ما سبزوار یکی از همین مجاهدان جنگ آزادی بخش فدک، یک ادعانامه رسمی تنظیم می‌کند، بر روی یکی از فرم‌های رسمی عدلیه، شکایت از ابوبکر، برای استرداد شش دانگ مزرعه‌ی موسوم به فدک با احتساب هزار و سیصد و هشتاد سال مال الاجاره‌ی مربوطه، شاکی سید حسین واعظی سبزواری یکی از ورثه‌ی قانونی متوفی؟ و تسلیم دادسرای سبزوار می‌کند.

آری باید بگوییم، باید نویسندگان منصف و روشنفکر و مسئول در میان برادران مسلمان ما- که هم از تاریخ اسلام و حقایق اسلام آگاه‌اند و هم از سرنوشت کنونی مسلمانان- مردم خود را از خطرانی واقعی که جهان اسلام و ایمان اسلام را تهدید می‌کنند آگاه کنند و از نقشه‌های دشمن و ستون‌های پنجم آن برای اغفال مردم و تفرقه و زنده کردن کینه‌های فرقه‌ای پرده بردارند، باید با رشادت، با فداکاری، عمال داخلی دشمن را، عبدالله‌ابی‌ها و کعب‌الاحبارها و چهره‌های نفاق را که به نام عالم و واعظ و فقیه و مورخ و مفسر سنی مذهب، و مدعیان سنت رسول و معتقدان اسلام اصلی و دور از بدعت، روحانی «تسنن اموی»‌اند و بلندگوهای صهیونیسم، و همه جا به تحریک

عواطف مذهبی مسلمانان علیه شیعه می‌کوشند و ما را دشمن خطرناک اسلام و مسلمانان معرفی می‌کنند و بذر کینه و عداوت در دل‌های برادران مسلمان می‌افشانند رسوا کنند، به مردم بگویند که تشیع همان اسلام است و دگر هیچ، بگویند که شیعه همدست صهیونیسم نیست، دشمن مسلمین نیست، بگویند که ناصبی‌ها، وهابی‌ها، وارثان فقها و وعاظ خلفای اموی‌اند، بگویند که علمای منصف اهل تسنن، اساتید حقیقی، نویسندگان واقعی، فقهای پاک اهل تسنن درباره شیعه اینچنین قضاوت نمی‌کنند، این‌ها که کتابهایی چون «خطوط العریضه» را می‌نویسند و این شبه علمایی که در جواز یا عدم جواز «ازدواج زن مسلمان با شیعه» بحث فقهی می‌کنند، این نویسندگان مشکوکی که در موسم حج میلیون‌ها اوراق تبلیغاتی علیه شیعه پخش می‌کنند، در همین ایام، در رادیو و تلویزیون بحث نهج البلاغه را پیش می‌کشند و بدان می‌تازند! ما را مخالف قرآن و سنت معرفی می‌کنند، دشمن همه اصحاب و فحاش به ناموس پیغمبر و منکر حج و نماز و توحید می‌شناسانند، علی‌پرست و امام‌پرست و قبرپرست و بت‌پرست و مشرک جلوه می‌دهند و... همه این‌ها، با همان ردهای بلند و لباس و آرایش روحانیت اسلام و لقب قاضی و امام و مفسر و محدث و خطیب و فقیه اسلام، بلندگوهای صهیونیسم و اربابان صهیونیسم‌اند.

روشنفکران مسلمان اهل تسنن که هم از اسلام خبر دارند و هم از مسلمانان و هم از دنیا، باید مردمشان را روشن کنند تا فریب این دام‌ها و سم پاشی‌ها را نخورند، به جای

دشمنی با دشمن و کینه یهود و نصاری استعمارگر که تا قلب اسلام رخنه کرده است، دشمنی با دوست و کینه برادران شیعی را در دل‌های خود راه ندهند، با قلب و زبان‌های رشید و هوشیار و آگاه و مسئول خود نقاب‌های فریبدهی عالم و روحانی و فقیه حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی را بر چهره‌های اینان- که کعب‌الاجارند و فقیه و مبلغ و مفسر مذهب بن گوریون- بدرانند! مردم بی‌غرض و بی‌تقصیر اهل تسنن (که توده مردم در همه جای دنیا بی‌غرض و بی‌تقصیرند) را با چهره واقعی شیعه، تاریخ تشیع، فرهنگ و مذهب تشیع علوی، عالم راستین تشیع علوی آشنا کنند و بدانها بگویند که شیعه دشمن اسلام نبوده و نیست، ایرانی‌ها رافضی‌های مجوسی و یهودی نبوده‌اند، هر شش سند فقهی و حدیثی مذهب شما را ایرانی مسلمان نوشته است، روسای فقه شما یا ایرانی‌اند یا تربیت شده ایرانی، شیعه بزرگترین خدمتگذار فقه و تفسیر و تاریخ و فلسفه و فرهنگ اسلامی است. هم اکنون نیز علمای راستین اهل تسنن شیعه را بزرگ و محترم می‌شمارند، عبدالرحمن بدوی، محقق جهانی اهل تسنن نهضت شیعی را بانی نهضت معنوی و حقیقت‌جویی و عمق شکافی در اسلام می‌داند، شیخ شلتوت مفتی اعظم و مرجع رسمی روحانیت دنیای اهل تسنن، مذهب شیعه را مذهب رسمی اسلام معرفی کرده است و به همه اهل تسنن اجازه می‌دهد که به فقه شیعی نیز می‌توانند عمل کنند!

به مردم دنیای اسلام اعلام کنند که مبانی اساسی عقاید شیعی را همه‌ی نویسندگان بزرگ و منصف اهل تسنن در این عصر که مسائل روشن شده است و تعصب ضعیف، قبول دارند و خود بر آن تکیه می‌کنند، طه حسین، عقاید بدوی، جوده السحار، بنت الشاطی، غزالی و... حتی مسیحیان منصف و دانشمندان عرب: جورج جرداق، کتانی، خلیل جبران، جورجی زیدان و... می‌گویند که تشیع علوی مشرک و مخالف قرآن و فحاش و قبرپرست و علی‌پرست و... نیست، این حرفها و فحش‌ها و تهمت‌های «تسنن اموی» است، تشیع علوی هیچ نیست جز اسلام حقیقی، اسلام منهای خلافت، ظلم، جور، نابرابری، دروغ، بدعت و نفاق. تشیع، اسلام است، اسلامی که تاریخ اسلام را نفی می‌کند تا مکتب اسلام را خالص نگاه داشته باشد. تشیع فقط می‌خواهد اسلام را به جای آنکه از سلسله خلفا بگیرد و علمای وابسته به خلفا، از اهل بیت بیاموزد، همین و دگر هیچ!

و روشنفکران شجاع شیعی نیز که می‌دانند اسلام چیست؟ تشیع چگونه اسلامی است؟ علی واقعاً چه می‌گوید؟ چه می‌اندیشد؟ راهش کدام است و دردش کدام؟ می‌دانند که اهل بیت چه کانونی است؟ می‌دانند که علی و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ائمه شیعی همه یک کار دارند و آن هم آموزش راستین اسلام است و از سویی با دنیای امروز آشنایند، می‌دانند که استعمار یعنی چه؟ صهیونیسم چیست؟ بلندگوهای تسنن اموی در دنیای اسلام چه تصویری از تشیع رسم کرده‌اند؟ باید این کسانی را که

به ولایت علی، اهل بیت، مهدی موعود، غصب خلافت، کربلا، شهادت و... رل مقابل بلندگوهای تسنن اموی را در میان شیعه بازی می کنند و هر دو نسخه هایی را که کارگردان واحد بدستشان داده است می خوانند، معرفی کنند، باید به مردم بگویند که عمال تبلیغاتی تسنن اموی، حرفهای تشیع صفوی، عقاید علی الهی و شیخی و صوفی و اسمعیلی را بنام شیعه در میان برادران اهل تسنن پخش می کنند و عمال تبلیغاتی «تشیع صفوی»، حرفهای ناصبی ها و وهابی ها را که «تسنن اموی» مخلوطی از آنها است، بنام همه برادران اهل تسنن در میان شیعه منتشر می سازند.

روشنفکران مسئول و آگاه مسلمان باید مردم را از فریب این دستها و دامها بی آگاهانند، باید به مردم بگویند که اینها که به ظاهر در لباس و آرایش مذهبی، حکم می کنند که شیعه این است و سنی آن و فلسطینی دشمن اهل بیت است و اسرائیل از نظر شیعیان بهتر است و فلسطینی و هر که از اتحاد مسلمانها سخن بگوید دشمن ولایت است و مخالف اهل بیت... اینها وابسته به همان قطبی هستند که به نفعشان روضه فدک می خوانند و از اینکه فدک را به اهل بیت داده اند از آنها سپاسگزاری می کنند و بعد هم بلافاصله پاداش های کلان می گیرند و وضع زندگیشان فرق می کند، اینها به علمای شیعه، به حوزه علمی و به مراجع و فقهای راستین و آگاه شیعه ربطی ندارند. باید به مردم بگویند، فکر اتحاد و تفاهم در میان مسلمانان اساساً ابتکار شیعه است و علمای شیعه همیشه اینچنین بوده اند و اکنون نیز اینچنین اند.



باید به مردم شیعه بگویند که آیت الله بروجردی مرجع بزرگ شیعه گام اول را برداشت و حتی نماینده فرستاد و موسسه‌ای بنام «دارالتقریب بین المذاهب» در مصر به تایید ایشان بود و بنیانگذار آن یک عالم ایرانی شیعی آقای شیخ محمد تقی قمی بود. فتوای شیخ شلتوت به رسمیت شناختن مذهب شیعی در جامعه اهل تسنن و حتی در دانشگاه رسمی اسلامی الازهر به کوششهای ایشان صادر شد. فتوایی که بعدها تسنن اموی آثارش را محو کرد و تشیع صفوی، به کلی از ذهن‌ها زدود و حاد شدن مجدد مسأله صهیونیسم و حمله اسرائیل، همه این کوشش‌ها را نقش بر آب کرد تا به جای آن، تفرقه و تخاصم رواج یابد، باید بگویند و بنویسند که اکنون نیز علمای بزرگ و مراجع عالیقدر شیعی‌اند که در برابر تلاش‌های بسیار و طرح و برنامه تبلیغات دستگاه‌های تشیع صفوی مقاومت می‌کنند و نمی‌گذارند سمپاشی اینان در جامعه شیعی دامنہ پیدا کند. باید اعلام کنند که عقیده‌ی علی پرستی و ولایت پرستی و امام پرستی و قبر پرستی مربوط به فرقه صفوی است، علمای شیعه علوی فتواهاشان روشن است. پرستش غیر خدا، اصالت غیر خدا، اعتقاد به اینکه غیر خدا موثر است، طواف به غیر کعبه، و حتی محبت به غیر خدا، جز برای خدا و امر خدا و در راه خدا شرک است.

آنکه می‌گوید اسرائیل برای ما بهتر از فلسطینی است، مقصودش «برای آنها» بوده است و راست هم می‌گوید. آنها بلندگوهای اسرائیل‌اند، لباس هر لباسی که باشد. آنها مبلغ تشیع صفوی‌اند و بدتر از آن. عالم تشیع فتوایش روشن است، کمک مالی به

فلسطینی را بابت وجوه مذهبی به نمایندگی امام قبول می‌کند و این را اعلام کرده است. فحاشی و بدزبانی‌های بی‌ناموسی و تهمت شرک و کفر و حرامزادگی و... به اصحاب پیغمبر منطق تشیع صفوی است - درست شبیه منطق تسنن اموی! - منطق تشیع علوی درباره تسنن و درباره‌ی اصحاب روشن است. کتاب «النقض» از هزار سال پیش اکنون هست. کتاب‌های کاشف الغطاء، سید شرف‌الدین و سید محسن جبل عاملی و... در سالهای اخیر در دست همه هست. جز استناد به قرآن و سنت در آن هیچ نیست، تصریح کرده است که سنی‌کشی و شیعه‌کشی که هر وقت دشمن خارجی مطرح است، در داخل برپا می‌شود (جنگ سنی - شیعی، همین امسال، در پاکستان! و کشتار وسیع! و مبارزه‌ی تازه جان شیعه - سنی و هیاهوی «ولایت گل مولائی» از این سو و جنجال «تحریف قرآن و همدستی با یهود» از آن سو!) کار ما نیست و اختلاف شیعه و سنی (تشیع علوی و تسنن محمدی) مانند اختلاف دو عالم و دو فقیه یک مذهب است بر سر مسأله‌ی علمی<sup>۱</sup> باید بگویند که تمامی فقهای بزرگ ما، همه‌ی مراجع بزرگ ما رسماً و صراحتاً فتوا داده‌اند که قرآن نه یک کلمه‌اش کم شده است نه زیاد. هر کس به جز این عقیده داشته باشد منحرف است و در اشتباه، باید با تمام قدرت قلم و بیان و ایمانی که دارند اعلام کنند که آنها که اینجا این شعارهای خاص «تشیع صفوی» را عنوان

---

<sup>۱</sup>. تعبیر و تشبیه از سید شرف‌الدین در آغاز المراجعات است.

می‌کنند، طبق نقشه‌ای واحد است، برای آن است که آنجا، بازیگران رل مقابل، علمای «تسنن اموی» با استناد به این شعارها و به این بهانه‌ها، شیعه را بکوبند، ما را در جهان اسلام رسوا کنند و همه‌ی فداکاری و اخلاص و ایمان و افتخارات شیعه و ارزش تشیع و فرهنگ و تاریخ و فقه و اسلام تشیع را پایمال سازند، چهره‌ی علمای راستین شیعه و احساسات و افکار مردم مسلمان ما را در نظر برادرانشان مسخ کنند، در دل آنها عقده و کینه‌ی ما را بکارند، ما را از هم بترسانند تا از استعمار نترسیم، ما را روی در روی هم بسیج کنند تا از صهیونیسم پشت کنیم، ما را به جنگ هم‌اندازند تا فراموش کنیم که جبهه کجا است؟

تصادفی نیست که همه‌ی این کشاکش‌ها و احساس‌ها و تحریکات و بحث‌ها و حرف‌ها در هر دو سوی متخاصم به یک نتیجه می‌رسد، و یک فتوی از هر دو قطب تسنن اموی و تشیع صفوی صادر می‌شود و آن این است که در آنجا به این نتیجه می‌رسند که:

«پس بر همه مسلمین ثابت شد که شیعه از اسرائیل بدتر است!» و در این سو هم، دشمنان آنها همین نتیجه را می‌گیرند که:

«پس بر همه‌ی مومنین روشن شد که سنی از اسرائیل برتر است» و منطقاً و عملاً، جمع این دو معادله نتیجه‌اش این می‌شود که:

پس، برای تاریخ، برای عصر ما و آینده و سرنوشت حوادث مسلم شد که: «اسرائیل از همه‌ی مسلمانان بهتر است»!

که می‌تواند حساب کند که بودجه‌ای که برای بدست آوردن چنین فتوایی در میان خود مسلمین و از زبان رسمی مسلمین، به مصرف رسیده است چقدر است؟

در اینجا است که نشان می‌دهد چرا تشیع علوی تکیه می‌کند که تقلید در اصول اعتقادی حرام است! تکرار می‌کند که تقلید در مسائل عقلی جایز نیست، هر کسی باید به اندازه قدرت مغزی و سرمایه علمی‌اش، تحقیق کند، با فکر و استدلال و کوشش شخصی خود تشخیص دهد. تشخیص فقط در زمینه‌ی مسائل فنی و تخصصی فقهی در فروع فروع احکام عملی است و این تقلید به تعقل و استقلال رای و منطق و آزادی افکار صدمه نمی‌زند. چون تقلید عقلی نیست، تقلید فنی و تخصصی است. از نوع تقلیدی است که من از یک متخصص اتومبیل می‌کنم در مورد رفع نقض فنی که نمی‌دانم یا سفارش فنی‌یی که در مورد نوع و درجه‌ی روغنی که باید بکار برم یا موظبت‌هایی که باید از آن بکنم و از نوع تقلیدی است که یک بیمار آگاه و تربیت شده و فهمیده از پزشک متخصص معالجش می‌کند، پزشکی که خودش انتخاب کرده و با عقل و فکر و علم و جستجو و تحقیق خودش درستی و علم و مهارت او را تشخیص داده است و این یک اصل منطقی در زندگی همه‌ی انسان‌های متمدن است و

هر چه تمدن پیشرفته‌تر می‌شود و علم و تکنیک و زندگی پیچیده‌تر، تقلید ضروری‌تر و دامنه‌اش و زمینه‌اش متعددتر و دقیق‌تر، بطوریکه انسانی که در شهرهای بزرگ امروز زندگی می‌کند بیشتر تقلید فنی می‌کند تا یک ساکن روستای ساده قدیمی، یا یک مسافر جت یا آپولو بیشتر در برابر مسئولین هدایت و کنترل تقلید می‌کند و باید تسلیم باشد تا مسافر یک کاروان نسبت به کاروان سالار و یا گاری‌چی و ارابه‌ران.

آنچه خطرناک است تقلید عقلی است تقلید فکری. این عامل سقوط عقل و علم و آگاهی و شعور است و نفی انسان بودن انسان. چرا که انسان یعنی موجودی که دو شاخصه‌ی بارز دارد. یکی فکر می‌کند، دیگری انتخاب می‌کند (عقل و اختیار). تقلید این دو استعداد را در انسان می‌کشد و او را مقلدی مهوع و میمون‌وار می‌سازد. بدینگونه است که تقلید که در تشیع علوی عامل رشد علمی و نظام فکری بود در تشیع صفوی انسان‌ها را تبدیل به انعام‌الله و اغنام‌الله می‌کند. این است که می‌بینیم در اسلام، خدا، پیغمبر و علی با «ناس» (مردم) با چه حرمتی سخن می‌گویند. حتی خدا وقتی حکمی می‌دهد استدلال می‌کند، علتش را، فلسفه‌اش را و نتیجه‌اش را باز می‌گوید. اما این‌ها، مردم را «عوام کالانعام» می‌نامند، آنها کالانعامشان پرورده‌اند.

می‌پرسم برادر چرا تو دیگر به فلان مجلس نمی‌روی؟ می‌گوید: آقا فرموده‌اند نرو! می‌پرسم چرا؟ می‌گوید: آقا فرموده‌اند که آنجا هم تشویق موسیقی می‌کنند و هم به

اندازه کافی ولایت ندارند، هم خانم‌ها بی حجاب می آیند و هم اصلاً صلاح نیست رفتنش!

می‌پرسم: تو خودت که آنجا می‌رفتی، همه را می‌شناختی، برنامه‌اش را دیده‌ای و شنیده‌ای، واقعاً اینجوری است؟ می‌گویند: نه، من که در تمام چند سالی که می‌رفتم راستش هیچ انحرافی و کوچکترین اشکالی از این نظرها ندیدم و متوجه این چیزها نشدم و خیلی هم معتقد شده بودم. می‌پرسم: آقا، چیزی دیده‌اند؟ کدام نشریه‌اش، برنامه‌اش، سخنرانش، کدام جلسه‌اش را آقا نپسندیده‌اند؟ وانگهی با یک یا چند سخنرانی یا نوشته که نمی‌شود درباره یک موسسه بزرگ قضاوت قاطع و کلی کرد! می‌گویند: آقا هیچ یک از برنامه‌ها و کتابها و درسها و سخنرانی‌های این موسسه را ندیده و نشنیده‌اند و هیچ کدام از اشخاص این موسسه را نمی‌شناسند. از او می‌خواهم که: یک روز به آقا بگو خودشان تشریف بیاورند و از نزدیک ببینند و بعد قضاوت بفرمایند، اگر اشکالی ببینند تذکر بفرمایند، راهنمایی کنند، اگر فایده نکرد، بعد دستور بدهند که کسی نرود. می‌گویند: آقا اصلاً در اینجا تشریف ندارند!

می‌پرسم: پس آقا از کجا به چنین قضاوتی رسیده‌اند و نظر قاطع هم درباره یک کتاب، یک درس، یا یک موسسه علمی دینی داده‌اند؟ می‌گویند: اشخاص می‌روند آقا را می‌بینند و نامه هم خیلی برای آقا علیه موسسه می‌رود این است که آقا فرموده‌اند:

نروید! می‌پرسم: آن «اشخاص» چه تیپ اشخاصی هستند؟ اولاً سالم‌اند؟ ثانیاً عالم‌اند؟ ثالثاً اقلّاً آنها خودشان مستقیماً خوانده‌اند و رفته‌اند و دیده‌اند؟

می‌گوید: خیر، اشخاص «خیر» هستند و در بازار اغلب «معتبرند» و چون نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، وجوهات می‌پردازند معلوم است که افراد درست و متدینی هستند و دروغ نمی‌گویند.

می‌پرسم: از اینجا معلوم می‌شود که فقط «سالم»‌اند، عالم چی؟ شناخت مستقیم چی؟ می‌گوید: والله من دیگر این چیزهایش را خبر ندارم. همین جوری می‌گویم، شاید آقا از طریق دیگری مطلع شده‌اند و خودشان با وسایلی که دارند تحقیق فرموده‌اند و از مخبر صادقی کسب اطلاع می‌فرمایند. می‌پرسم: این‌ها همه درست، اما تو خودت که هم با چشم‌هایت و هم با گوش‌هایت دیده‌ای و شنیده‌ای که آنچه به آقا عرض کرده‌اند صحت ندارد، چرا تو درباره چیزی که می‌شناسی و حتی می‌بینی، قضاوت آقای را که ندیده و نشنیده است قبول می‌کنی؟

می‌گوید: د! یعنی می‌گویی من بر خلاف امر آقا عمل کنم؟ می‌گویم: نه، وقتی دیدی ذهن آقا را عده‌ای که معلوم است چه کسانی‌اند، مشوب کرده‌اند، می‌خواستی به خاطر دفاع از یک حقیقت که عناصری می‌خواهند پامال کنند و بخاطر روشن شدن ذهن آقا که این خرابکاران مشکوک آن را خراب کرده‌اند، خدمت آقا مشرف شوی و

آقا را در جریان بگذاری و به عرضشان برسانی که آنچه به عرض آقا رسانده‌اند خلاف است و من خودم از نزدیک آشنایم و دیده‌ام و شنیده‌ام و درست بر خلاف آن چیزی است که در ذهن آقا هست. می‌گوید: بله، اتفاقاً چند بار هم شرفیاب شدم، بار اول عده‌ای آمده بودند و به شدت آقا را علیه این کتاب و این انجمن تحریک می‌کردند و هی می‌گفتند: «می‌گویند... می‌گویند، همه جا می‌گویند، خیلی‌ها می‌گویند... شهرت دارد... به تواتر نقل شده است که...» دیدیم صلاح نیست حرفی بزنم، چون آقا از شدت ناراحتی حالشان به هم خورد. دفعه دوم، شرفیاب شدم، نمی‌دان جریان چه بود که آقازاده‌ی آقا اصلاً مصلحت ندیدند فعلاً در این بابت صحبتی بشود. دفعه سوم، گفتم، اما از دست پاچگی با لحن بی‌ادبی‌ی عرض کردم و پشیمان شدم. عرض کردم آقا این مطالبی که درباره آن کتاب و آن مجلس فرمودید، وظیفه خود دانستم که به عرض برسانم که خلاف به عرض رسانده‌اند و آن بار خواستم به عرض برسانم دیدم دیگران دارند به عرض می‌رسانند صلاح ندیدم که به عرض برسانم...

یک مرتبه آقا با عصبانیت فرمودند اشخاص موثق به من خبر داده‌اند و من به آنها اعتماد دارم.

من هم عقده لای گلویم را گرفت و دست آقا را بوسیدم و آمدم بیرون و گفتم دیگر غلط می‌کنم به همچون مجلسی بروم یا همچنین کتابی را بخوانم.



یکی از دوستان دانشمندم که از علمای «تشیع علوی» است مطلبی را گفت که بهترین نمونه است از نظر روان‌شناسی و انسان‌شناسی فرهنگی در نظام تشیع صفوی و نشان می‌دهد که در این فرقه اساساً ذهن مومن را به قدری منحط و ضعیف و تقلیدی بار می‌آورند که از حد انسان‌های اولیه نوع کرومانیون هم از نظر هوشی و قدرت مغزی پایین‌تر است و برای ما قابل تصور نیست که بفهمیم در این ذهن چه‌ها می‌گذرد و اساساً مکانیسم آن چگونه است.

می‌گفت، در مسجد گوهرشاد مشهد می‌رفتم، خانمی آمد، به اعتبار لباسم، خیال کرد از روحانیون مذهب «تشیع صفوی» هستم و گفت: آقا «یک استخاره بفرمائید!» برای آنکه دلش نشکند، تسییح‌م را در آوردم و رو به قبله ایستادم و مشغول ذکر و مقدمات ذهنی برای انجام عمل استخاره، دیدم گفت: آقا! گفتم: بله همشیره! گفت: «لطفاً همان نیتش را هم خودتان بفرمایید!!»

می‌بینیم که این «آقا» در مذهب صفوی اصلاً خودش همه کار را می‌کند: به جای مردم فکر هم می‌کند، نیت هم می‌کند! و مرید مقلد، بقدری در برابرش ذلیل و زبون است که خصائص و حقوق طبیعی انسانی را هم فاقد می‌شود و حتی بر خلاف مشهودات حسی و محسوسات عینی و واقعیات لمسی و روشن و بدیهی همه رای می‌دهد و آن هم درباره چیزی یا کسی که هیچ اطلاعی خودش ندارد و منابع خبرش

هم باز همین خود عوام الناس اند و شخصی به نام آقای: «می گویند»! با این همه، مرید در برابر آقا، عقلش را و حتی حسش را هم نفی، و قضاوت مسلم خودش را انکار می کند و در اینجا است که هم معنی و هم عمق و درجه معنی این آیه ی جلیل قرآن روشن می شود که:

اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله (توبه آیه ۳۱)

و ما می دانیم که در تاریخ یهود و مسیحیت هرگز دوره ای و فرقه ای نبوده است که روحانیون دین خود را پرستش کنند. و اینجا است که: قرآن خود تفسیر می کند که پرستش کردن کسی غیر از خدا به چه معنی است؟ «این ها احبار و راهبان- یعنی روحانیون- خود را هم غیر از خدا، ارباب می گرفتند». ارباب گرفتن یعنی چه؟ ارباب جمع رب است،

رب، یعنی همین: آقا !

در برابر برده، مملوک، بنده!

و «مرید»! «مراد» و «ارادت» رابطه میان این آقا و این بنده در مذهب «آقاپرستی»:

الف: در فرهنگ باستانی ایرانی که به قول فردوسی: «همه بند گانیم خسرو پرست»، تقلید از خسرو به حدی است که به گفته ی سعدی:

اگر او روز را گوید شب است این      باید گفت: «اینک ماه و پروین»!

ب: و در تصوف، پرستش مراد شرط اول قدم است، تقلید از پیر روحانی تا آنجا است که به قول حافظ:

به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

ج: و در ناسیونالیسم یا قومیت، تمام قهرمان پرستی از مشخصات آن است که غالباً بصورت «پیشواپرستی» تجلی می کند، چه، در چنین روحی که بر یک جامعه نژادی یا قومی حاکم می شود، روح جمعی، یعنی روح قومی یا نژادی در یک شخصیت که پیشوا است یا رهبر، تجسم می یابد و مردم در پرستش او خصائص فوق طبیعی یا الهی که برای او قایل می شوند، روح ملی یا نژادی قوم یا جامعه خود را می ستایند. نمونه اعلایش در عصر ما، فاشیسم و نازیسم در آلمان و ایتالیا می باشد. این است که در تشیع علوی که توحید مطلق و ناب است و علی مظهر بندگی و ویژه ی خدا، در «تشیع صفوی» به صورت یک تثلیث درمی آید و مردم رعیت فکری آقاها ی دینی و دنیایی می شوند و این رابطه ی پرستش را در تشیع صفوی از سه عنصر گرفته اند، سه عنصری که صفویه ترکیبی از آنها است: سلطنت، تصوف و قومیت، و با پوششی از اسلام و مجموعاً «تشیع

صفوی!» که در آن، مردم هم خود خدا را می پرستند و هم سایه خدا را و هم آیه خدا را.

سخن بسیار است و فرصت کم و امکانات کمتر! همین اندازه که نسل روشنفکر و مسئول این جامعه بیش و کم آگاه شوند که چه‌ها به روز ما و ایمان ما و فرهنگ و تاریخ و مذهب و مردم ما آورده‌اند کافی است دامنه مسئولیت خود را احساس کنند و بدانند که چقدر کار هست که در انتظار همت و ایثار و اندیشه و اراده آنها است.

در اینجا تا آنجا که مجال هست، اصول اعتقادی این دو فرقه را که ظاهراً به هم بسیار شبیه‌اند و باطناً ضد هم‌اند، فهرست می‌کنم و هر اصلی را در هر دو مذهب معنی می‌کنم.

وصایت (در تشیع علوی): یعنی توصیه پیغمبر، به فرمان خدا برای نشان دادن لایق‌ترین، ذیحق‌ترین، بر مبنای علم و تقوی که در خاندان اویند.

وصایت (در تشیع صفوی): یعنی اصل حکومت انتصابی موروثی و سلسله ارثی تنها بر مبنای نژاد و قرابت خانوادگی.

امامت (در تشیع علوی): یعنی رهبری پاک انقلابی برای هدایت مردم و بنای درست جامعه و بردن اجتماع به سوی آگاهی و رشد و استقلال رای و شخصیت‌هائی

که «انسان مافوق» اند و تجسم عینی مذهب‌اند برای شناختن و پیروی کردن و از آنها آگاهی و تربیت یافتن.

امامت (در تشیع صفوی): یعنی اعتقاد به دوازده اسم معصوم مقدس ما وراء الطبیعی «فوق انسانی» و تنها وسیله‌ی تقرب و توسل و شفاعت و دوازده فرشته برای پرستش و موجوداتی غیبی شبیه به امشاسپندان و خدایان کوچک پیرامون خدای بزرگ آسمان.

عصمت (در تشیع علوی): یعنی اعتقاد به پاکی و تقوای رهبران فکری و اجتماعی، پیشوایان مسئول ایمان، علم و حکومت مردم، یعنی نفی حکومت خائن، نفی پیروی از عالم ناپاک، روحانی نادرست و وابسته به دستگاه‌های خلافت.

عصمت (در تشیع صفوی): یعنی ذات مخصوص و صفت استثنایی خاص موجودات غیبی که از نوع انسان خاکی نیستند و لغزش و خطا نمی‌توانند کرد و اعتقاد به اینکه آن چهارده تن چنین ذات‌هایی بودند.

یعنی اثبات طبیعی بودن حکومت خائن، قبول عالم ناپاک و روحانی منحرف و وابسته‌ی ظلمه، چون این‌ها که معصوم نیستند.

ولایت (در تشیع علوی): یعنی تنها دوستی و رهبری و حکومت علی و علی‌وار را پذیرفتن و لاغیر. دوستی علی، زیرا او نمونه‌ی عالی بندگی خدا است، رهبری‌اش چون چراغ روشن هدایت است و رائد راستین قبیله‌ی بشریت، و حکومتش چون تاریخ انسان

آرزوی عدل و آزادی و برابری او را در پنج سال حکومتش دارد و ملت‌ها همه به آن نیازمندند.

ولایت (در تشیع صفوی): یعنی تنها حب علی را داشتن و از هر مسئولیتی مبری بودن و بهشت را بخاطر ولایت تضمین کردن و آتش دوزخ کارگر نیفتادن و اعتقاد به اینکه ولایت به درد خلق و اداره جامعه نمی‌خورد، بلکه به خدا کمک می‌کند و در اداره‌ی جهان طبیعت دست‌اندرکار است.

شفاعت (در تشیع علوی): عامل کسب «شایستگی نجات».

شفاعت (در تشیع صفوی): وسیله‌ی «نجات ناشایسته»!

اجتهاد (در تشیع علوی): عامل حرکت مذهب در زمان و پا به پای تاریخ و انقلاب دائمی و تکاملی در بینش مذهبی و تکامل و تناسب حقوقی در تغییر و تحول نظام.

اجتهاد (در تشیع صفوی): عامل ثبوت و جمود و مانع پیشرفت و تغییر و تحول و نوآوری و وسیله‌ی تکفیر و تفسیق و محکومیت مطلق هر کار تازه، حرف تازه، راه تازه‌ای در راه دین، در نظام زندگی، در فکر، در علم، در جامعه، در همه چیز!

تشیع علوی و تشیع صفوی

تقلید (در تشیع علوی): رابطه‌ی منطقی و علمی و طبیعی و لازم میان عامی یا غیرمتخصص با عالم متخصص علوم مذهبی، در مسائل عملی و حقوقی که جنبه فنی و تخصصی دارد.

تقلید (در تشیع صفوی): اطاعت کورکورانه از روحانی و تابعیت مطلق و بی‌چون و چرا از عقل و عقیده و حکم روحانی، و به تعبیر قرآن، پرستش روحانی مذهبی!

عدل (در تشیع علوی): عقیده‌ای است درباره‌ی صفت خدا که عادل است و جهان بر عدل است و نظام اجتماع و زندگی نیز باید بر عدل باشد و ظلم و نابرابری نظامی غیرطبیعی و ضدالهی است و عدل یکی از دو پایه‌ی اساسی مذهب است، که عدل هدف رسالت است، شعار بزرگ اسلام است.

عدل (در تشیع صفوی): بحثی است در صفات الهی مربوط به بعد از مرگ و پیش‌بینی یا تعیین تکلیف برای خدا که در قیامت چگونه قضاوت می‌کند؟ به این طرف پیش از مرگ مربوط نیست چون پیش از مرگ، بحث عدل مربوط به شاه عباس است، کار قیصر را به قیصر واگذار، کار خدا را به خدا. دنیا قلمرو سلطنت شاه عباس است، آخرت قلمرو سلطنت خدا!

دعا (در تشیع علوی): متنی است که می‌آموزد، آگاه می‌کند، نیکی و زیبایی را تلقین می‌کند، و عملی است که روح را به معراج روحانی می‌برد، از روزمرگی بدر می‌کشد، به خدا نزدیک می‌کند، تعلیم و تربیت می‌دهد.

دعا (در تشیع صفوی): وردی است که خاطر جمعی می‌آورد، تخدیر می‌کند، امید واهی می‌دهد، ثواب‌های بی‌ربط به قضیه بیار می‌آورد و جانشین مسئولیت‌های سنگین که خرج دارد و زحمت و ضرر و خطر، می‌شود.

انتظار (در تشیع علوی): آمادگی روحی و عملی و اعتقادی برای اصلاح، انقلاب، تغییر وضع جهان و ایمان قاطع به زوال ظلم و پیروزی عدل و روی کار آمدن طبقه محروم و اسیر و وراثت زمین به توده‌ی غارت شده و انسان‌های صالح و خودسازی برای انقلاب جهانی.

انتظار (در تشیع صفوی): وادادگی روحی و عملی و اعتقادی برای تسلیم به وضع موجود، توجیه فساد و جبری دیدن هر چه آید سال نو گویم دریغ از پارسال و نفی مسئولیت، یاس از اصلاح و محکومیت قبلی هر قدمی.

غیبت (در تشیع علوی): مسئولیت مردم در تعیین سرنوشت، ایمان، رهبری و زندگی معنوی و اجتماعی خود. برای تعیین رهبری از مردم آگاه و مسئول و پاک که بتواند جانشین رهبری امام باشد.



تشیع علوی و تشیع صفوی

غیبت (در تشیع صفوی): سلب مسئولیت از همه کس تعطیل همه‌ی احکام اجتماعی اسلام، بیهوده بودن هر کاری، غیرمشروع بودن قبول هر مسئولیت اجتماعی‌یی به عذر اینکه فقط امام می‌تواند رهبری کند و فقط از امام می‌توان تبعیت کرد و در برابر امام می‌توان مسئول بود و او هم غائب است، پس هیچی به هیچی!

\*\*\*

تشیع علوی تشیع شناخت است و محبت

تشیع صفوی تشیع جهل است و محبت

تشیع علوی تشیع سنت است

تشیع صفوی تشیع بدعت

تشیع علوی تشیع وحدت است

تشیع صفوی تشیع تفرقه

تشیع علوی تشیع عدل است (عدل در جهان، در جامعه، در زندگی).

تشیع صفوی تشیع عدل است (عدل فلسفی، عدل در روز قیامت مربوط به از مرگ

به بعد!)

تشیع علوی تشیع رسم است

تشیع صفوی تشیع اسم

تشیع علوی تشیع پیروی است

تشیع صفوی تشیع ستایش

تشیع علوی تشیع اجتهاد است

تشیع صفوی تشیع جمود

تشیع علوی تشیع مسئولیت است

تشیع صفوی تشیع تعطیل همه‌ی مسئولیت‌ها

تشیع علوی تشیع آزادی است

تشیع صفوی تشیع عبودیت

تشیع علوی تشیع انقلاب کربلا است

تشیع صفوی تشیع فاجعه‌ی کربلا

تشیع علوی تشیع شهادت است

تشیع صفوی تشیع مرگ

تشیع علوی تشیع توسل برای تکامل است

تشیع صفوی تشیع توسل برای تقلب

تشیع علوی تشیع توحید است

تشیع صفوی تشیع شرک

تشیع علوی تشیع اختیار است

تشیع صفوی تشیع جبر

تشیع علوی یاری حسین است

تشیع صفوی گریه بر حسین

تشیع علوی تشیع انسانیت است

تشیع صفوی تشیع قومیت

تشیع علوی تشیع امامت علوی است

تشیع صفوی تشیع سلطنت صفوی

تشیع علوی تشیع انتظار مثبت است

تشیع صفوی تشیع انتظار منفی

تشیع علوی تشیع تقیه‌ی مبارز دلیر است

تشیع صفوی تشیع تقیه‌ی بیکاره‌ی ترسو

و بالاخره

خواهران، برادران،

تشیع علوی

تشیع «نه» است

تشیع صفوی

تشیع «آری» !

والسلام